

مدیر مسؤول: حسین ملایی
 جانشین مدیرمسؤول: دکتر ابراهیم جعفری
 سردبیر: مجید زهتاب

شورای نویسندگان: دکتر نعمت‌الله اکبری، دکتر محمود امیدسالار،
 دکتر نصرالله پورجوادی، جویا جهانبخش، دکتر اصغر دادبه،
 دکتر سید محسن دوازده‌امامی، دکتر محسن رنائی، مجید زهتاب،
 دکتر عبدالحسین ساسان، دکتر محمود فتوحی رودمعجنی،
 دکتر گلپر نصری، دکتر مهدی نوریان

همکاران و همراهان این شماره: ابراهیم احمدی، مظفر احمدی،
 احمد انصاری پور، یگانه پوینده‌فر، مرضیه کوچک‌زاده، آرزو کیوان،
 نگار گودرزی، شادی یساولیان

مدیر اجرایی: حشمت‌الله انتخابی
 نمونه خوان: بهجت قریبی‌نژاد
 طراح و صفحه‌آرا: مجتبی مجلسی
 عکس‌های جلد: حسن مقیمی، محمدرضا رزمجو

آماده‌سازی و نظارت فنی چاپ: نقش مانا
 تلفن: ۰۳۱۳۶۲۵۷۰۹۹ / نمابر: ۰۳۱۳۶۲۵۷۱۳۱
 لیتوگرافی: پدیده / چاپ: فرزندگان‌نو / صحافی: امین
 بها: ۱۲۰۰۰ تومان

مقالات ارسالی به فصلنامه بازگردانده نمی‌شوند.
 فصلنامه در ویرایش مطالب آزاد است.
 نقل مطلب با ذکر مأخذ بلامانع است.
 آرای نویسندگان لزوماً دیدگاه فصلنامه نیست.
 نشانی دفتر فصلنامه: اصفهان. خیابان شیخ بهایی.
 مقابل گز مظفری. ساختمان ۲۷۵. طبقه دوم. واحد ۱۱
 آدرس سایت درپچه: <http://darichejournal.com>
 آدرس ایمیل: Dariche.magazine@gmail.com
 تلفن و نمابر: ۰۳۱۳۲۳۳۳۸۹۱



درپچه

فصلنامه فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی

سال یازدهم، شماره ۴۰، بهار ۱۳۹۵

| | | | |
|---|--|--|--|
|  | <p>۵</p> <p>محسن زنای نظم شکن در شکن ضرورت گذار از خشونت به گفت‌وگو تا انتخابات ۹۶</p> |  | <p>۳</p> <p>سید محسن دوازده‌امامی سرمقاله از «به‌کام» تا «ناکام» در «دنیای دات‌کام»</p> |
|  | <p>۱۸</p> <p>محمود فتوحی رودمعجنی اعترافات دانشگاهی</p> |  | <p>۱۲</p> <p>لطف‌الله ضیایی نقدی بر سیاست‌های کلان در حوزه آب و کشاورزی کشور</p> |
|  | <p>۳۴</p> <p>الهامه محمداوا از تاریخ بنای شهر تبریز</p> |  | <p>۲۴</p> <p>مجید زهتاب بازگو از نجد و از یاران نجد گفت‌وگو با دکتر مهدی نوریان / مجلس دهم</p> |
|  | <p>۵۰</p> <p>اصغر دادبه جهان بینی سعدی</p> |  | <p>۴۰</p> <p>جویا جهانبخش حَقِّ مَحْفُوظِ سَعْدِي وَ مُتَبِّئِي!</p> |
|  | <p>۶۲</p> <p>مصطفی مهرآیین داستان نمایش مرگ</p> |  | <p>۵۶</p> <p>جویا جهانبخش عَتَّ وَ سَمِينِ دِرْبَارَهُ أَفْصَحَ الْمُتَكَلِّمِينَ قسمت دهم</p> |
|  | <p>۶۶</p> <p>خسرو احتشامی شعر بوی پیچک دستان گرمسیری تو</p> |  | <p>۶۵</p> <p>محمد رحیم اخوت نقد داستان همین است که مهم است</p> |
|  | <p>۷۱</p> <p>فرهاد طاهری شیفته‌ای در کمند اعتدال</p> |  | <p>۶۸</p> <p>محمدالدین کیوانی ابوالحسن نجفی هم رفت</p> |
|  | <p>۷۸</p> <p>سلمان ساکت وظیفه ادبیات در اندیشه و عمل ابوالحسن نجفی</p> |  | <p>۷۵</p> <p>الوند بهاری سختا که آدمی ست ...</p> |
|  | <p>۸۲</p> <p>امیرمنصوری گزارش برنامه «سایه خورشید» مراسم چهلمین روز درگذشت استاد ابوالحسن نجفی</p> |  | <p>۸۱</p> <p>محمد رحیم اخوت راهنمای ره‌شناس</p> |
|  | <p>۸۸</p> <p>محمد فشارکی معمای وزن</p> |  | <p>۸۵</p> <p>فرهاد طاهری خاطراتی از استاد نجفی به نقل از یادداشت‌های روزانه‌ام</p> |
|  | <p>۹۸</p> <p>حسین ملایی به یاد استاد فرزانه هدایت‌الله علایی</p> |  | <p>۹۶</p> <p>دکتر ضیاء موحد حالات و مقامات ابوالحسن نجفی</p> |
|  | <p>۱۰۴</p> <p>محمدجواد کسانئ حیف از آن گل که ریخت باد صبا</p> |  | <p>۱۰۱</p> <p>محمد رضا ضیاء برای خلیل که در بهار رفت</p> |

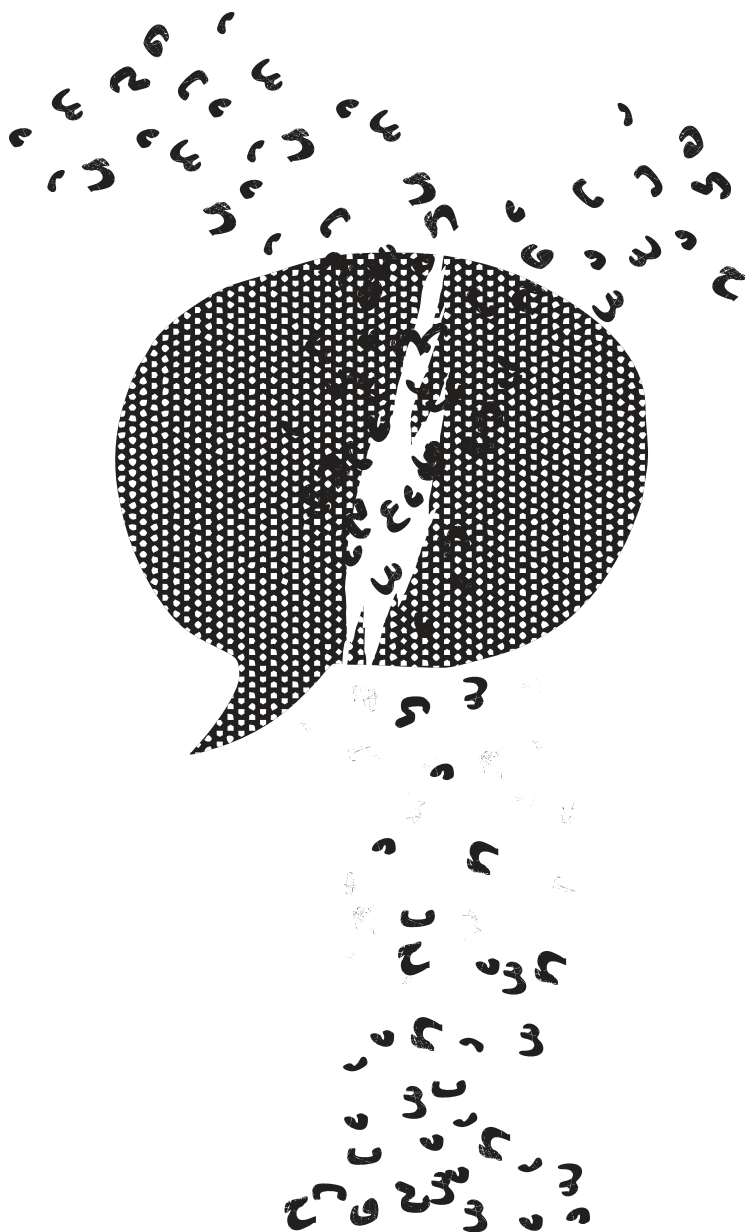
از «به‌کام» تا «ناکام»

در «دنیای دات‌کام»

دکتر سید محسن دوازده امامی

عضو هیأت علمی گروه علوم سیاسی دانشگاه اصفهان

مقاله



حیات بشری، پیشینه پرفراز و فرودی دارد که در این میان دغدغه‌های فرهیختگی و شیوه‌های فرزاندگی، ماجراهایی متمایز دارد که بخشی از آن را در برگ‌هایی بسیار، مورخ معاصر «ویل دورانت» در کتاب خویش *دستان تمدن* یا به تعبیر ارباب تراجم *تاریخ تمدن* روایت کرده است. خردگرایی یا زیستن با دانش، یک «هست» است که بشر را از حیوانیت به «انسانیت» سوق می‌دهد، برای آن که «منطق» و «گفت» که برآمده از خرد و تعقل است، به تعبیر اهالی منطق و حکمت، فصلی است برای تمایز انسان از حیوان. تنها حیوانی که «ناطق» است و «ضاحک»، انسان است، چون تنها انسان است که گفت‌وگو می‌کند و تنها انسان است که می‌خندد، دیگر آنکه تنها انسان است که می‌اندیشد و خرد می‌ورزد و چون تناسب و توازن را نمی‌بیند، می‌خندد. در این مسیر «شدن» انسانی، علم و فناوری، فرصت‌های مغتنمی فراهم ساخت تا بشر فرایند تغییر و جریان تکامل را تسریع بخشد. آنچه مسلم است، تکنولوژی و فناوری، فقط عرصه سخت‌افزاری و جنبه مادی زندگی بشر را دستخوش دگرگونی نکرده است، بلکه موجب رخدادهای مهمی در وادی فکر و اندیشه و حیات فرهنگی و اجتماعی و مقوله‌های «هستی‌شناسی» و «انسان‌شناسی» شده است. وقتی گوتنبرگ امکان چاپ را به وجود آورد، این اختراع و فناوری، موجب موج عظیمی از «تبادل» و «تعامل» در دنیای فکر و فرهنگ شد. فناوری چاپ و نشر، جایگزین استنساخ و نوشتن شد و این یعنی سرعت بخشیدن انتشار اندیشه‌ها و ایده‌های اهل فکر و بالا رفتن شمارگان کتاب‌ها، رساله‌ها و مجلات. فناوری جدید (چاپ)، کتاب مقدس را به وفور چاپ کرد و چون کتاب مقدس در این مقطع، هم به شمارگان زیاد بود و هم ترجمه شده بود، خوانندگان زیادی پیدا کرده بود که اینک هم کتاب مقدس را در اختیار داشتند و هم به زبان خودشان می‌خواندند. این «ارمغان» اختراع جدید یعنی چاپ بود که دگرگونی در اندیشه‌ها و حتی ایمان و باور ایجاد کرده بود. «رنسانس» نوزایی، «اصلاحات علمی و فکری» و حتی اصلاحات دینی یعنی پروتستانیسم و اصلاح طلبانی چون «لوتو» و «کالوین» همه بیش و کم تحت تأثیر این فناوری بودند. در ایران معاصر هم، وقتی میرزا صالح، «چاپ» را به ایران آورد و اولین روزنامه «کاغذ اخبار» را انتشار داد. «باسمه» یا چاپ موجب مطرح شدن نوگرایی و مؤاج شدن مدرنیته در اذهان شد، اگرچه



اشکال آن بود که «باسمه» «واسمه» شد نه رویش و اندیشه.

بار دیگر فناوری، فرایندساز شد و «ماشین بخار» دنیای ارتباط و سیاحت و سرکشی به سرزمین‌های جدید را سرعت بخشید. سده‌های هیجدهم تا بیستم، سراسر، سرگذشت انقلابی بود که «ماشین بخار» ایجاد کرده بود تا چرخ‌های تجدد سریعتر بگردد. اما یکی از مهمترین رویدادها در حیات پرفراز و فرود «علم‌گرایی» و «خردگرایی» رخداد «دات‌کام» بود. حادثه‌ای که بسیاری از بنیادها را دستخوش دگرگونی و شاید براندازی کرد. انقلاب «دات‌کام» ورود به یک دنیای غریب و عجیب بود. عجیب از منظر سرعت تبادل و غریب از کثرت نوآوری‌ها. دنیای دات‌کام، دنیایی بی‌دیوار بود. دنیای بی‌انتهای. دشت اندر دشت دیروزین، به «دهکده‌ای» برای بودن تبدیل شده بود. اگر در دهکده دیروزین، خبری را در یک ساعت، همه هم‌ولایتی‌ها می‌فهمیدند، در دنیای دات‌کام، همان خبر را، در یک لحظه، ساکنان دهکده جهانی امروزین هم می‌فهمند و هم می‌بینند و به قول قدمای قوم «لیست‌الروایة کالمعاینه»، «شنیدن کی بود مانند دیدن».

دنیای بی‌دیوار این دهکده، دنیای دیدنی شد. شور، شوق، عطش، همه برای دیدن بود. همه، همه چیز، همه جا و حتی همدیگر را می‌دیدند اما کم‌کم این همه، یک همه را موجب شده است. همه‌همه‌ای که برای عده‌ای یک دغدغه شده است. دغدغه‌ای که اگر بر آن «دقتی» نشود به یک «لوله» و حتی «زلزله» مبدل خواهد شد و البته تفاوت عمده میان بالانشین‌ها و پایین دست‌ها در دنیای دات‌کام آن است که زلزله برای بعضی‌ها فاجعه است. در واقع دغدغه در دنیای کام، آن است که این دیدن و دیدن، اندیشیدن را موجب نشده است. فقط پر کردن «حافظه» است و اهل معنا هم گفته‌اند که تصویر و صوت، حجم بالایی از حافظه را تسخیر می‌کند و چه بسا فرصتی برای «خود» و «پردازش» نماند و این یکی از آفات دستگاه و بنگاه بانگ و رنگ است. صدا و تصویر برای «ندای درون» و اندیشیدن «اندیشه‌ها» مجال نمی‌دهد. دیگر آنکه دنیای دات‌کام، دنیای «سرک کشیدن» و «سر در آوردن» است. حتی در «حریم خصوصی» دیگران و این یعنی بلای بزرگ «نامنی» و فقدان «آرامش» و «آسایش». بشر دغدغه دانش داشت برای دستیابی به راه‌های راحتی و آسایش، اما امروز علی‌رغم همه شگفتی‌های دنیای دانش و فناوری، آرامش و امنیت، بزرگترین گمشده و یا جست‌وجوی بشری است که دهها و صدها میلیون «فالوور» دارد.

از دیگر دغدغه‌ها و شاید دلهره‌ها در دنیای دات‌کام، آفت بی‌اسنادی و بی‌اعتباری آورده‌ها و داده‌هاست. چه بسیار اخباری که «بی‌سند» و «استناد» ارائه می‌شوند. چه بسیار روایت‌هایی از اعلام و بزرگان و مفاخر ملی، میهنی، دینی و حتی جهانی که «مجهول» و «مجهول» اند و سوگمندان چه بسیار از تحلیل‌ها و تبیین‌ها که مبتنی بر اخبار و روایاتی است که نه سندی برای استناد وجود دارد و نه ریشه‌ای در شرع دارند و نه پشتوانه‌ای از عقل و نه پرتوی از قلب و رحم.

زندگی ما افراد در حال توسعه، در دنیای دات‌کام بحرانی‌تر است چون بدون وثاقت از شرع و حمایت از عقل، نه «تأمل» می‌کنیم، نه «تحمل» می‌کنیم و نه «تعقل»، فقط «فروارد» می‌کنیم. داستان گفت‌وگوی امیرکبیر با امپراتور «میجی»

در ژاپن و دغدغه‌های توسعه‌آمیز، بارها و بارها با تعابیر مختلفی در فضای مجازی انتشار یافت و تحلیل شد، در حالی که واقعیت تاریخی آن است که هیچ‌گاه گفت‌وگو یا تعاملی میان میجی ژاپن و امیرکبیر ما نبوده است، چرا که امیرکبیر در سال ۱۸۵۱ از دنیا رفته بود و میجی در ژاپن هنوز به دنیا نیامده بود. ماجرای عشق آتشین و ناگهانی پیامبر با همسر یکی از اصحاب و اقوام پیامبر در اعزام آن صحابی به میدان جنگ برای رسیدن به وصال همسر صحابی، بارها و بارها با قرائت‌ها و روایت‌های مختلف، دنیای دات‌کام را آکنده ساخت و «کام» دوستان درستی و راستی را تلخ و «ناکام» ساخت. آن زیبارویی که با از پشت پرده آشکار ساخت و پیامبر را ناگهان عاشق ساخت و دل به او داد و شوی او را با حيله دور ساخت تا بدو دست یابد و وصال حاصل نماید؛ کسی نبود جز قوم «خویش» یا دختر عمه خود که بارها و بارها با او و خانواده‌اش در کوچه‌های حجاز با آنها آمد و شد داشت و شوهر این «معشوقه» هم نه یک غریبه که فرزند خوانده خود پیامبر بود. این زن و همسر او، زینب و زید بودند که پیامبر خود باعث وصال و ازدواج آنها شده بود و اینک در یک «درام» در «دنیای دات‌کام» به دور از درستی و راستی روایت می‌شد. یک دروغ کریه بود به یک «کریم» که هم «صادق و مصدق» بود و هم «امین».

یک «بی‌استنادی» دیگر، اما این بار از اصفهان بود که پیشینه و دیرینه دانشگاه اصفهان را به سیصد سال پیش برد. بنیاد این دانشگاه در مدرسه‌ای «سلطانی» در «چهارباغ» گذاشته شده است که مدرس و استاد آن «شیخ بهایی» بوده است. «شیخ بهایی» به‌عنوان مدرس و مؤسس، در آن مدرسه، بحث و فحص داشته است، حال آنکه «بهایی» آن عالم ذوفنون «شیخ‌الشریعه» عهد شاه عباس بوده است و مدرسه چهارباغ از ابنیه عهد شاه سلطان حسین نزدیک صد سال بعد. چگونه در مدرسه قرن دوازدهم، مدرس قرن یازدهم تدریس داشته است؟ و «تأسف» و «تأثر» و حتی تحسر آنکه حتی دانشگاه هم بر این روایت مجعول، درایت و تأمل نکرد و برای آن نوشته‌هایی نوشت که سند سیصدمین سال تأسیس (دانشگاه اصفهان)، مدرسه سلطانی بوده و با استادی «شیخ بهایی» آن را سیم و سرب کرد.

اما از همه «هول‌انگیزتر» که دنیای دات‌کام را به جای «دل‌انگیزی» دل‌افکار می‌کند و «کام» را «ناکام» می‌نماید، قصه پرغصه «اخلاق» است. اگرچه اخلاق در جامعه پر ادعای کنونی ما «ارج» و «آجر» آن نزول یافته و دروغ «فروغ» یافته است، اما بی‌اعتباری «اخلاق» در دنیای دیجیتال و دات‌کام، دردی دو چندان دارد.

«خبر» بی‌استناد نه تنها گفته می‌شود، بلکه «ساخته می‌شود و برای آن سندهایی از روی «تصور» و «توهم» تصویر می‌شود، یا با «فتوشاپ» مونتاژ می‌شود و در یک چشم برهم زدن دودمان یک «درستی» و بنیاد یک «راستی» را بر باد می‌دهد. انسان و اخلاق، «انسانیت» و «صداقت» قابل تفکیک از یکدیگر نیستند. انسان اگر سریر فضل را به عرش رساند، اما اخلاق نداشته باشد به «أسفل السافلین» و «بل هم اضل» رسیده است. انسان با دروغ «فروغ» ندارد و انسان بی‌اخلاق «احوال» ندارد و این دغدغه‌ها و دلهره‌های «دنیای دات‌کام» است که «به کام» را «ناکام» می‌کند.

ضرورت گذار از خشونت به گفت‌وگو تا انتخابات ۹۶

با مروری بردست‌آورد فکری سه هزار سال جست‌وجوی سعادت تا کشف توسعه

نظم شکن در شکن

دکتر محسن رنانی

عضو هیأت علمی دانشگاه اصفهان

مقاله ۲

از زمان فیلسوفان یونان باستان که برای نخستین بار دستاوردهای فکری بشری به صورتی منسجم انتشار یافت تاکنون، همه تلاش‌های فکری بشر نه تنها در فلسفه بلکه در همه علوم، به طور مستقیم یا غیرمستقیم با هدف دستیابی بشر به «سعادت» بوده است. «سعادت» کلمه‌ای است که شاید انسان‌ها آن را کمتر به زبان می‌آوردند، اما عمرشان را در پی آن می‌دویدند. فیلسوفان تاریخ بشری چه تلاش فرساینده‌ای کردند که این واژه را ساده کنند و مفهومی در دسترس و کاربردی از آن بیرون بکشند، اما هر چه کوشیدند کمتر یافتند و هر چه اندیشیدند اختلافشان درباره آن بیشتر شد. سپس وقتی به نوشتن نسخه‌های اجرایی و کاربردی رسیدند، اختلاف راه‌حل‌ها وحشتناک بود. در یک سر طیف فیلسوفانی بودند که کناره‌گیری از - و حتی تحقیر- همه مظاهر مادی و رفاهی زندگی را ترویج می‌کردند و عزلت از دنیا را یگانه راهکار موفق برای کسب سعادت می‌دیدند. در میانه طیف نیز فیلسوفانی که حکومت را عامل اصلی به پیش راندن جامعه به سوی دنیایی سعادت‌مند می‌دانستند؛ و سرانجام سر دیگر طیف نیز برخی فیلسوفان سیاسی که حذف حکومت از صحنه تاریخ و رسیدن به یک جامعه اشتراکی را راه حل دستیابی به جامعه‌ای سعادت‌مند می‌پنداشتند.

البته دین راه‌حل‌های ساده‌ای داشت: جستن سعادت در این دنیا، کوبیدن آب در هاون است. سعادت حقیقی در دنیای دیگری قابل دستیابی است و برای رسیدن به آن، خیلی ساده، باید زیستی دینی داشت و به نسخه‌های ادیان عمل کرد. در بهترین حالت اگر هم این دنیا جستی و خواستنی باشد، در راستای دستیابی به سعادت اخروی خواهد بود. و البته همین سادگی دستورالعمل‌ها و راه‌حل‌ها بود که باعث اقبال عمومی و



جمعی اکنون برای عموم مردم، مفهومی روشن و ملموس است. آنان تمام تحولاتی را که از یک سوزندگی آنان را با «رفاه» بیشتری همراه می‌کند و از سوی دیگر زیست اجتماعی آنان را با سطح بالاتری از «آزادی» و «عدالت» همراه می‌سازد، با مفهوم «توسعه» درک می‌کنند. و توسعه در قرن بیستم به شعار بخش گسترده‌ای از سیاستمداران، احزاب، نهادهای مدنی، عالمان و صاحبان قدرت تبدیل شد. و البته همچون همه تاریخ، همچنان فرصت طلبان و ایدئولوژیست‌ها کوشیده‌اند این واژه را نیز مصادره به مطلوب کنند، اما از عجایب این مفهوم و این واژه است که آن چنان خنثی و عاری از «ارزش‌های خاص» است که سوءاستفاده سیاسی از آن در قالب انقلاب، شورش و جنگ را سخت می‌کند. از عجایب تاریخ معاصر است که همه انسان‌ها در این دو بیست سال برای رسیدن به توسعه بسیج شده، اما جنگی و انقلابی و شورشی به نام توسعه ثبت نشده است. هنوز هم در عصر غلبه توسعه، اگر شورشی، جنگی، انقلابی و ظلمی هست به نام آزادی یا عدالت یا ایمان صورت می‌گیرد و نه به نام «توسعه».

آری در مفهوم توسعه، «انسانی‌ترین آرمان بشری» ظهور کرده است و این کم دستاوری نیست. و بنابراین توسعه با همه خطاها و دشواریها و درهم‌ریزی‌ها و هزینه‌هایش چنان دلبری است که نمی‌توان از آن چشم پوشید. در واقع با تولد مفهوم توسعه، «سعادت» از آسمان به زمین آمد. با تولد این مفهوم، تلاش‌های اجتماعی بشر از کوششی آرمانگرایانه، بی‌معیار و غیر قابل مقایسه و ارزیابی، به یک مفهوم ملموس کمی قابل ارزیابی تبدیل شد. اکنون توسعه معیار دارد. نزدیک به یکصد و پنجاه شاخص کمی و قابل محاسبه برای آن وجود دارد و دیگر سیاستمداران و شیادان نمی‌توانند مانند همه تاریخ گذشته، عملکرد پرهزینه خود را در هاله‌ای از واژگان مقدس و آرمانی پنهان سازند.

آنچه مردم قرن بیستم شاهد آن بودند، این بود که توسعه بدون آنکه شعاری بدهد بی‌سروصدا و به صورتی تدریجی، آرام و کم‌هزینه به سوی تحقق دو آرمان تاریخی «آزادی و عدالت» در حرکت بوده است. بر روی زمین و در عمل، سوسیال-دموکراسی‌های اسکاندیناوی در پیش چشم ماست و در تئوری نیز کتاب «توسعه یعنی آزادی» آمارتیا سن چارچوب نظری لازم برای گشایش گره‌های مفهومی آن را فراهم کرده است.

داستان توسعه در همین هفتاد سال گذشته نیز - اگر نه به مانند گذشته، پر هزینه و خونبار اما - کم‌هزینه نبوده است و

گسترده مردمان سختی‌کشیده تاریخ به ادیان مختلف می‌شد. بعدها کم‌کم آرمان ذهنی سعادت به دو آرمان مشخص‌تر و عملی‌تر تبدیل شد: «آزادی» و «عدالت». و آنگاه تمام تلاش فکری و کوشش عملی بشر به سوی تحقق این دو آرمان معطوف شد. و کم‌کم در این مسیر، چه زندان‌ها که برای تحقق آزادی ساخته نشد و چه ظلم‌ها که برای تحقق عدالت بر مردمان نرفت. و باز پاسخ مذهب ساده‌تر بود: آرمان «ایمان»، جایگزین آرمان سعادت شد. ایمان با حذف راه‌حل‌های پرهزینه‌ای که برای کسب آزادی و عدالت در برابر بشر قرار داشت، یکجا فرد را هم به آرامش این جهانی و هم به سعادت آن جهانی می‌رساند، اما مشکل آنجا بود که ایمان به سادگی به ابزاری در دست فرصت طلبان یا ایدئولوگ‌ها تبدیل می‌شد تا آزادی و عدالت را از دیگران دریغ کنند و اگر نبود این سوءاستفاده، چه نسخه نزدیک و کم‌هزینه‌ای بود این ایمان.

بیست و پنج قرن طول کشید تا بشر توانست گریبان خویش را از آرمان سعادت رهایی بخشد و این کلمه را کم‌کم از منظومه گفتمانی خویش کنار بگذارد. و بشر البته در این مسیر بلند، بارها و بارها با فریب فیلسوفان، سیاستمداران و رهبران مذهبی روبه‌رو شد که از دریچه‌هایی همچون قومیت، نژاد، جغرافیا، ثروت، روح جمعی، سنت‌ها، شخصیت‌های فرهی و نظایر آنها بشر را به دنبال خویش کشانده‌اند و خون‌ها ریخته‌اند و ظلم‌ها کرده‌اند و آزادی‌ها ستانده‌اند.

بشر مظلوم و سرگشته، اما مقاوم درنهایت همین صد سال پیش بود که یکباره مفهومی تازه را کشف کرد. مفهومی که احساس می‌کرد او را از سرگشتگی تاریخی بیرون می‌آورد و سعادت را زمینی و دست‌یافتنی می‌سازد و آزادی و عدالت را یکجا به ارمان می‌آورد. این مفهوم تازه حدود هفتاد سال پیش و در میانه قرن بیستم در کلمه توسعه (Development) تبلور یافت، اما تا بشر به این مفهوم روشن برسد، حدود دو بیست سال نیز در مفاهمی همچون انقلاب صنعتی، خردگرایی، نوسازی (مدرنیزاسیون)، نوگرایی و تجدد (مدرنیته)، سرمایه‌داری و نظایر آن غوطه‌ور بود تا کم‌کم دریافت که همه آمال‌های زمینی‌اش را می‌تواند یکجا در کلمه «توسعه» خلاصه کند. شاید از نیمه قرن بیستم به این سو هیچ کلمه‌ای به اندازه کلمه «توسعه» در متون سیاسی، اقتصادی و اجتماعی چنین بسامد گسترده‌ای نداشته است.

گرچه هنوز برای بخش بزرگی از اندیشمندان، مرزهای مفهومی «توسعه» شفاف نیست، اما به مدد گسترش رسانه‌های

بیست و پنج قرن طول کشید تا بشر توانست گریبان خویش را از آرمان سعادت رهایی بخشد و این کلمه را کم‌کم از منظومه گفتمانی خویش کنار بگذارد.

شاید از نیمه قرن بیستم به این سو هیچ کلمه‌ای به اندازه کلمه «توسعه» در متون سیاسی، اقتصادی و اجتماعی چنین بسامد گسترده‌ای نداشته است.

عموم مردم، تمام تحولاتی را که از یک سو زندگی آنان را با «رفاه» بیشتری همراه می‌کند و از سوی دیگر زیست اجتماعی آنان را با سطح بالاتری از «آزادی» و «عدالت» همراه می‌سازد، با مفهوم «توسعه» درک می‌کنند.

و البته چه تجربه‌های پرهزینه‌ای برای توسعه داشتیم و چه نسخه‌های کاربردی برای ما نوشتند. اقتصاددانان همه چیز را در رشد اقتصادی و رفاه یا پیشرفت فناوری خلاصه کردند و سرمایه‌گذاری‌ها در همه زمینه‌ها آغاز شد. اما باز نرسیدیم به آنجا که باید می‌رسیدیم. آنگاه جامعه‌شناسان آمدند و گفتند باید از مدرنیزاسیون یعنی نوسازی مظاهر زندگی شروع کرد و سپس باید وارد نوگرایی یا تجدید یا مدرنیته شویم که بدون مدرنیته علم توسعه راست نمی‌شود. و چنین شد که نخست همه رفتیم به سوی مدرنیزاسیون، اما راهی به مدرنیته باز نشد؛ سپس با چه هزینه‌هایی به سوی مدرنیته گام برداشتیم، اما تا چشم باز کردیم دیدیم سنت‌ها و داشته‌هایمان رفت و مدرنیته نیامد و ما در همان چرخه نخست گرفتاریم. شاید کمتر از همه آسیای جنوب شرقی خسارت دید که منابع نداشت و چنان جمعیتی داشت که منابعش کفایت آن را نمی‌کرد و کوشید تا بدون آتش زدن منابع اندکش راهی به سوی توسعه بیابد و همچنان امیدوارانه و آرام و کورمال در حال حرکت در این مسیر است. اما این جوامع نیز هنوز با توسعه فاصله‌ها دارند.

مشکل کار ما کجا بود؟ شاید همزمان با آغاز نوسازی و پیش از رفتن به سوی نوگرایی باید مراحلی را می‌گذراندیم و از آن غفلت کرده‌ایم.

در این هفتاد سال نظریه‌های توسعه فراوانی از سوی جامعه‌شناسان و اقتصاددانان ابداع شد. از نظریه خیز اقتصادی روستو تا نظریه‌های ساختارگرایی، نوسازی، وابستگی، نئولیبرال و نظایر آن. اما همه اینها نسخه‌هایی برای توسعه بودند. هیچ نظریه‌ای نتوانسته بود تبیین دقیقی از علت اینکه چرا این نسخه‌ها جواب نمی‌دهد و اینکه چرا این همه تلاش برای حرکت به سوی مدرنیته و درنهایت توسعه به نتیجه نمی‌رسد، ارائه دهد. در تمام هفتاد سال اخیر این پرسش بود که «چرا از این همه کشوری که در سالهای پس از جنگ جهانی دوم برای دستیابی به توسعه تلاش کردند، فقط تعداد انگشت‌شماری توانستند فرایند توسعه را در کشور خود در مسیری هموار، مستمر و رو به جلو قرار دهند؟» و البته این پرسش در تمامی قرن بیستم وجود داشت که «چرا در سه قرن گذشته فقط تعداد کمی از کشورها توانستند در گام نخست نرخ‌های رشد مداوم اقتصادی داشته باشند و سپس فرایندهای توسعه را نهادینه کنند و نهادهایی مستقر کنند که بتوانند از این فرایند رشد مستمر حفاظت کنند؟».

تا پیش از این اقتصاددانان و جامعه‌شناسان همواره پاسخ را

گاه نیز خونبار شده است. نیمه دوم قرن بیستم جامعه بشری با موجی از تحول‌خواهی برای دستیابی به توسعه روبه‌رو بود که گاه در انقلاب‌های سوسیالیستی، گاه در کودتای نظامیان، گاه در شورش‌های شهری و گاه در رقابت‌های ویرانگر انتخاباتی تبلور می‌یافت و موجب برافتادن و برآمدن گروه‌های مختلف قدرت می‌شد و به بی‌ثباتی‌های ویرانگر ضد توسعه دامن می‌زد. و عجباً که برای توسعه، مهمترین پیش‌نیاز توسعه، یعنی ثبات سپهر سیاسی و نظم سپهر اجتماعی را تخریب می‌کردند و می‌رفت که داستان توسعه نیز شبیه داستان آزادی و عدالت شود. که قرن‌ها به نام آزادی و عدالت، آزادی و عدالت مخدوش می‌شد. جهان مدرن نیز می‌رفت که با نام توسعه پیش‌نیازهای توسعه را تخریب کند.

اما اینک یک تفاوت اساسی وجود داشت. اگر در گذشته برای دهها سال می‌شد به نام آزادی اختیار انسان‌ها را ستاند و به نام بسط عدالت، قدرت و ثروت را متمرکز کرد و به نام دین، ایمان را زمینگیر کرد، اکنون رشد فناوری که به همگرایی اقتصادهای جهانی منجر شده بود دیگر اجازه نمی‌داد که به نام توسعه، درهای توسعه بسته شود. به همین علت فرایند توسعه در مدتی کوتاه، خود را بر همه رژیم‌های ضد توسعه تحمیل می‌کرد. و چنین شد که همه «توسعه‌خواه» شدند حتی رژیم‌های ضد توسعه که البته آنان نیز برای بقای خود مجبور بودند با فرایند توسعه هم‌نوازی کنند، اما مشکل آنجا بود که اکنون همه ظاهراً می‌فهمیدند که توسعه چیست و چه می‌خواهند، اما نمی‌دانستند چگونه می‌توان به آن دست یافت.

کم‌کم این تصور خام که توسعه یعنی همان مسیری که غرب توسعه یافته رفته است، همه ما کشورهای عقب‌مانده را به تجربه‌های خسارتباری در انداخت. گمان کردیم اکنون که می‌دانیم چه می‌خواهیم و نمونه زمینی‌اش را پیدا کرده‌ایم، راه دستیابی به آن را هم می‌دانیم. در واقع گمان کردیم که اگر آنچه را که غرب از علم و فناوری و ثروت و شهرسازی و رفاه و مظاهر تمدن جدید فراهم آورده است، کسب کنیم توسعه خواهیم یافت. پس شروع کردیم به خرج کردن و صرف کردن همه داشته‌هایمان. اما داشته‌های ما تمام شد و به توسعه نرسیدیم و چنین شد که در سودای رسیدن به مظاهر توسعه‌ای که در غرب تبلور یافته بود، آفریقا معادن خویش را به تاراج داد و آمریکای لاتین منابع طبیعی خویش را حراج کرد و خاورمیانه مسلمان ذخایر نفتی خویش را تخلیه کرد، اما شاهد توسعه را در آغوش نکشیدند.

اگر در گذشته برای دهها سال می‌شد به نام آزادی اختیار انسان‌ها را ستاند و به نام بسط عدالت، قدرت و ثروت را متمرکز کرد و به نام دین، ایمان را زمینگیر کرد، اکنون رشد فناوری که به همگرایی اقتصادهای جهانی منجر شده بود دیگر اجازه نمی‌داد که به نام توسعه، درهای توسعه بسته شود.

در سرمایه‌گذاری، یا در نهادهای آموزشی و اندیشگی و انباشت سرمایه انسانی، یا در نهاد دولت، یا در شکل‌گیری کارآفرینی، یا در وفور منابع طبیعی، یا در گسترش تجارت خارجی، یا حتی در مداخله نیروهای خارجی جست‌وجو می‌کردند. اما در همه این پاسخ‌ها همواره یک حلقه از زنجیره استدلال، مفقود بود: چرا انباشت سرمایه صورت می‌گیرد؟ چرا نهاد آموزش موفق می‌شود؟ چرا نهاد دولت می‌تواند توسعه را راهبری کند؟ چرا کارآفرینی شکل می‌گیرد؟ و نظایر این پرسش‌ها.

داگلاس سی نورث برنده جایزه نوبل اقتصادی ۱۹۹۳ که سال گذشته (نوامبر ۲۰۱۵) در ۹۵ سالگی درگذشت، هفتاد سال از عمر علمی خویش را در جست‌وجوی پاسخ همین پرسش‌ها صرف کرده بود. او در ده سال اخیر عمرش به نتایج شگفتی‌آوری رسید. نورث دقیقاً مقارن با تولد واژه توسعه (در نخستین سالهای پس از جنگ جهانی دوم) وارد مطالعات مربوط به شناخت ماهیت فرایند توسعه در جوامع بشری شد و تا پایان عمر پربرتک خویش این راه را ادامه داد. او از مطالعه تاریخ اقتصادی شروع کرد و سپس بر مسائل نهادی و تحولات آن و تأثیر آن بر هزینه مبادله در اقتصاد متمرکز شد و نظریه‌های خیره‌کننده‌ای در این حوزه ابداع کرد، به گونه‌ای که با تلاش‌های فکری نورث، اقتصاد نهادگرایی جدید به بلوغ رسید. نورث در دو دهه پایانی عمر خویش بر مسئله سازوکار تحول نظم‌های اجتماعی و سازوکار مهار خشونت در این نظم‌ها و تأثیر آن بر فرایند توسعه متمرکز شد. بنابراین داگلاس نورث در تمام تاریخ نظریه‌پردازی برای توسعه (که عمدتاً سالهای پس از جنگ جهانی دوم را در بر می‌گیرد) در متن این حوزه اندیشگی حضور داشته است. نورث حتی تا چند ماه پیش از مرگ خویش نیز در این زمینه می‌اندیشید و می‌نوشت.

نظریه نورث (و همکارانش) درباره رابطه خشونت و توسعه، نخست در سال ۲۰۰۶ به صورت مقاله‌ای با عنوان «چارچوب مفهومی برای تفسیر تاریخ مکتوب بشری» منتشر شد و سپس در سال ۲۰۰۹ در کتابی با نام «خشونت و نظم‌های اجتماعی» بسط یافت. این نظریه را به گونه‌ای بسیار چکیده می‌توان چنین توضیح داد:

برای قرار گرفتن هر جامعه در مسیر توسعه، تکامل شبکه‌های نهادی آن جامعه ضروری است. شبکه نهادی شامل روابط و تعاملات میان آنهاست و منظور از نهادها، قواعد بازی است یعنی هرگونه سازمان، قاعده رفتاری، قانون، هنجار، سنت و ترتیبات رسمی یا غیررسمی است که بخشی از رفتارهای اجتماعی را ساماندهی می‌کند. برخلاف

تصور رایج در کشورهای عقب‌مانده، نهادها و شبکه‌های نهادی قابل کپی‌برداری نیستند. هر جامعه‌ای باید شبکه نهادی ویژه خود را تحول و تکامل ببخشد و نهادهای متناسب با ساختارها و نیازهای خود را برای توسعه بیافریند. اما حلقه گمشده‌ای که ارتباط میان تکامل نهادی و توسعه اقتصادی را تبیین می‌کند، خشونت است. در واقع فرایند توسعه در هر جامعه‌ای به معنی حرکت به سوی شکلی از سازمان اجتماعی یا شبکه نهادی است که در آن خشونت مهار می‌شود و جامعه به سوی ثبات سیاسی بلندمدت حرکت می‌کند و در نتیجه، بازدهی اقتصادی و رفاه نیز ارتقا می‌یابد. بنابراین از این دیدگاه توسعه یعنی ایجاد ظرفیت نهادی برای مهار سامان‌یافته خشونت. و خشونت نامی است که به هرگونه «ظرفیت درهم‌ریزی نظم موجود» داده می‌شود. گاهی خشونت شکل فیزیکی و آشکار دارد، گاهی وجود ظرفیت بالقوه برای خشونت (تهدید به خشونت) و در واقع هرگونه ظرفیت و قدرت اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، مذهبی و سنتی که به‌طور بالقوه توانایی تخریب یا درهم‌ریزی نظم موجود و تهدید منافع گروه حاکم را داشته باشد، خشونت تلقی می‌شود.

نورث و همکارانش نام تحلیل خود را «نظریه نظم دسترسی» گذاشته‌اند. این نظریه با بررسی مسأله خشونت، ساختارهای سازمانی درون طبقه حاکم، ماهیت سازمان‌ها و روابط میان رهبران دیدگاهی نو را نسبت به توسعه نهادی در کشورهای در حال توسعه مطرح می‌کند. به بیان روشن‌تر، این نظریه با تصویرنخبگان قدرت، روابط میان آنها و ظرفیت خشونت توضیح می‌دهد که کدام نوع چانه‌زنی میان نخبگان و چه ائتلافی بین آنان زمینه‌های کاهش خشونت و در نهایت توسعه نهادی و اقتصادی را فراهم می‌کند. نورث نظام جوامع توسعه‌نیافته را با عنوان «نظام دسترسی محدود» توصیف می‌کند.

در نظام‌های سیاسی کشورهای در حال توسعه هریک از رهبران اقتصادی، سیاسی، مذهبی و آموزشی شبکه‌ای از سازمان‌های عمودی مانند احزاب، گروههای قومی و شبکه‌های حامی - حمایت‌شونده را در پیرامون خود خلق می‌کنند. این شبکه‌ها ظرفیت زیادی برای اعمال خشونت در جهت دسترسی به منابع و فرصت‌های بیشتر را دارد. برای همین، اگر با گفت‌وگو، ائتلافی میان رهبران شکل بگیرد مانع از خشونت می‌شود. همه نظام‌های دسترسی محدود با مشکل ایجاد یک طرف سوم قابل اتکا برای ماندگاری ائتلاف و اجرای توافقی‌ها روبه‌رو هستند و معمولاً از سازمان‌های مستقر در کشورهای دارای نظام دسترسی باز به عنوان «ضمانت اجرایی طرف سوم» بهره می‌گیرند.

خشونت از طریق دخل و تصرف نظام سیاسی در منافع اقتصادی از طریق خلق یا باز توزیع رانت‌ها مهار می‌شود. ارزش رانت باید به اندازه‌ای باشد که هر کدام از رهبران گروه‌های دارای قدرت بالقوه

**انقلاب مشروطیت
با استقرار یک
قرارداد اجتماعی
(قانون اساسی)
زمینه‌های شکل‌گیری
ساختارهای نهادی
پایدار و نیز تشکیل
پیکره‌ای از قوانین
فراگیر و شیوه‌های
رسمی و سازمان یافته
حل منازعات میان
گروه‌های قدرت را
ایجاد کرد.**

خصوص در قالب سازمان‌های دولتی تعریف شده است؛ پایداری دولت به سیاست‌ها و نهادهای مستقر، جدی‌تر و اطمینان‌بخش‌تر است، زیرا سازمان‌های خصوصی طبقه حاکم به دولت فشار اقتصادی می‌آورند تا به تعهداتش پایبند بماند؛ این نظام در مقایسه با دو نظام دیگر ترمیم‌پذیرتر است.

اگرچه نظام دسترسی محدود بالغ از دو نوع دیگر توسعه یافته‌تر است، ولی گذار از انواع این نظام‌ها به نظام بالغ، ضمانت شده نیست. جوامع ممکن است به جای پیشرفت، پسرفت کنند و یا اینکه ترکیبی از این نظام‌ها را تجربه کنند. اغلب این نظام‌ها دچار رکود یا پسرفت می‌شوند، چرا که این نظام‌ها در برابر تکان‌های درونی و بیرونی آسیب‌پذیرند. چنین تکان‌هایی موجب تغییر جهت موازنه قدرت می‌شود و در پی آن، طرفی که قدرتش افزایش یافته است رانت بیشتری را طلب می‌کند. چنانچه این چالش از طریق چانه‌زنی مسالمت‌آمیز حل شود، نظام به سمت خشونت نخواهد رفت، ولی در صورتی که توافقی به دست نیاید، به ویژه اگر برخی نخبگان قدرت باور داشته باشند نیرومندتر از آن چیزی هستند که دیگران در موردشان می‌اندیشند، نتیجه، منازعه و در نهایت بی‌نظمی خواهد بود.

هنگامی که نظام‌های دسترسی محدود به بلوغ می‌رسند، میزان افزایش پیچیدگی و تفکیک در سازمان دولت و توسعه سازمان‌های خصوصی عاری از خشونت در تعاملی متقابل پدید می‌آید. بلوغ این نظام‌ها در طی سه فرایند صورت می‌گیرد:

- توزیع فعالیت‌های ایجادکننده رانت در بین سازمان‌های دارای ظرفیت خشونت
- گسترش حاکمیت قانون سازگار با ترتیبات ایجاد انگیزه کاهش خشونت
- افزایش اعتماد سازمان‌ها به دولت در خصوص حمایت و اجرای توافقات

نظام دسترسی محدود بالغ می‌تواند مناسبات نهادی خود را به صورتی توسعه دهد که امکان مبادله غیرشخصی میان نخبگان قدرت پدید آید. اگر اعضای ائتلاف مسلط مبادلات غیرشخصی را به نفع خود ببابند و سطح دسترسی‌ها به شکل انباشتی افزایش یابد، سیستم از منطق دسترسی محدود به خلق رانت، به سمت دسترسی آزاد تحول می‌یابد. حاکمیت قانون برای نخبگان قدرت، پشتیبانی از حیات دایمی سازمان‌های نخبگان قدرت، چه خصوصی و چه عمومی، و کنترل سازمان‌های دارای ظرفیت خشونت از پیش شرط‌های ورود نخبگان به روابط غیرشخصی است.

این سه شرط با منطق نظام دسترسی محدود سازگاری دارند. استقرار قوانین و دادگاهها ابزاری است که ائتلاف مسلط به وسیله آن

خشونت، خروج از ائتلاف و تهدید نظم موجود را به دلیل کاهش رانت به مصحلت نبیند و همچنین باور کند که با این مقدار رانت، گروه‌های دیگر نیز دست به خشونت نخواهند زد. از سوی دیگر، توافق میان رهبران گروه‌ها، آنان را قادر می‌سازد تا ساختار بهتری به سازمان‌های تابعه خود بدهند؛ چرا که هر کدام می‌توانند از خارج از گروه خود نیز حمایت‌هایی را جلب کنند و این چنین ظرفیت خشونت را کاهش دهند.

البته کاهش خشونت از طریق خلق رانت مشکلاتی را نیز به همراه دارد. نظام‌های دسترسی محدود معمولاً توانایی افزایش مجموع رانت از طریق افزایش بازدهی سازمان‌های اجتماعی ندارند و هریک از نخبگان قدرت از ترکیب پیچیده‌ای از رانت‌ها برخوردارند و منافع آنها در حداکثر ساختن رانت از طریق ائتلاف مسلط به طور کامل قابل پیش‌بینی نیست. در نتیجه این نظام‌ها معمولاً به جای افزایش مستمر ثبات یا بهره‌وری، دوره‌های رشد شتابان، رکود یا فروپاشی را تجربه می‌کنند.

منظور نورث از نظام‌های دسترسی، «دسترسی به حقوق مالکیت» یا «کسب قانونی منافع» است. او به طور کلی نظام‌ها را به نظام دسترسی باز و نظام دسترسی محدود طبقه‌بندی می‌کند. نظام دسترسی باز نظامی است که دسترسی به منافع و رانت‌های (سیاسی، اقتصادی و اجتماعی) در انحصار گروه خاصی نیست و برای همه نخبگان و بازیگران، «باز» است. در مقابل، نظام دسترسی محدود، نظامی است که این دسترسی، محدود به گروه‌های خاصی از نخبگان است. همچنین او نظام دسترسی محدود را به سه دسته تقسیم می‌کند: نظام دسترسی محدود شکننده؛ در این نظام، ائتلاف مسلط به سختی می‌تواند از بقای خود در برابر خشونت داخلی و خارجی حفاظت کند؛ سازمان‌ها ماندگاری کوتاه‌مدت دارند؛ رهبران دارای ارتباطات شخصی و نه سازمانی هستند؛ ظرفیت اعمال خشونت عامل تعیین‌کننده توزیع رانت است؛ ساختار نهادی ساده است؛ و هرگونه ائتلافی، ماندگاری بلندمدت ندارد.

نظام دسترسی محدود پایه؛ در این نظام، دولت در مقایسه با نوع شکننده، استقرار بهتری دارد؛ دولت (حکومت) دارای دو ویژگی تخصص‌گرایی و تقسیم کار درونی است؛ ظرفیت خشونت در بین سازمان‌های دولتی توزیع می‌شود؛ امتیازات و سازمان‌های نخبگان در ارتباط با ائتلاف مسلط و غالباً با دولت تعریف می‌شود؛ سازمان‌هایی حمایت می‌شوند که در مدار مستقیم ائتلاف مسلط قرار دارند.

نظام دسترسی محدود بالغ؛ ائتلاف مسلط از سازمان‌های داخل و خارج دولت حمایت می‌کند؛ ساختار نهادی پایداری وجود دارد؛ پیکره‌ای از قوانین فراگیر، مناصب و کارکردهای دولت و ارتباط میان آنها را مشخص می‌سازد؛ شیوه‌های مشخصی برای حل منازعات به

**حکومت‌های ایران
پیش از مشروطیت،
آشکارا از نوع نظام
دسترسی محدود
شککننده بوده‌اند که
هر از گاهی با استقرار
بلندمدت یک
سلسله، کم‌کم به
سوی نظام دسترسی
محدود پایه حرکت
کرده‌اند. اما هیچ‌کدام از
آنان نتوانسته‌اند نظم
مستقرا به سوی یک
نظام دسترسی محدود
بالغ تکامل دهند.**

روابط میان نخبگان قدرت را تنظیم می‌کند. سازمان‌هایی که حیاتی دایمی دارند، محملی برای بستن مجاری ورود و ایجاد رانت به شیوه‌ای نظام‌مند تر هستند. یکپارچه ساختن قدرت نظامی و سایر ظرفیت‌های اعمال خشونت، انحصاری در توسل به خشونت ایجاد می‌کند که از تکرار خشونت به شدت می‌کاهد.

در یک نظام دسترسی محدود برگزاری انتخابات مانند یک نظام دسترسی باز به معنای دموکراسی نیست. در این نظام‌ها انتخابات ممکن است آزاد و منصفانه نباشند و یا موجب شکسته شدن ائتلاف و هرج و مرج شوند. با این حال می‌توانند یک تشریفات سیاسی ثبات‌آور باشند و موجب دوام ائتلاف مسلط شوند. به‌کارگیری انتخابات آزاد و منصفانه آن‌گونه که در کشورهای دسترسی باز وجود دارد، ممکن است نقش انتخابات را در نظام دسترسی محدود متزلزل کند. (پایان توضیح نظریه نورث)

نظریه «نظام‌های دسترسی» هم تحولات کلی جوامع انسانی در طول تاریخ تکاملی‌شان را توضیح می‌دهد و هم می‌تواند برش‌ها و مقاطع کوتاه‌تری از تاریخ جوامع، نظیر تحولات بین نظام‌های سیاسی یا حتی تحولات درون یک نظام سیاسی را توضیح دهد. به نظر می‌رسد با نظریه نظام‌های با دسترسی محدود بتوان بخش زیادی از تحولات ایران سده‌های اخیر را توضیح داد. اگر بخواهیم خیلی سطحی و بدون ورود به عمق تحلیلی لازم تحولات ایران سده‌های اخیر را به کمک نظریه نورث تبیین کنیم می‌توان گفت حکومت‌های ایران پیش از مشروطیت، آشکارا از نوع نظام دسترسی محدود شککننده بوده‌اند که هر از گاهی با استقرار بلندمدت یک سلسله، کم‌کم به سوی نظام دسترسی محدود پایه حرکت کرده‌اند. اما هیچ‌کدام از آنان نتوانسته‌اند نظم مستقرا به سوی یک نظام دسترسی محدود بالغ تکامل دهند، چرا که اصولاً نظام‌های استبدادی اجازه نمی‌دهند، ساختار نهادی پایداری شکل بگیرد و اگر هم چنین شود هر لحظه ممکن است با یک تصمیم پادشاه یا حاکم، نظم نهادی مستقر، دستخوش ویرانی شود. همچنین پیکره‌ای از قوانین فراگیر و شیوه‌های سازمان‌یافته حل منازعات بین گروه‌های قدرت شکل نگرفته است.

در واقع انقلاب مشروطیت با استقرار یک قرارداد اجتماعی (قانون اساسی) زمینه‌های شکل‌گیری ساختارهای نهادی پایدار و نیز تشکیل پیکره‌ای از قوانین فراگیر و شیوه‌های رسمی و سازمان‌یافته حل منازعات میان گروه‌های قدرت را

ایجاد کرد. به دیگر سخن، انقلاب مشروطیت حاصل استقرار بلندمدت نظام دسترسی محدود شککننده بود. هدف انقلاب نیز آشکارا استقرار نوعی نظم قانونی بود که می‌توانست نظم دسترسی را از شککننده به پایه و حتی به بالغ متحول کند. اما پس از مشروطیت منازعه‌های گروه‌های قدرت نگذاشت تا این فرایند رخ دهد. برآمدن رضاشاه و یکپارچه شدن قدرت، در چارچوب یک قانون اساسی و استقرار مجلس مقننه، تأسیس ارتش ملی منظم، نظام دادگستری، نظام آموزش و نظایر آن، نظم دسترسی محدود را از شککننده به پایه تغییر داد. اما رضاشاه، خودش در نیمه دوم حکمرانی خود، به مانعی جدی برای تحول این نظم دسترسی محدود پایه به سوی نظامی بالغ تبدیل شد. شیوه حذفی رضاشاهی آن‌چنان گروه‌های مختلف را از قدرت به حاشیه می‌راند که امکان شکل‌گیری نظامی بالغ را از بین می‌برد.

پس از بر افتادن رضاشاه، در دهه بیست شمسی، دوباره کشور از نظم محدود پایه دور و به سوی نظم محدود شککننده سوق یافت. کودتای مرداد ۳۲ به سرعت کشور را به یک نظم محدود پایه بازگرداند. اگر روند تدریجی تحولات به سوی حاکمیت جدی قانون اساسی مشروطیت سوق یافته بود، شاید رژیم شاه به تدریج می‌توانست کشور را به سوی نظم دسترسی محدود بالغ سوق دهد. اما بازگشت خودکامگی و به محاق رفتن قرارداد اجتماعی (قانون اساسی) و سپس حذف دو گروه بزرگ از صاحبان نفوذ و منزلت (روحانیان و روشنفکران) که بالقوه دارای ظرفیت تهدید نظم موجود بودند، باعث شد که نظم محدود پایه به نظم محدود بالغ متحول نشود. قدرت گرفتن ساواک و مداخله آن در همه شئون کشور از یک سو و افزایش یکباره درآمدهای نفتی در اوایل دهه پنجاه شمسی و فقدان سازوکاری برای توزیع فراگیرتر رانت‌های حاصل از نفت، میان گروه‌های دارای قدرت و پایگاه اجتماعی، از موانع مهم این تحول بودند. سرانجام نخبگان بیرون از قدرت (روشنفکران و روحانیان) نتوانستند با شکل‌دهی یک ائتلاف فراگیر (انقلاب اسلامی)، و با بهره‌گیری از ظرفیت خشونت (تهدید بالقوه) ائتلاف حاکم را به موضع ضعف برانند و سرانجام نیز با اعمال عملی خشونت، آن را ساقط کنند.

پیدایش و پیروزی انقلاب اسلامی، نشانه قاطعی بود که رژیم شاه نتوانست نظم پایه را تکامل بخشد و برعکس با توزیع نامناسب و ناعادلانه رانت‌های اقتصادی، زمینه بازگشت به نظم محدود شککننده را فراهم آورده بود. پس از انقلاب اسلامی،



در تجربه‌های گذشته که کشور از یک نظم دسترسی محدود پایه به یک نظم شکننده حرکت می‌کرد، هزینه‌های این حرکت و هرز روی انرژی و منابع ناشی از تنش در نظم محدود شکننده را درآمد نفت جبران می‌کرد. اما اکنون که منابع و درآمدهای ما برای تأمین نیازهای ضروری جامعه‌مان نیز کفایت نمی‌کند، بازگشت به یک نظم محدود شکننده می‌تواند به واسطه یک حادثه یا واقعه تصادفی، واقعاً نظم حداقلی موجود را در هم بریزد و فضای کشور را وارد دوره‌ای از بی‌ثباتی خسارتبار کند. دوره‌ای که حتی می‌تواند به فروپاشی بینجامد.

من به‌طور جدی به همه اندیشمندان و کنشگران عرصه‌های سیاسی و اجتماعی کشورمان توصیه می‌کنم که تا دیر نشده است و پیش از هرگونه ورود اندیشگی و عملی به فرایندهای انتخابات ریاست جمهوری ۹۶، کتاب «در سایه خشونت» نوشته داگلاس نورث و همکارانش را که ترجمه آن را به تازگی انتشارات روزنه منتشر کرده است، مطالعه کنند. هیچ یک از ما، یعنی همه اندیشه‌ورزان و کنشگران اجتماعی و سیاسی کشور و نیز جناح‌های سیاسی درون و بیرون قدرت که به سرنوشت و منافع ملی این ملت علاقه‌مند هستند، حق ندارند در شرایط حساس تاریخی کنونی بی‌گدار به آب بزنند. در شرایط خطیر کنونی، تمام گروه‌های سیاسی که به منافع ملی پایبند هستند، موظف‌اند در مورد تک‌تک گام‌هایی که در حوزه سیاست برمی‌دارند و برای انتخاب تک‌تک مواضع خود این را از خویش بپرسند که این اقدام یا موضع، ما را به سمت شکنندگی نظم موجود می‌برد یا از آن دور می‌کند. صرف‌نظر از اینکه کنشگران سیاسی در کدام سوی بازی قدرت هستند، هر حرکت، اقدام، موضع یا حتی سخنی که نظم محدود کنونی را به سوی شکنندگی سوق دهد، باید توسط همه بازیگران نیکخواه، خیانت به منافع ملی تلقی شود و مورد شماتت قرار گیرد.

به نظر می‌رسد تعمق در نظریه نورث و واکاوی تجربه کشورهایی که در کتاب «در سایه خشونت» در مورد آنها صحبت شده است، بتواند قدرت تحلیلی ما را برای تحلیل تحولات معاصر و جاری در کشورمان تقویت کند. ما برای تبیین وضعیت و جایگاه کشور خود در فرایند توسعه نیازمند چارچوب‌های تحلیلی قوی هستیم. نظریه نظام‌های دسترسی محدود نورث و همکاران، یک ابزار تحلیلی قوی همراه با بصیرت‌های ارزشمندی در اختیار ما قرار می‌دهد. خوشبختانه بانک جهانی هم اکنون در حال بررسی دهها کشور و تحلیل تحولات آنها در چارچوب نظریه نورث است. بی‌گمان نتایج همه این مطالعات می‌تواند ما را به سمت تدوین یک چارچوب تحلیلی مناسب برای تحولات ایران امروز رهنمون شود. پس، پیش از هر اقدامی، همه کنشگران اجتماعی و سیاسی کشور به عنوان یک فریضه ملی باید بکوشند با برگزاری جلسات و حلقه‌های مطالعه و نقد کتاب «در سایه خشونت»، در خانه، در کارخانه، در اداره، در دانشگاه و در مسجد، گفت‌وگو برای عبور بی‌تنش از این نظم شکن در شکن به سوی یک نظم پایه را آغاز کنیم.

چنین باد.

بعد از دوران کوتاهی کشمکش میان نخبگان سیاسی و گروه‌های صاحب نفوذ و قدرت، در نهایت کشور به یک نظم جدید از نوع دسترسی محدود پایه بازگشت. جنگ تحمیلی عملاً تحول این نظم پایه به یک نظم بالغ را به تعویق انداخت. به نظر می‌رسد پس از جنگ تا پایان دوران اصلاحات، شرایط تحول به سوی نوعی نظم دسترسی محدود بالغ مهیا شده بود. اما نخبگان ائتلاف مسلط، با بهره‌گیری از ظرفیت‌های قانونی موجود، در انتخابات مجلس هفتم، دست به حذف بخش دیگری از نخبگان از سپهر سیاسی کشور زدند و عملاً فرایند تحول به نظم محدود بالغ را متوقف کردند. از انتخابات مجلس هفتم ما به نظم شکننده دیگری بازگشتیم. به نظر می‌رسد انتخابات ۱۳۸۸ می‌توانست مجدداً شرایط حرکت به سوی یک نظم پایه و بالغ را فراهم کند. اما در عمل ما از نظم دسترسی پایه نیز دور شدیم. فرایند عمومی حذف گروه‌های مختلف از سپهر سیاسی که در دولت نهم و دهم فراگیر شد، ما را به سوی یک نظم دسترسی شکننده سوق داد. و سرانجام انتخابات ریاست جمهوری خرداد ۹۲ و در پی آن انتخابات مجلس اسفند ۹۴ زمینه را برای بازگشت بخشی از گروه‌های خارج از قدرت فراهم کرد و ما را به سوی نظم محدود پایه دیگری حرکت داد. و اکنون - در زمان نوشته شدن این مقاله (تیر ۹۵) و با توجه به شدت گرفتن حملات جناح‌های سیاسی به یکدیگر - احتمال می‌رود انتخابات ریاست جمهوری در اردیبهشت ۹۶ دوباره زمینه بازگشت به یک نظم محدود شکننده را ایجاد کند.

بنابراین در تجربه یکصد سال اخیر، ما یک بار پیش از انقلاب و یک بار پس از انقلاب شرایطی را تجربه کردیم که می‌توانست کشور را به سوی نظم دسترسی محدود بالغ حرکت دهد که این دو تجربه نیز در عمل ناکام ماند. ساختار امروز نظم در ایران نه فقط از نوع دسترسی باز نیست که به نظر می‌رسد در دسترسی محدود هم بیشتر به نظم دسترسی پایه نزدیک است تا نظمی بالغ.

اصولاً از شکل توزیع رانت‌ها نیز می‌توان به نوع نظام دسترسی پی برد. وقتی رانت‌ها از نوع مخرب است یعنی کشور در نظم دسترسی شکننده قرار دارد. هر چه رانت‌های توزیعی از رانت مخرب به سمت رانت‌های مولد حرکت کنند، به منزله این است که نظام دسترسی محدود به سوی یک نظم پایه و سپس یک نظم بالغ در حرکت است. در ده سال اخیر آشکارا نوع رانت‌ها از جنس رانت‌های مخرب بوده است. گسترش فساد و بر آفتاب افتادن پرونده‌های چند هزار میلیاردی اختلاس، به روشنی نشان از توزیع و گسترش رانت‌های مخرب در یک دهه اخیر دارد.

به گمان من اکنون احتمال بازگشت به یک نظم دسترسی شکننده دیگر در انتخابات ریاست جمهوری ۹۶ به صورتی خطرناک‌تر از تجربه‌های گذشته وجود دارد. ما اکنون یک بار دیگر در برزخ یک «نظم شکن در شکن» قرار گرفته‌ایم. نظم شکن در شکن یعنی نظم پیچاپیچی که معلوم نیست که نظم پایه است یا نظم شکننده؛ اما هر چه هست با یک حرکت پیش‌بینی نشده و غیر عقلانی یکی از بازیگران می‌تواند به نظمی شکننده تبدیل شود؛ نظم شکننده‌ای که به سهم خود با حادثه‌ای می‌تواند کشور را وارد یک بی‌نظمی فراگیر و یا حتی فروپاشی کند.

نقدی بر سیاست

مهندس لطف الله ضیایی
کارشناس و پژوهشگر حوزه آب

مقاله ۲
آلات

کشور در بحران فراگیر آب به سر می برد. آثار و نشانه های این بحران به صورت نابودی آبخوان ها و فرونشست دشت ها بر اثر آن و نیز خشک شدن تالاب ها آشکار شده است. در این میان، چندی است بازار گمانه زنی ها، عمدتاً در بیرون از مرزهای کشور در خصوص نابودی قریب الوقوع کشور داغ است. آخرین مورد از چنین گمانه زنی هایی مقاله ای است که در فاینانشیال تایمز به چاپ رسیده، در شبکه های مجازی در کشور بازنشر می شود و در روزنامه ایران مورخ ۵ مرداد هم به آن اشاره شده است.

نویسنده آینده تباه کشور را این چنین دیده است: «ایران هفت هزار ساله تا ۲۰ سال دیگر از بی آبی و خشکسالی نابود خواهد شد و از آن بیابانی به جای خواهد ماند که هیچ گیاه و جاننداری توان زندگی در آن را نخواهد داشت. هر روزی که می گذرد ایران یک روز به مرگ و نیستی نزدیکتر می شود و اگر به زودی برنامه ای درست و کارا از سوی مسئولان اتخاذ نشود و مردم از به هدر دادن آب خودداری نکنند، مرگ ایران هفت هزار ساله تا بیست سال آینده قطعی خواهد بود»

در این خصوص نکاتی چند قابل تأمل است:

چنین مطلق گویی و مطلق اندیشی که نابودی ایران را تا ۲۰ سال دیگر قطعی می داند و حکم می دهد از ایران بیابانی خواهد ماند که هیچ گیاه و جاننداری توان زندگی در آن را نخواهد داشت از منطق علمی و کارشناسی به دور است.

اگر این رویداد ناشی از تغییر اقلیم جهانی است که در آن صورت با ابهامات و چالش های زیر روبه رو است:

تغییر اقلیم جهانی محدود به ایران نخواهد بود و کمربند خشک بین مدار ۳۰ تا ۶۰ درجه را شامل خواهد شد که پهنه های وسیعی از قاره آمریکا، آسیا، آفریقا و اقیانوسیه را در بر می گیرد. فرضیه تغییر اقلیم، فرضیه اثبات شده ای نیست. آنچه مسلم شده است افزایش دمای زمین است. طولانی ترین تاریخ

ست‌های کلان در حوزه آب و کشاورزی کشور

آیا ایران هفت‌هزار ساله تا ۲۰ سال دیگر نابود می‌شود؟

ثبت شده دما از قرن ۱۸ به مدت ۱۴۰ سال تغییر یک درجه سانتی‌گراد دمای اروپا را ثابت می‌کند. افزایش دما به صورت افزایش تبخیر و تغییر الگوی بارش تأثیرگذار است. میزان افزایش تبخیر بر اثر ۱ تا ۲ درجه افزایش دما به میزان حدود ۲۰ درصد برآورد می‌شود.

خشکسالی‌های ادواری را به حساب نشانه‌های تغییر اقلیم گذاشتن، مبنای قابل‌اعتنای کارشناسی ندارد. خشکسالی‌های ادواری مشخصه ذاتی اقلیم ایران است. اگر این پیش‌بینی مختص ایران و ناشی از سیاست‌های کلان جاری در کشور است که در این صورت هم با ابهامات زیر روبه‌رو است:

سیاست مصرف ذخایر آب زیرزمینی اگرچه ویرانگر است و هم به لحاظ تأثیر بر منابع سطحی و هم به لحاظ فرونشست زمین پیامدهای فاجعه‌بار و غیر قابل‌جبران و بی‌بازگشت را در پی دارد، ولی وقوع چنین فاجعه بزرگی چنان نیست که گفته شود: «ایران هفت‌هزار ساله تا ۲۰ سال دیگر از بی‌آبی و خشکسالی نابود خواهد شد و از آن بیابانی به جای خواهد ماند که هیچ گیاه و جاننداری توان زندگی در آن را نخواهد داشت.» زیرا بخش‌هایی از کشور از جمله استان‌های کوهستانی فاقد آبخوان‌های آبرفتی، بخش‌های وسیعی از استان خوزستان، استان‌های ساحلی و استان‌های شمالی برکنار از این ویرانی هستند.

اگرچه نابودی آبخوان‌ها فاجعه‌ای بزرگ و خسارت‌بار و بر آبدی رودخانه‌ها تأثیرگذار است، ولی به معنای نابودی منابع آب سطحی نیست و بنابراین عبارت: «هیچ گیاه و جاننداری توان زندگی در آن را نخواهد داشت.» جز گزاره‌گویی تعبیر دیگری ندارد.

اینکه در این جهان رسانه‌ای امروز کسانی پیدا بشوند که با

هستند که منابع آب سطحی را فرو می‌بلعند. متأسفانه به غلط کاهش آبدهی رودخانه‌ها به تغییر اقلیم نسبت داده می‌شود که با واقعیت‌های آماری نقض می‌شود.

فرونشست دشت‌ها که از آن به زلزله خاموش تعبیر می‌شود، در پهنه‌های وسیعی از کشور از جمله در استان‌های فارس، اصفهان، همدان، کرمان، خراسان فاجعه‌ای جبران‌ناپذیر و بی‌بازگشت است که در آن برای همیشه زمین از دست می‌رود. بر اثر فرونشست زمین، زیرساخت‌های جاده‌ای، ریلی و فرودگاهی، کانون‌های جمعیتی و میراث تاریخی نابود می‌شود. فاجعه‌ای که راه‌حل‌سازهای ندارد و مقابله با آن جز با پیشگیری ممکن نیست. در معرض تخریب قرار گرفتن ۳۲۰ واحد مسکونی در شهر دامنه داران در استان اصفهان و رسیدن شکاف‌های عمیق ناشی از فرونشست زمین به نزدیکی تخت جمشید، زنگ خطری است که مدتی است به صدا درآمده است.

سیاست‌ها و راهکارهای دولت‌ها عامل تشدید و تداوم بحران آب

اقدامات دولت‌ها در مقابله با بحران آب در کشور تا کنون راه به جایی نبرده است. این اقدامات عبارت‌اند از: مسدود کردن چاه‌های غیر مجاز و کنترل برداشت آب با نصب کنتورهای هوشمند؛ و در همان حال سیاست کلان پرداخت یارانه به برق مصرفی برای پمپاژ آب؛ توسعه روش‌های نوین آبیاری با هدف کاهش مصارف آب در بخش کشاورزی و صرفه‌جویی؛

نقد و ارزیابی سیاست‌های کلان دولت‌ها برای مقابله با بحران آب

الف - سیاست پرداخت یارانه به برق کشاورزی

دولت از یک سو با پرداخت یارانه به برق کشاورزی مردم را به برداشت هرچه بیشتر منابع آب زیرزمینی تشویق می‌کند و از سویی دیگر با درپیش گرفتن سیاست‌های کنترلی تلاش برای کاهش برداشت آب دارد. بنا به گفته وزیر نیرو «قیمت برق در بخش کشاورزی تقریباً مجانی است. قیمت هر کیلووات ساعت برق پمپ‌های آب ۱۳۰ ریال است، در حالی که هر کیلووات ساعت برق را به نرخ ۳۷۰۰ ریال خریداری می‌کنیم.» چنین سیاستی به منزله تشویق کشاورزان به برداشت و مصرف هرچه بیشتر آب است. با این سیاست، پمپاژ آب از عمق ۳۰۰ متری زمین و پمپاژ از

هر انگیزه‌ای، چنین مطالب اغراق‌آمیزی را در مورد تباه شدن قریب‌الوقوع ایران بگویند و بنویسند جای تعجب ندارد. آنچه در این میان پرسش برانگیز است، باز نشر چنین مقالاتی هر از چندگاه در روزنامه‌های معروف و رسانه‌های جمعی برون‌مرزی است. قضاوت در مورد دلایل و انگیزه‌های روزنامه‌ها و رسانه‌های بزرگ در القای غیر قابل زندگی شدن ایران در دو دهه آینده را به خوانندگان این نوشتار واگذار می‌کنیم.

آشکار است انگیزه آنان هرچه باشد، بحران فراگیر آب در کشور اگرچه از مقوله نابودی سرزمین آن‌گونه که آنها سعی در القای آن دارند نیست، ولی واقعیت تلخی است که ریشه در برنامه‌ریزی‌های دولت‌ها و حکمرانی آب در کشور دارد. لازم است سیاست‌های کلان در حوزه آب و کشاورزی و راهکارهای دولت‌ها برای مقابله با بحران و میزان اثربخشی آنها بررسی و واکاوی شوند.

نشانه‌ها و ابعاد بحران فراگیر آب در کشور

برداشت و مصرف ذخایر ثابت منابع آب زیرزمینی کشور از جمله نشانه‌های بحران است.

وزیر نیرو در کنفرانس اقتصاد آب، میزان ذخایر استراتژیک منابع آب زیرزمینی مصرف‌شده کشور را ۱۱۵ میلیارد مترمکعب اعلام کرده است. هر سال با برداشت و مصرف بیش از ۷/۵ میلیارد مترمکعب از ذخایر آب زیرزمینی کشور، این تاراج منابع آب که متعلق به نسل‌های آینده است، ادامه دارد و ابعاد این خسران ملی بزرگتر و بزرگتر می‌شود.

هر سال بر اثر برداشت‌های بی‌رویه از منابع آب زیرزمینی کشور، سطح آب در سفره‌های آب زیرزمینی پایین و پایین‌تر می‌رود. سالانه ۱۲۰۰ کیلومتر کف‌شکنی در چاه‌های کشور در تعقیب آب زیرزمینی در حال نابودی، حکایت غریب تلاش بی‌وقفه برای نابودی کامل منابع آب زیرزمینی در این سرزمین است. این مقدار عظیم کف‌شکنی سالانه در اعماق زمین، هزینه سنگینی را بر پیکر نحیف اقتصاد کشاورزان و بر اقتصاد کشور تحمیل می‌کند. هزینه‌ای که در راه نابودی ذخایر آب زیرزمینی کشور صرف می‌شود.

تخلیه منابع آب زیرزمینی محدود به آبخوان‌ها نیست و بر آبدهی رودخانه‌ها و منابع آب سطحی نیز تأثیرگذار است. آبدهی رودخانه‌ها کاهش چشمگیری را نسبت به سالهای گذشته با بارش مشابه نشان می‌دهد. بسیاری از سدهای کشور به ظرفیت طراحی شده نمی‌رسند. آبخوان‌های تخلیه‌شده

تخلیه منابع آب زیرزمینی محدود به آبخوان‌ها نیست و بر آبدهی رودخانه‌ها و منابع آب سطحی نیز تأثیرگذار است. آبدهی رودخانه‌ها کاهش چشمگیری را نسبت به سالهای گذشته با بارش مشابه نشان می‌دهد. بسیاری از سدهای کشور به ظرفیت طراحی شده نمی‌رسند. آبخوان‌های تخلیه شده هستند که منابع آب سطحی را فرو می‌بلعند. متأسفانه به غلط کاهش آبدهی رودخانه‌ها به تغییر اقلیم نسبت داده می‌شود که با واقعیت‌های آماری نقض می‌شود.



سیاست کلان توسعه
روش‌های نوین، حجم
آب در اختیار کشاورز
را کاهش نمی‌دهد. در
روش‌های آبیاری سنتی
بخشی از آب آبیاری
به صورت فرونش
عمقی صرف تغذیه
آبخوان می‌شد. در
روش‌های نوین آبیاری
فرونش عمقی آب
آبیاری قطع می‌شود
و آبی که صرف تغذیه
آبخوان می‌شد، صرف
توسعه کشت می‌شود.
نتیجه عملی سیاست
توسعه روش‌های نوین
آبیاری، بارگذاری بیشتر
بر منابع و تشدید
بحران خواهد بود.

کشاورز را کاهش نمی‌دهد. در روش‌های آبیاری سنتی بخشی از آب آبیاری به صورت فرونش عمقی صرف تغذیه آبخوان می‌شد. در روش‌های نوین آبیاری فرونش عمقی آب آبیاری قطع می‌شود و آبی که صرف تغذیه آبخوان می‌شد، صرف توسعه کشت می‌شود. نتیجه عملی سیاست توسعه روش‌های نوین آبیاری، بارگذاری بیشتر بر منابع و تشدید بحران خواهد بود.

- در مقیاس کلان (حوضه یا کشور) آن بخش از تلفات آبیاری در مزرعه کشاورز که به منابع سطحی و یا زیرزمینی می‌پیوندد، تلفات محسوب نمی‌شود. تلفات واقعی آبیاری، تلفات تبخیر است. مقایسه روش آبیاری بارانی با سه سطح تبخیر (پخش آب در هوا، پخش آب بر روی شاخ و برگ و پخش آب بر سطح زمین) با روش آبیاری سطحی (با یک سطح تبخیر) نشان می‌دهد تلفات تبخیر در آبیاری بارانی بیش از روش‌های سنتی آبیاری است، به ویژه آنکه در روش بارانی، به سبب آبیاری در دفعات بیشتر و با فاصله زمانی کمتر علاوه بر سطح تبخیر بیشتر، زمان تبخیر هم بیش از روش سنتی است.

- مطابق مطالعات گسترده انجام شده در دانشگاه آیداهو میزان مصرف آب در روش آبیاری قطره‌ای نیز به میزان ۶ تا ۹ درصد بیشتر است. دلیل این افزایش مصرف آب در آبیاری قطره‌ای در پژوهش دانشگاه آیداهو، مرطوب نگه داشته شدن خاک تقریباً به صورت دائمی ذکر شده است.

ب- سیاست توسعه روش‌های نوین آبیاری به شیوه کنونی عامل بارگذاری بیشتر بر منابع آب

سیاست کلان توسعه روش‌های نوین آبیاری با هدفگذاری صرفه‌جویی در مصارف آب به شیوه کنونی، برخلاف پیش‌بینی‌ها عملاً موجب تشدید بحران آب زیرزمینی در کشور می‌شود. این سیاست با پرداخت کمک بلاعوض دولت و تسهیلات بانکی کم‌بهره برای اجرای شبکه‌های نوین آبیاری، هزینه‌های سنگینی را به بودجه عمومی تحمیل می‌کند و به دلایلی که ذکر خواهد شد، نه تنها وضعیت آبخوان‌ها را بهبود نخواهد داد، بلکه موجب تشدید بحران آب زیرزمینی کشور شده است و خواهد شد. برای واکاوی دلایل لازم است به دو مقوله زیر توجه شود:

- تفاوت مقداری و بنیادی راندمان آبیاری در مقیاس خرد (مزرعه) و کلان (حوضه)؛

- توضیح پدیده اثر افزایش چرخه آب

(The multiplier effect of water recycling)

منابع سطحی تا ارتفاع ۶۰۰ متری برای مصارف کشاورزی مقرون به صرفه است. نتیجه عملی این سیاست فاجعه‌ای است که بر سر آب‌های کشور آمده است.

ب- سیاست کنترل برداشت آب با عنوان تعادل بخشی

دولت با صرف هزینه زیاد درصدد مسدود کردن چاه‌های غیر مجاز و کنترل برداشت آب زیرزمینی است. چنین رویکردی گرچه ممکن است شتاب نابودی منابع آب زیرزمینی را کاهش دهد، ولی به دلایل زیر کارساز نیست:

به گفته مدیر حفاظت و بهره‌برداری آب و آبفا، از بیش از ۴۵۰ هزار حلقه چاه مجاز سالانه ۶ میلیارد مترمکعب اضافه برداشت صورت می‌گیرد. باید توجه داشت مجاز بودن چاه به منزله انجام تشریفات اداری صدور پروانه است. از آنجا که در جریان صدور پروانه چاه‌ها توان اکولوژیک آبخوان‌ها در نظر گرفته نشده است، بنابراین حتی با فرض مسدود کردن کل چاه‌های غیر مجاز، روند نابودی آبخوان‌ها همچنان ادامه خواهد یافت. اگر به این واقعیت توجه شود که در سال ۱۳۸۵ مجلس با یک مصوبه ۱۰۳ هزار حلقه چاه غیرمجاز را در آن زمان مجاز کرد، این واقعیت که مسدود کردن چاه‌های غیرمجاز به تنهایی چاره کار نیست، آشکار می‌شود.

سیاست نصب کنتور هوشمند به دلیل بار مالی سنگین و محدودیت‌های مالی سالیان سال به طول می‌انجامد. این کنتورها فقط مانع برداشت آب بیش از پروانه می‌شوند و بنابراین معادل حجم مازاد پروانه‌های صادره، همچنان اضافه برداشت آب تداوم خواهد یافت. ضمن آنکه دستکاری کنتورهای هوشمند، عملاً این سرمایه‌گذاری دولت را بی‌ثمر می‌کند.

پ - سیاست توسعه روش‌های نوین آبیاری با هدف صرفه‌جویی در مصارف آب

سیاست توسعه روش‌های نوین آبیاری با پرداخت بلاعوض بخشی از هزینه‌های اجرا، بار مالی سنگینی را به کشور تحمیل می‌کند. این سیاست کلان در کشور که با هدف بالابردن راندمان آبیاری و صرفه‌جویی در آب در دستور کار بوده است، به شیوه کنونی به دلایل زیر نه تنها موجب صرفه‌جویی در مصارف آب نمی‌شود، بلکه تشدید بحران آب در کشور را در پی دارد.

- بر اثر جایگزینی روش‌های نوین آبیاری به جای روش‌های سنتی، آب صرفه‌جویی شده صرف توسعه کشت می‌شود.

- سیاست کلان توسعه روش‌های نوین، حجم آب در اختیار

حجم منابع واقعی آب در دو حوضه آبریز بر مبنای آمار مستند سال آبی ۸۵-۱۳۸۴ (میلیون مترمکعب)

| نام محدوده | بارش مؤثر | ورودی منهای خروجی | حجم منابع واقعی آب در حوضه | مصارف از منابع زیرزمینی | مصارف از منابع سطحی | مجموع آب مصرف شده | حجم معادل اثرافزاینده چرخه آب |
|-----------------|-----------|-------------------|----------------------------|-------------------------|---------------------|-------------------|-------------------------------|
| کرون - نجف‌آباد | ۴۱۷ | ۴۹۴ | ۹۱۱ | ۱۸۲۵ | ۸۵۰ | ۲۶۷۵ | ۱۷۶۴ |
| حوضه زاینده‌رود | ۲۲۱۵ | ۳۸۲ | ۲۵۹۷ | ۳۷۵۷ | ۱۸۷۸ | ۵۶۲۵ | ۳۰۳۱ |

پایان دادن به سیاست دوگانه دولت در حوزه آب و کشاورزی، یگانه پیش شرط برون‌رفت از بحران فراگیر آب در کشور است. سیاست دوگانه‌ای که از یکسو با پرداخت یارانه به برق مصرفی پمپاژ آب، مردم را به مصرف بیشتر آب تشویق می‌کند و از سوی دیگر با صرف هزینه زیاد تلاش می‌کند با روش‌های کنترلی و پلیسی، از برداشت آب جلوگیری کند.

تفاوت راندمان آبیاری در مقیاس کلان (حوضه) و مزرعه
در مقیاس مزرعه، فرونشست عمقی و هرزآب سطحی تلفات محسوب می‌شود. ولی در مقیاس حوضه آن بخش از تلفات که به منابع می‌پیوندد، نباید به عنوان تلفات به حساب آید. چنین تفاوتی در مفهوم تلفات آبیاری در مقیاس مزرعه و در مقیاس حوضه موجب می‌شود راندمان آبیاری در مقیاس حوضه اختلاف فاحشی با راندمان در مزرعه داشته باشد. همواره راندمان آبیاری در مقیاس حوضه بیش از راندمان آبیاری در مزارع کشاورزان است. یکسان گرفتن راندمان آبیاری در مزرعه با راندمان در حوضه به نتایج غیرواقعی و نادرست می‌انجامد.

اثرافزاینده چرخه آب

در جریان آبیاری مزارع با روش‌های آبیاری سطحی، تلفات آبیاری به منابع آب می‌پیوندد و در مقیاس حوضه در جریان چرخه تکرارپذیر «مصرف - برگشت - برداشت» بارها و بارها وارد آمار می‌شود. این روند موجب پدیده «اثرافزاینده چرخه آب» می‌شود. دیوید سکلر ضمن معرفی این فرایند، نشان داد مقدار آن با راندمان آبیاری مزارع حوضه نسبت عکس دارد. یعنی مثلاً در حوضه‌ای که راندمان آبیاری مزارع ۴۰ درصد است، اثرافزاینده چرخه آب موجب می‌شود حجم آب مصرفی ۲/۵ برابر مقدار واقعی حجم آب حوضه باشد. نادیده گرفتن پدیده اثرافزاینده چرخه آب منشأ خطا در تعیین راندمان آبیاری حوضه است.

مطابق جدول در شرایطی که کل منابع واقعی آب در زیر حوضه کرون - نجف‌آباد ۹۱۱ میلیون مترمکعب است، حجم آب مصرف شده در این محدوده ۲۶۷۵ میلیون مترمکعب بوده است. در حوضه زاینده‌رود نیز در حالی که حجم منابع واقعی آب در حوضه ۲۵۹۷ میلیون مترمکعب است، بالغ بر ۵۶۲۵ میلیون مترمکعب آب مصرف شده است. اختلاف این دو رقم به میزان ۳۰۳۱ میلیون مترمکعب آب، بر اثر وارد آمار

شدن آبهای برگشتی در جریان چرخه آب بوده است. این حجم آب وجود ندارد و هدفگذاری استحصال آن از طریق بالا بردن راندمان خطا است.

برآورد دست بالا و بیش از واقع منابع آب حوضه، نتیجه نگرش نادرست متداول

نگرش نادرست به راندمان آبیاری در مقیاس حوضه در سیاستگذاری‌های کلان کشور به صورت هدف‌گذاری دستیابی به احجام عظیمی از آب که وجود ندارد، نمایان می‌گردد.

سیاست کلان توسعه روش‌های نوین آبیاری به شیوه کنونی

سیاست توسعه روش‌های نوین آبیاری که با هدف بالا بردن راندمان آبیاری و صرفه‌جویی در آب اجرا می‌شود، به دلایل زیر نه تنها موجب صرفه‌جویی در مصارف آب نمی‌شود بلکه تشدید بحران آب را در کشور در پی دارد.

بر اثر جایگزینی روش‌های نوین آبیاری به جای روش‌های سنتی، آب صرفه‌جویی شده صرف توسعه کشت می‌شود.

سیاست کلان توسعه روش‌های نوین حجم آب در اختیار کشاورز را کاهش نمی‌دهد. در روش‌های آبیاری سنتی بخشی از آب آبیاری به صورت فرونشست عمقی صرف تغذیه آبخوان می‌شد. در روش‌های نوین آبیاری فرونشست عمقی آب آبیاری قطع می‌شود و کشاورز آبی را که صرف تغذیه آبخوان می‌شد صرف توسعه کشت می‌کند. نتیجه عملی سیاست توسعه روش‌های نوین آبیاری بارگذاری بیشتر بر منابع و تشدید بحران خواهد بود.

پژوهش‌های جهانی در موضوع اثربخشی توسعه روش‌های نوین آبیاری در صرفه‌جویی در آب

مولدن (۱۹۷۴): ورود مقیاس کلان در ارزیابی راندمان آبیاری امکان صرفه‌جویی از راه بالا بردن راندمان آبیاری را با تردید روبه‌رو می‌سازد.

در حوضه‌های بسته اثر افزایش‌دهی چرخه آب حجم عظیمی از آب است که با معادله جرمی آب در حوضه، با دقت ریاضی قابل تعیین است. در حوضه‌های غیربسته نیز پدیده افزایش‌دهی چرخه آب تأثیرگذار است فقط متناسب با میزان خروج آب از چرخه، شدت و دامنه اثر افزایش‌دهی چرخه آب محدودتر است. در حوضه‌های غیربسته روابط ریاضی محاسبه بیلان عیناً کاربرد دارد. تنها کافی است مقادیر ورودی آب به حوضه و خروجی از آن در معادلات وارد شود.

نکته مورد تأکید انستیتوی بین‌المللی آب اهمیت دارد که: «فرایند چرخه آب و اثر افزایش‌دهی آن تولید آب نمی‌کند. مقادیر واقعی آب در هر حال ثابت است و اثر افزایش‌دهی، ناشی از چند باره به حساب آمدن آب برگشتی است.» بنابراین در حوضه‌های بسته کاهش تلفات فرو نشسته عمقی بر اثر بهبود راندمان آبیاری تأثیری در افزایش مقدار واقعی منابع آب ندارد.

دستاوردهای توسعه روش‌های نوین آبیاری

اگرچه توسعه روش‌های نوین آبیاری بدون کاهش منبع آب در اختیار کشاورز و بالابردن راندمان آبیاری بر اثر آن موجب صرفه‌جویی در مصرف آب در مقیاس حوضه نمی‌شود ولی دستاوردهایی به شرح زیر دارد:

صرفه‌جویی در هزینه‌های استحصال آب و پمپاژ؛
کاهش انحلال املاح خاک و حفظ کیفیت آب؛
امکان مدیریت بهتر در بهره‌برداری از منابع آب؛
افزایش بازده تولید در واحد سطح؛

نتیجه‌گیری و راهکار

پایان دادن به سیاست دوگانه دولت در حوزه آب و کشاورزی، یگانه پیش شرط برون‌رفت از بحران فراگیر آب در کشور است. سیاست دوگانه‌ای که از یک سو با پرداخت یارانه به برق مصرفی پمپاژ آب، مردم را به مصرف بیشتر آب تشویق می‌کند و از سوی دیگر با صرف هزینه زیاد تلاش می‌کند با روش‌های کنترلی و پلیسی، از برداشت آب جلوگیری کند.

توسعه روش‌های نوین آبیاری با هدف صرفه‌جویی در مصارف آب، نه تنها موجب کاهش مصارف آب و صرفه‌جویی نمی‌شود، بلکه برعکس موجب بازگرداری بیشتر بر منابع آب و تشدید بحران آب می‌شود. زیرا تلفات آبیاری که در روش سنتی آبخوان‌ها را تغذیه می‌کرد صرف توسعه کشت می‌شود. کنترل برداشت‌ها و مصارف آب، راه حل پلیسی ندارد. راهکار برون‌رفت کشور از بحران فراگیر آب، حذف مشوق‌های مالی برداشت و مصرف هرچه بیشتر آب، یعنی قطع یارانه پرداختی به حامل‌های انرژی پمپاژ آب است. این رویکرد ابتدا در مناطق بحران‌زده و سپس در کل کشور باید به اجرا درآید. برای آنکه این سیاست کلان اصولی در اجرا موفق شود، باید با سیاست‌های حمایتی دولتی همراه شود.

کلر (۱۹۹۲): برآورد کلی راندمان آبیاری در حوضه نیل در کشور مصر ۳۰٪ است حال آنکه در مقیاس دره نیل در مصر مقدار راندمان آبیاری ۸۰٪ برآورد می‌شود.

اکسیمینگ کای و همکاران (۲۰۰۱): افزایش راندمان آبیاری در مقیاس خرد به دلیل بهره‌برداری از آب‌های برگشتی تأثیرات متفاوتی در مقیاس حوضه دارد.

سکلر و همکاران (۲۰۰۳): مفهوم نوین راندمان آبیاری با احتساب آب برگشتی، جایگزین مفهوم کلاسیک راندمان آبیاری شده است.

مثال: در حوضه‌ای که راندمان آبیاری مزرعه ۴۰٪ است و ۷۰٪ تلفات برگشت می‌یابد مقدار واقعی راندمان آبیاری حوضه ۸۲٪ است: $0.82 = 0.40 + 0.70 \times 0.60$

پژوهش دانشگاه آیداهو بر روی ۹۰۰ هزار نمونه و هر نمونه معرف ۰/۹ هکتار

«اصلاح تکنولوژی و بهبود مدیریت موجب افزایش تولید محصول می‌شود که این افزایش موجب افزایش حجم آب مصرفی می‌شود، حتی اگر توسعه‌های صورت نگرفته باشد.»

«حجم آب صرفه‌جویی شده صرف توسعه کشت می‌شود.»

آبیاری بارانی با سه سطح تبخیر و مدت طولانی‌تر تبخیر به دلیل آبیاری با دوره بازگشت کوتاه‌تر، در مقیاس حوضه در مقایسه با آبیاری سطحی راندمان کمتری دارد.

سیاست توسعه روش‌های نوین نه تنها موجب کاهش مصارف نمی‌شود، بلکه سبب افزایش مصارف آب می‌شود. (Bryce A. Contor and R. Garth Taylor, 2011)

«تبخیر و تعرق گیاه با استقرار آبیاری قطره‌ای ۶ تا ۱۰ درصد بیش از روش آبیاری سطحی است.» (Buret et al, 2002).

«مصارف آب بر اثر بالا بردن راندمان آبیاری کاهش نمی‌یابد و حتی ممکن است افزایش یابد.» (Scheierling et al 2004)

«صرفه‌جویی تضمین شده نیست و باید بحرانی‌تر شدن وضعیت پیش‌بینی شود.» (Perry et, 2009)

«بر اثر بالا بردن راندمان آبیاری، حجم آب مصرفی افزایش خواهد یافت.» (Huffaker and Winittlesey, 2003)

«آبیاری قطره‌ای اگرچه قسمت محدودتری از خاک را آبیاری می‌کند، ولی این محدوده در مدت طولانی‌تری خیس است.» (Burt et al, 2002)

روش محاسبه بیلان آب و راندمان آبیاری در مقیاس حوضه

برای تعیین راندمان واقعی آب در مقیاس حوضه روابط ریاضی مبتنی بر معادله جرمی آب در حوضه ارائه شده است که علاقه‌مندان می‌توانند به مقاله تخصصی نگارنده مراجعه کنند. روش ارائه شده که اثر افزایش‌دهی چرخه آب در حوضه را در نظر گرفته است، در کلیه حوضه‌های آبریز کاربرد دارد.

اعترافات دانش

دکتر محمود فتوحی رودمجنی

عضو هیأت علمی گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی

۵- نقل علم یا نقد علم

قرنی که بر ما می‌گذرد قرن پیدایی نظریه انتقادی است. نظریه انتقادی در برابر نظریه سنتی که برنامه‌اش فقط فهم و توضیح جهان واقع است، پدیدار شد. هدف نظریه انتقادی نه فهم و تبیین جهان واقع بلکه سنجش و تغییر آن است و می‌کوشد تا جهان اجتماعی انسان را به مثابه امری تغییرپذیر در نظر بگیرد. از این رو است که نظریه سنتی با توصیف و توضیح امور واقع چیزی جز «دانش انباشته» به ارمغان نمی‌آورد. نظریه انتقادی می‌پرسد «واقعیت ناب چیست؟» آیا هر آنچه در قلمرو علم اتفاق می‌افتد، واقعیت ناب است؟ آیا افزایش دانش از هر لون ما را به سعادت می‌رساند؟ آیا ممکن نیست دانش انباشته‌ای که ما از توصیف و توضیح جهان خویش فراهم کرده‌ایم، بالاخره عقلانیت ما را به بردگی بگیرد؟

دانشگاه ما سرمست تولید علم و انباشت دانش است. در این مسیر رقابت‌های سهمگین به راه افتاده است. دست به دست شدن دانش و نقل و انتقال آن از این زبان به آن زبان و از آن کتاب به این کتاب رسم رایج ما شده است. فرایند انتقال و دست به دست کردن دانش، جای فرهنگ انتقاد را گرفته است. ترجمه و تألیف رایج در گفتمان دانشگاهی مبتنی بر نقل و استناد است. ناقلان علم و مترجمان، کاروان سالاران علم شده‌اند.

ما برای استنادسازی و نقل قول‌های معتبر، بیش از خلاقیت ارزش قایلیم. تسلط منبع، رکن اصلی بلاغت تحقیق ماست. در حالی که مقالات پر از نقل قول و ارجاع و دارای فهرست کتاب‌شناسی بلند در صدر می‌نشینند، نظریه‌های تازه و دیدگاه‌های خلاقه شخصی پس‌رانده می‌شوند و به سختی در رسانه‌های دانشگاهی جایی برای انتشار پیدا می‌کنند. تکیه مدام بر ارجاعات و ارجاع به منابع اصیل، وجه مسلط و روش غالب پژوهش دانشگاهی ما شده است. اعتبار نوشتار دانشگاهی به

کثرت نقل قول‌هاست. بسا که بسیاری نقل قول، نظرگاه پژوهشگر را به حاشیه می‌راند و دیدگاهش را به سایه می‌برد. در بسیاری مقاله‌های علمی هیچ سخنی از خود صاحب مقاله نمی‌توان یافت. این وضعیت را باید فرایند انتقالی دانش نامید، نه فرهنگ انتقادی. نگرش انتقادی در سطره فرهنگ نقل متوقف می‌شود. ارزش انتقال بیش از ارزش انتقاد است. و پژوهشگر دانشگاهی در این شرایط نقاد و ارزیاب دانش ناب نیست بلکه ناقل و حامل دانش است. آنگاه که حمل و نقل دانش، ارزش ناب باشد، شعار «تولید دانش» خیال پختن است و حتی اگر تولید دانش تحقق یابد هنوز راهی دراز تا بازساخت دانش ناب در پیش خواهیم داشت. تولید دانش بدون سنجش و ارزیابی آن ممکن است ما را در شرایطی قرار دهد که در هزارتوی انباشته از دانش سردرگم شویم. آنگاه نظریه انتقادی ما را از شرایطی که خود ساخته‌ایم و ممکن است به بردگی آن درآییم می‌رهاند.

در حالی که فرهنگ‌های پیشرو نگرش انتقادی را توسعه می‌دهند و با توسل به این نگرش وضعیت خود را هر لحظه مورد بازنگری قرار می‌دهند، اما فرهنگ حاکم بر دانشگاه ما همچنان فرهنگ نقل و انباشت دانش است.

۶- شبه علم و شبه پژوهش

در فلسفه علم، «شبه علم» به آزمایش‌ها، نظریه‌ها، و یا باورهایی گفته می‌شود که ادعای «علم بودن» دارند ولی با روش‌های علمی به اثبات نرسیده‌اند. فرضیات انرژی‌درمانی، طالع‌بینی و بشقاب پرنده از این نوع هستند. روبرت پارک برای شبه علم مشخصات هفتگانه‌ای تعریف کرده است.^۲ اما مراد

۱. pseudoscience: علم دروغین؛ voodoo science: علم افسون؛ bogus science:

علم ساختگی

2. Park, R.L. (2003, January 31). "The seven warning signs of bogus science". Chronicle of Higher Education, 49(21), B 20.

Parker, K. (2009, October 4).

گاهمی



من از شبه علم در این نوشتار، جریان تولید علم در دانشگاه‌های ما و به‌ویژه در علوم انسانی است که تشبیه به علم می‌جوید، اما علمی بودنش مظنون و مشکوک است.

«شبه علم» در کار ما نوشته‌هایی است که از نظر شکل و ساختار، بسیاری از ویژگی‌های ساختاری پژوهش علمی را دارد، اما مدعیات آن را نه می‌توان اثبات کرد و نه رد. در این شبه‌پژوهش‌ها آنچه برای ساخت ظاهری و شکل یک پژوهش علمی ضروری است دیده می‌شود؛ مثلاً ساختمان فیزیکی مقاله یا پایان‌نامه استاندارد است، زبان مشحون از ویژه‌واژگان تخصصی است، نام یک نظریه بر تارک مقاله می‌درخشد، استفاده از روش‌های آماری و کمی، نظام ارجاع و استنادسازی هم از عناصر ساختاری مقالات ماست. اما در فرایند «شبه‌علم» این عناصر در حکم ترفندهایی اقماعی است تا پژوهش را اصیل وانمود کند. این عناصر به ظاهر پژوهش را مطابق با معیارهای علمی نشان می‌دهد، اما هر کدام مغلطه‌ای است برای پوشاندن تهیدستی پژوهش. برخی از مغلطه‌هایی که این روزها در شبه‌پژوهش‌های علوم انسانی ما مشهود است از این قرارند: مغلطه ژانر؛ مراد از «ژانر»، شکل و قالب نوشتار است. مقاله پژوهشی، پوستر همایش، طرح پژوهشی، پایان‌نامه هر کدام یک ژانر علمی است که عناصر شکل و ساختاری ویژه خویش را دارند. جریان «شبه‌علم» شکل نوشتار را با چارچوب‌های نظام‌مند شکلی می‌آراید. ساختار مقاله، شکل مجلات و موازین نمایه‌سازی و آمارها و شکل‌ها گرچه کاملاً مطابق شیوه‌رایج در مجلات علوم طبیعی است، اما در محدوده مهندسی ساختار نوشتار فرو می‌ماند. آراستن شکل، نگاهها را از پیام و محتوا به جانب صورت منحرف می‌کند. ساختار و شکل ظاهری نوشتار، روشمند است، چنانکه خواننده آن را یک نوشتار علمی می‌پندارد. آراستن ژانر، خود مغلطه‌ای است برای اخفای شبه‌گزاره‌هایی که در متن نوشتار به جای محتوای اصیل و ابداعی نشسته‌اند.

دانشگاه ما سرمست
تولید علم و انباشت
دانش است. در این
مسیر رقابت‌های
سه‌مگین به راه افتاده
است. دست به دست
شدن دانش و نقل و
انتقال آن از این زبان
به آن زبان و از آن کتاب
به این کتاب رسم
رایج ما شده است.
فرایند انتقال و دست
به دست کردن دانش،
جای فرهنگ انتقاد را
گرفته است.

مغلطه زبان علم: کثرت مُصطلحات تخصصی، ظاهر متن را چنان آراسته که گمان می‌بریم با «سخن تخصصی» روبه‌رو هستیم. نوشتار سرشار از واژگان تخصصی است، حال آنکه زبان عمومی تحقیق، گنگ و نارسا و ترجمه‌زده است. متن آکنده از خطاهای لغوی، دستوری و بی‌نظمی اندیشگانی است. نارسایی واژگانی و نحوی مانع روان شدن اندیشه در جمله‌ها شده است. عناصر تخصصی زبان چنان مزوّرانه و ترفندآمیز به‌کار گرفته شده که گاه اهل فن را نیز می‌فریبید. اگر نیک بنگریم گزاره‌های اصلی متن، مبهم و استدلال‌ها فاسد است.

مغلطه نظریه: مقالات شبه‌پژوهشی معمولاً با معرفی یک نظریه به‌عنوان «چارچوب نظری تحقیق» شروع می‌شوند و مدعی‌اند که موضوع را براساس یک نظریه بررسی‌ده‌اند، اما در مقاله عملاً نظریه رسوب نکرده است. نظریه با موضوع همسو و هماهنگ نیست. یک خوانش سطحی، مکانیکی و مدرسی از نظریه صورت می‌گیرد و مغلطه آشکار آنجا روی می‌نماید که نویسنده وانمود می‌کند واقعیات انسانی و اجتماعی را براساس نظریه‌ها و رویکردهای جدید تحلیل کرده است. در این روش، نتایج حاصله از دهها مقاله معمولاً یک چیز است. گاه دهها مقاله براساس یک نگره نوشته می‌شود که موضوع متغیر است، اما نتایج واحد.

مغلطه آماری: این مغالطه که در قلمروهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بسیار رایج است و از شیوه‌های متداول تبلیغاتی است، در مقالات پژوهشی هم رسوخ کرده است. برخی پژوهش‌های علوم انسانی به‌طور افراطی به روش‌های کمی و دقایق آماری و ارقام و اعشار متکی هستند. حال آنکه اعتبار اولیه داده‌ها و اطمینان از شیوه استحصال آنها مشکوک است. این نوعی «مغلطه روش» است؛ چرا که پژوهشگر از رتوریک روش در علوم پایه به طرز افراطی بهره می‌گیرد تا «وانمود کند» که تحقیق اثباتی و عینیت‌گراست. سیل مقالات علوم انسانی با روش‌های آماری که نتایج و اندازه‌گیری‌های آنها را نه می‌توان ثابت کرد و نه رد، از این نوع است. مغالطه با این روش، ناشی از این پیش‌فرض است که مسائل انسانی را می‌توان با سنجه‌های علوم دقیقه اندازه‌گیری کرد. از این‌رو با ترفندهای آماری سعی می‌کنند که پیام نه چندان تازه و حتی دریافت‌های عام و غیرعلمی را به اعداد ریاضی مستظهر گردانند.

مغلطه ارجاع: با کثرت ارجاعات و انبوهی منابع پژوهش چنین وانمود می‌کنند که پژوهشگر بر منابع موضوع اشراف دارد. این ترفند با هدف اصیل‌نمایی پژوهش و اعتباربخشی به آن صورت

می‌گیرد. اتکای به مرجعیت منابع بدون داشتن دیدگاه و نظر تازه، نوعی دانانمایی و دانشمندنمایی به شمار می‌رود. حال آنکه بسیاری نقل‌ها و ارجاع به سخن دیگران، دیدگاه شخصی پژوهشگر را به حاشیه می‌رانند.

این ترفندها از نوع مغالطه‌های ساختاری در منطق است. درستی یک استدلال قیاسی مقدماتاً به شکل و ساختار آن بستگی دارد. وقتی ساختمان مقاله را مقیاس یک پژوهش درست بدانیم، دچار مغلطه ساختاری شده‌ایم. این مغالطه‌ها در نگاه اول بر اهل تخصص آشکار می‌شود. شناسای موضوع با نگاهی به محتوای کیفی پژوهش ترفندها را درمی‌یابد.

اموری از قبیل «ژانر، نظریه، زبان علم، آمار و ارجاع» همه از سازه‌های اصلی گفتمان علمی‌اند، اما در جنبش تولید علم دانشگاهی ما به شگردهای اساسی برای تزریق و تمویه و آب‌کاری پژوهش‌های بی‌مایه و نوشته‌های خام‌دستانه و مبتدیانه بدل شده‌اند. لازم است به استاندهای علمی تکیه کنیم تا با آن گزاره علمی از گزاره «شبه علمی» و رفتار علمی را از رفتار شبه علمی کاملاً بازشناسیم. در حال حاضر آنچه در نهضت کمی‌گرایی تولید علم به رخ کشیده، می‌شود شبه علم است نه علم.

۷- گفتمان‌های علمی در زندان دیوان سالاری علم

بیباید اعتراف کنیم که در دانشگاه ما رویکردهای دیوانسالارانه به علم، بسی نیرومندتر از گفتمان‌های علمی است. برای ایضاح مطلب بایسته است دو مفهوم «سازمان علمی» و «گفتمان علمی»^۱ را از هم جدا کنیم.

مراد از سازمان علمی، رویکرد سازمانی به علم است. این رویکرد، دانشگاه را چونان سازمانی می‌انگارد که هدف آن تعیین سلسله‌مراتب علم و تدرّج فن‌سالارانه دانش است. در این نگرش سلسله‌مراتب و ارزش‌های سازمانی را تشکیلات، قواعد و فن‌سالاری سازمانی تعیین می‌کند. علمی که سازمان، تعیین‌کننده آن است سنجه‌هایش را از اوصاف عرضی علم و عالم و معلوم می‌گیرد تا براساس آنها مراتب، مدارج، نشان‌ها، و ممیزه‌هایی برای تشکیلات سازمانی بسازد و با آن علم و عالم و معلوم را رده‌بندی و رتبه‌گذاری کند؛ به تبع این نگاه، سازمان ناگزیر است برای صورت و کمیت، اهمیت بیشتری قایل شود تا کیفیت. کیفیات حقایق علمی در این رویکرد هدف غایی نیست. سازمان علمی، قدرت خود را از ساختار تشکیلاتی و

۱. می‌توان از اصطلاحات «اجتماع علمی» و «نهاد علم» هم استفاده کرد که در برابر علم سازمانی یا سازمان علمی قرار می‌گیرد. در علم سازمانی، علم تعلق به سازمان دارد.



اکنون در دانشگاه‌های
ما گفتمان علمی و
اجتماع اهل علم
به ندرت شکل
می‌گیرد، اما در عوض
سازمان علمی
بیش از اندازه فربه و
قدرتمند شده است.
سازمان علمی اصولاً
صورت‌گرا، کمیت‌محور،
قاعده‌تراش و
محافظه‌کار است، اما
گفتمان علم محتواگرا،
کیفیت‌محور و خلاق
است و از تجربه امر تازه
و نو پروایی ندارد.

دکتری، امتحان جامع، رساله دکتری، مقاله، کتاب، برنامه آموزشی، گروه آموزشی ما، مجله تخصصی، همایش علمی، انجمن علمی و حتی استخدام و ارتقای ما به دانشیاری و استادی، چقدر بر اساس ارزش‌های درون‌زای گفتمان علم سازمان‌یافته و چقدر تابع ارزش‌های تشکیلاتی و علم سازمانی و قواعد بروکراتیک مدرسی است؟ پژوهش‌های ما چقدر در خدمت سازمان علمی و به دستور سازمان متبوع است و چقدر به گفتمان علمی (دانش تخصصی) خدمت می‌کند؟
در نظام دانشگاهی هر یک از اینها ارزش و مقام خود را دارد و باید مراقب بود که قلمرو پژوهش که بنیاد بر نوآوری و نوجویی است، گرفتار قواعد دست و پاگیر دیوان‌سالاری سازمانی نشود.

۸- ما مستعمره‌های علمی امپراتوری زبان انگلو - امریکی هستیم.

باید به زبان انگلیسی و فقط انگلیسی نوشت تا به درجات اعلای علمی رسید. این روزها این «دریایست» برای تعامل با جهان علم و علم جهانی انکارناپذیر است. ختمیتی ناگزیر پیش روی ما نهاده شده است.

در پایگاه‌های علمی ISI و Scopus و نمایه‌سازهای Q1، Q2، Q3 عمده‌تأ فرآورده‌های علمی به زبان انگلیسی اعتبار و شاخص تأثیر می‌گیرند. اگر به زبان چینی که پرگویش‌ورترین زبان جهان است مقاله بنویسیم و یا به فرانسوی که به شیوایی و ادبی بودن شهره است یا به آلمانی که قابلیت وصف‌ناپذیری برای فلسفیدن دارد و یا به زبان‌های روسی، عربی و اسپانیول بنویسیم، در نمایه‌های برتر علمی نه مخاطبی خواهیم یافت و نه شاخص تأثیری؛ نه دانشگاهمان رتبه‌ای می‌گیرد و نه استادمان مرتبه‌ای.

در چنین شرایطی، «جهانی شدن» عملاً یعنی «انگلیسی شدن». جهانی شدن به معنی مزبور، در میان نخبگان دانشگاهی چنان عادی شده که نه تنها هراسی از زوال زبان‌های ملی و مادری ندارند، بلکه برخی بر این باورند که زبان بومی مانع رشد علمی و توسعه فرهنگی است. زیرا به گمان آنها سرعت انتقال علم به دهکده جهانی، زبان واحد می‌خواهد. البته این زبان واحد با شتاب در حال فراگیر شدن است. همگان از دولت گرفته تا نخبگان و دانشگاه‌های ما مجدانه از آن زبان جهانی حمایت می‌کنند.

مطابق این روند تا چند سالی دیگر نخبگان ما ناچارند

مدیریتی می‌گیرد.

در سوبیه مقابل «گفتمان علمی»، هویت خود را از سرشت علم می‌سازد و با کیفیات حقایق علم پیوند دارد. گفتمان حاصل اجتماع علمی برای کشف، تبیین و بسط حقایق است. بنابراین سنجه آن، ارزش‌های درونی علم است که عبارت است از کشف، ابداع، اصالت، خردمداری، ابتنای بر خرد جمعی، اقلانگری و مانند آن. هر یک از این اوصاف علم، از غایات عقل و خرد هستند و خود غایت ذاتی و آرمان ذهن آدمی هستند. پس ارزش‌های گفتمان علمی درون‌زاست. گفتمان علمی یا اجتماع علمی، اقتدار و مرجعیت خود را از ارزش‌های ذاتی علم می‌گیرد. علم ذاتاً متکی بر گفتمان علمی یا اجتماع علمی است و سازمان علمی متکی بر علم. سازمانی شدن علم بسا که مخل اجتماع علمی باشد. اکنون در دانشگاه‌های ما گفتمان علمی و اجتماع اهل علم به ندرت شکل می‌گیرد، اما در عوض سازمان علمی بیش از اندازه فربه و قدرتمند شده است. سازمان علمی اصولاً صورت‌گرا، کمیت‌محور، قاعده‌تراش و محافظه‌کار است، اما گفتمان علم محتواگرا، کیفیت‌محور و خلاق است و از تجربه امر تازه و نو پروایی ندارد.

علم به مثابه يك نهاد / گفتمان، نظام ارزشی ویژه و ذاتی دارد. ارزش‌های گفتمان علمی فارغ از ارزش‌های سازمانی علم است. بی‌غرضی، رایگان‌بخشی، نگرش نقادانه و واسنجی پیوسته، جهان‌روایی^۱، مشارکت‌گرایی^۲ و شک سازمان‌یافته، از ارزش‌های ذاتی کنش‌های علمی است. صفت علم همه مبتنی بردانایی و کاوشگری و آفرینش است و این خصایل را انگیزه‌ای جز فیضان و خودشکوفایی نیست.

سازمان علمی و دیوان‌سالاری علمی، عالم را چونان کارگر می‌بیند و خود را کارفرما. ارزش‌هایش را بر نظام پاداش‌دهی بنا می‌کند. نگاه دیوان‌سالارانه و سازمانی به علم مبتنی بر سودانگاری و سوداگری است؛ علم و عالم را با راتبه و مقرری رده‌بندی می‌کند. حال آنکه عالم واقعی از صفت علم و کشف و شهود سرمست است و از تجربه‌های ذهنی و اندریافت‌های درونی لذت می‌برد. او با هر کشفی شاهد مطلوب را در آغوش می‌گیرد.

تفکیک گفتمان علمی از سازمان علمی، بسیار راهگشاست. حالا می‌توانیم پرونده علمی شخصی و سازمان علمی خود را بسنجیم. حالا جای این پرسش است که پذیرش دانشجوی

1. universalism

2. Communism



زبان شکل می‌گیرد و این زبان، «ابزار سلطه» و «سلاح مسلط» می‌شود که البته شده است. در آن صورت دانشگاه ما، مستعمره زبان مسلط شده است و دانش که در تعبیر میشل فوکو، منبع قدرت در تمدن جدید است فقط در درون زبان استعماری تولید می‌شود و در همان زبان نشر می‌یابد. منبع قدرت یعنی دانش در اختیار یک جامعه زبانی قرار دارد. آنگاه آن ملت که زبانش، زبان علم شده مقتدرترین و ثروتمندترین ملل است و آن جامعه زبانی با قدرت متمرکز بر علم و رسانه جهان را بیشتر زیر سلطه می‌کشد.

اکنون جهان سوم و بلکه تمام جهان در پرتو شعار علم نافع برای جهانیان با پدیده تازه‌ای به نام «استعمار زبانی» روبه‌رو است. زبان مسلط، استعمارگر است و گروه‌های تخصصی نخبگان مستعمره‌ها. زبان مسلط لشکر واژه‌هایش را به درون ذهن نخبگان ملل دیگر گسیل داشته است. نخبگان را به تصرف زبان مسلط درآورده و از ذهن آنها به نام پیشرفت بشر و رشد علم بهره‌کشی می‌کند. در سایه این نبرد زبانی، زبان مسلط روز به روز غنی‌تر، گسترده‌تر و فربه‌تر می‌شود زیرا از سراسر جهان کشف‌های تازه را در آن سرازیر می‌کنند؛ افق‌های جدید در آن طراحی می‌شود تا آنجا که آن زبان به یگانه ظرف دانش و اندیشه بدل شود. اما در آن سو زبان بومی مستعمره‌ها در سطح روابط ساده و اولیه اجتماعی فرو می‌ماند، محدود و محدود می‌شود و بسا که ناگزیر از زبان سلطه، به سرعت وام

همه به زبان انگلیسی بخوانند، بیندیشند، بگویند و بنویسند تا سخنشان را جهان علم بشنود و در رقابت سنگین علمی در نمایه‌های برتر جهانی به حساب آیند. در آینده نه چندان دور پیوند طبقه نخبه از بدنه جامعه و توده مردم گسسته می‌شود. در چنان شرایطی میان نخبگان و توده ملت، انقطاع زبانی، علمی و فرهنگی رخ می‌نماید. و باز می‌گردیم به شرایط اروپای تحت سیطره کلیسا در قرون وسطی. آن زمان لاتین، زبان علم بود. اهل علم به لاتین می‌اندیشیدند و می‌نوشتند. مردم عادی به زبان‌های بومی خود (فرانک، انگلوساکسونی، ژرمنی، اسپانیول، پرتغالی و رومیایی) سخن می‌گفتند. توده را خبری از دنیای علم و دانش نبود و شکاف آگاهی میان اهل علم با مردم بسیار. بخشی از مدنیت جهان بعد از رنسانس، رهاورد کاسته شدن فاصله میان نخبگان و توده جامعه بوده است که از آن به نرخ باسوادی جامعه و مدنیت تعبیر می‌کنیم. اما گویی تلاش می‌کنیم تا بار دیگر به شرایط پیش از رنسانس باز گردیم.

گزاره‌های مشهوری از فیلسوفان معاصر شنیده‌ایم که می‌گویند: «زبان، خانه هستی است» یا «زبان ابزار سلطه است»، «زبان، حقایق زندگی را بر می‌سازد». حال وقتی زبان نخبگان جهان، زبان انگلو-امریکی باشد، آنگاه خانه هستی نخبگان خاور دور و نزدیک و آفریقا و اروپا در زبان و فرهنگ انگلو-امریکی بر ساخته می‌شود. اندیشه‌های نو و حقایق تازه در این

اکنون جهان سوم و بلکه تمام جهان در پرتو شعار علم نافع برای جهانیان با پدیده تازه‌ای به نام «استعمار زبانی» روبه‌رو است. زبان مسلط، استعمارگر است و گروه‌های تخصصی نخبگان مستعمره‌ها. زبان مسلط لشکر واژه‌هایش را به درون ذهن نخبگان ملل دیگر گسیل داشته است.



زبان انگلیسی را در تولید ثروت از رهگذر فروش مقالات علمی بنویسم. جالب آنکه این مقالات به خود ما که گاه تولیدکنندهٔ آنیم فروخته می‌شود. زبان انگلیسی از رهگذر استعمار زبانی، امپراتوری یا امپریالیسم زبانی تازه‌ای را شکل داده است. این امپراتوری یک گام از پروژهٔ استخراج منابع زیرزمینی مستعمرات و روش‌های سنتی خرید نفت خام از کشورهای

اکنون این امپراتوری زبانی است که تعیین می‌کند کدام نگرش‌ها به انگاره تبدیل شود، چه نوع علمی تولید شود، چگونه تولید شود، چگونه توزیع شود؛ به چه زبانی توزیع و منتشر شود؟ چه کسانی عالم‌ترند؟ و کدام مراجع معتبرتر؟ و در این میان، دانش‌های بومی و علوم منطقه‌ای و مسائل محلی در پایگاه‌های بین‌المللی اطلاعات علمی شأنی نمی‌یابند چرا که «مخاطب جهانی» ندارند. از دیدگاه علم جهانی، مسائل بومی و محلی نه تنها کمکی به جهانی‌شدن نمی‌کنند، بلکه ممکن است مانع آن نیز باشند.

خلاصه آنکه شتاب دانشگاه‌های ما برای انتشار علم نافع برای جهان و غفلت از زبان بومی ما را به مستعمره‌های امپراتوری زبان انگلیسی بدل ساخته است. همه کارگران تمدن پیشرو هستیم، تمدنی که پشتش فرهنگ و ارزش‌ها و ساختار اجتماعی یک جامعهٔ زبان ایستاده است یعنی تمدن انگلو-امریکی.

بگذریم از اینکه در رشته‌های علوم انسانی بسیاری از پژوهش‌های ملی که کاربردی ملی دارند، برای حضور در رقابت‌های علمی و عرضه به نمایه‌های برتر به زبان انگلیسی منتشر می‌شوند.

سعدی چه نیک حال ما را نظم فرموده است:

شد غلامی که آب جوی آرد
آب جوی آمد و غلام بُرد

می‌گیرد و وام می‌گیرد تا در آن حل شود. در فرایند رقابت‌های علمی، مرگ تدریجی زبان‌های غیر انگلو-امریکی شتاب می‌گیرد تا درنهایت به مرگ هویت، مرگ ملیت، مرگ فرهنگ، مرگ تاریخ ملت‌ها و مرگ تمایزها و تفاوت‌ها بینجامد و دهکدهٔ جهانی به فرهنگ و زبان واحدی برسد.

مجال نیست تا توفیق زبان انگلیسی را در تولید ثروت از رهگذر فروش مقالات علمی بنویسم. جالب آنکه این مقالات به خود ما که گاه تولیدکنندهٔ آنیم فروخته می‌شود. زبان انگلیسی از رهگذر استعمار زبانی، امپراتوری یا امپریالیسم زبانی^۱ تازه‌ای را شکل داده است. این امپراتوری یک گام از پروژهٔ استخراج منابع زیرزمینی مستعمرات و روش‌های سنتی خرید نفت خام از کشورهای نفتی فراتر رفته است. دیگر نفت خام نمی‌خرد تا به مواد صنعتی بدل کند و با قیمت بالاتر به خود تولیدکننده بفروشد؛ بلکه این بار علمی که با تلاش نخبگان ملل غیر انگلیسی و با سرمایهٔ آنها در کشورشان تولید شده دوباره به ملت‌های آنها فروخته می‌شود. اکنون ما مقاله‌هایی را می‌خریم که از رتبهٔ علمی بالاتری برخوردار می‌شوند؛ آن مقالات را هر کس در هر جای دنیا نوشته باشد به «زبان انگلیسی» منتشر شده است و در پایگاه‌های نمایه‌سازی، شاخص تأثیر به دست آورده و داغ شده است.

1. Linguistic imperialism, or language imperialism, refers to "the transfer of a dominant language to other people".

بازگوا از نج

گفت وگوبا دکتر مهدی نوریان

مجید زهتاب

گفت وگو

آقای دکتر شما در دوران تحصیلتان با دکتر زرین کوب هم کلاس داشتید؟

بله با استاد زرین کوب، هم در دوره لیسانس و هم در دوره فوق لیسانس کلاس داشتیم.

دوست دارید این جلسه درباره ایشان صحبت کنیم؟

بله البته.

یاد یاران یار را میمون بود

خاصه کاین لیلی و آن مجنون بود

عجب! یعنی در این حد به ایشان علاقه دارید؟

بله. در این حد و خیلی بالاتر از این حد.

پس برای اینکه وارد گفت وگو شویم، بفرمایید

که از اولین دیدارتان شروع کنیم یا از آخرین

دیدارتان؟

آخرین دیدار.

آخرین دیدارتان کی بود؟

اردیبهشت سال ۱۳۷۵ بود. به کنگره فارسی شناسی

دعوت شده بودم. عصر به شیراز رسیدم و رفتم به

هتل قدیمی پارک که نزدیک چهارراه زند بود. ما از

این هتل خاطرات زیادی داریم چون چندین بار

اتفاق افتاده بود، سمینارهای این چنینی که برگزار

می شد، در همین هتل اقامت می کردیم. من وارد

هتل شدم، از حیاط هتل که آمدم جلو یک مرتبه

دیدم استاد زرین کوب عصا به دست و تنها دم در

ورودی ساختمان هتل ایستاده اند و دارند حیاط را

تماشا می کنند. شایع شده بود که استاد زرین کوب

جلای وطن کرده اند و کتاب ها و خانه شان را

واگذار کرده و همه پل ها را هم پشت سرشان خراب

کرده اند و رفته اند که دیگر برنگردند.

اینها لابد پس لرزه های بعد از برنامه هویت

بوده!

بله. شایع شده بود که ایشان از این مسأله ناراحت

شده اند و رفته اند که دیگر برنگردند. من هم این

را به عنوان یک حقیقت مسلم باور کرده بودم و

اصلاً انتظار نداشتم استاد را آنجا ببینم. خشکم زده

بود و ایستاده بودم همین طور نگاهشان می کردم.

خودشان متوجه شدند و فهمیدند که من میخکوب

شده ام. یکدفعه گفتند: چی شده؟ باور نمی کنی

من را اینجا ببینی؟! عرض کردم که استاد آخر

شایع شده که شما به خارج مهاجرت کرده اید و

بر نمی گردید. گفتند این شایعات را من خودم هم

شنیده ام، اما این طور نبوده، من فقط چند ماه برای

معالجه رفته بودم و برگشتم.

خیلی خوشحال شدم که دوباره استاد را

می دیدم. این کنگره چند روز طول کشید و سخنرانی

ایشان هم درباره ملک سلیمان و ارتباط سلیمان با

جم بود. می دانید که در متون قدیم سلیمان و جم

را یکی می دانند.

آقای دکتر بگذارید همین جا سؤالی را طرح کنم.

این اختلاط سلیمان و جم را ما در دیوان حافظ

هم می بینیم. آیا این اشتباه حافظ بوده یا او هم

از دیگران گرفته؟

نخیر این اشتباه اختصاص به حافظ ندارد و خیلی

شعرای پیش از او هم این اشتباه را کرده اند.

می دانید از کجا شروع شده یا چرا شده؟

چرایش را فقط حدس می زنم، البته حتماً رسوبات

چیزهایی که خوانده ام هم در این پاسخ تأثیر خواهد

داشت، اما الآن نمی توانم مأخذ دقیقی را مشخص

کنم که صریح به این موضوع اشاره کرده باشد.

چون سلیمان از پیامبران ابراهیمی شناخته

می شد و جمشید گبر و کافر به شمار می آمد، فکر

می کنم برای اینکه این آثار حفظ شود، به سلیمان

نسبت داده اند. مثلاً تا آنجایی که به یاد دارم و

مشهور است همین مقبره کورش را می گفتند مشهد

مادر سلیمان و کلاً این آثار تخت جمشید و پاسارگاد

را به سلیمان نسبت می دادند که حفظ بشود و

تعصب دینی باعث نشود که اینها از بین برود.

شاید تناسباتی که این دو با هم داشته اند، مثلاً

پرواز جمشید با تخت و عقاب هایش یا پرواز

سلیمان با تخت یا حکومت مطلقه و قاهره و

قوی این دو هم بی تأثیر نبوده است.

لابد. ما می بینیم که در شعر فارسی و دیوان حافظ

و جاهای دیگر خصوصیات این دو را مرتباً به هم

نسبت می دهند. مثلاً انگشتر سلیمان را به جم

نسبت می دهند و یا جام جمشید را به سلیمان نسبت

می دهند. سخنرانی استاد زرین کوب هم در این باره

بود و مثل همیشه بسیار عالی و آموزنده بود. یکی از

روزهای این همایش برنامه ریزی شده بود که همه

شرکت کنندگان سوار اتوبوس شوند و به پاسارگاد

بروند. صبحش در هتل، سر میز صبحانه من رفتم

خدمت استاد و به ایشان عرض کردم که شما پاسارگاد

تشریف می برید؟ گفتند نه من حال مناسب نیست و

در هتل می مانم. من هم که دلم از خدا می خواست

این طور بشود گفتم پس اگر اجازه بفرمایید من هم

خدمت شما می مانم و نمی روم. آن روز تقریباً از ساعت

هشت و نیم صبح تا حدود ظهر در همان سرسرای

هتل نشسته بودیم و با هم صحبت می کردیم.

حرفهای زیادی زدند که ای کاش یادداشت یا ضبط

کرده بودم، چون هر نکته ای از حرفهایشان خیلی

آموزنده بود. البته شکوههایی هم از گردش روزگار و

مسائلی که برای کتاب هایشان پیش آمده بود و خیلی

مسائل دیگر داشتند، درباره اینها صحبت می کردند و

چند ساعت خیلی مگتنمی بود.

د و از یاران نجد



آقای دکتر آن برنامه هویت چه تأثیری روی ایشان گذاشته بود؟ گویا بعداً دلجویی‌هایی هم از ایشان شد.

دکتر زرین‌کوبی که ما می‌شناسیم در تمام عمرش یا کتاب خوانده و یا کتاب نوشته یا سر کلاس رفته و درس داده و هیچ کار دیگری هم نکرده. نه سمتی داشته، نه وزیر شده، نه وکیل شده نه حتی در طول زندگی خود یک شغل اداری گرفته. فقط معلم بوده و عاشق فرهنگ ایران و اسلام. خوب او که خط‌کشی بین قبل از اسلام و بعد از اسلام نمی‌کرد و اتفاقاً بیشتر تحقیقات ایشان مربوط به تاریخ و فرهنگ ایران بعد از اسلام بود و تاریخ ایران در اسلام نوشته بود. اصلاً در دانشکده الهیات تاریخ اسلام تدریس می‌کرد.

تاریخ تصوف، تاریخ کلام، تاریخ ادیان، اینها تخصصشان بود.

بله و توقع نداشت که یک چنین برخوردی صورت بگیرد. حالا من از این شاخ به آن شاخ می‌پریم. بعداً درباره دفتر ایشان در دانشکده ادبیات هم صحبت می‌کنم، اما یک روز رفتیم توی دفترشان، طبق معمول نشسته بودند پشت میزشان و داشتند می‌نوشتند. به من گفتند نیم ساعت قبل رئیس دانشگاه تهران آمد اینجا و گفت فقط آمده‌ام سلام کنم، حالتان را بپرسم و بروم.

چه سالی بود استاد؟

فکر می‌کنم ۱۳۵۴. آن روز گفتند که معلمی به آن صورت شغل درآمدزایی نیست و یگانه دلخوشی‌یی که یک معلم می‌تواند داشته باشد، این است که کسی پیدا بشود که قدر کارش را بداند و از او قدرشناسی کند. یعنی کاری که آن رئیس دانشگاه کرده بود، خیلی روی ایشان تأثیر مثبتی گذاشته بود. این طور وقت‌ها این بزرگان نیرو می‌گیرند و شوق پیدا می‌کنند که بیشتر بنویسند یا کلاس‌هایشان را بهتر برگزار کنند. اینها خیلی مؤثر است.

یک بار یکی از همکاران ما که من برایشان بسیار احترام قایلیم می‌گفتند من شاگرد استاد فروزانفر بودم، اما خوشم



در بیمارستان بودند و بعد هم برگشتند و فوت کردند و دیگر متأسفانه من ندیدمشان و آن آخرین دیدار بود.

خوب برگردیم به اولین دیدار.

اولین دیدار غیابی بود.

یعنی به واسطه آثارشان.

بله.

اولین کتابی که از ایشان خواندید چه بود؟

راستش را بگویم؟ (خنده)

هرطور صلاح می‌دانید آقای دکتر! (خنده)

اولین کتاب کوچکی که من از ایشان خوانده‌ام، در دوره‌ای است که محصل دبیرستان بودم. حتماً می‌دانید در آن زمان‌ها یک مجله فکاهی چاپ می‌شد به اسم **توفیق** که خیلی هم مشهور بود. بعد رفته بودند از دکتر زرین کوب خواسته بودند که راجع به تاریخ طنز و فکاهیات در ایران چیزی بنویسد و ایشان هم کتاب کوچکی نوشته بود که همان **مجله توفیق** چاپ کرده بود. آن کتاب را هم معمولاً جزو فهرست آثار ایشان ذکر نمی‌کنند.

این اولین کتابی بود که شما اتفاقی دیدید، اما اولین کتابی که خودتان دنبالش رفتید چه بود.

مجله توفیق را که می‌خواندم خوب این هم جزو نشریات **توفیق** بود و من اسم زرین کوب را نشنیده بودم. این کتاب را به عنوان یکی از نشریات آن مجله گرفته بودم، اما بعد شناختی نسبت به استاد زرین کوب و آثارشان پیدا کردم.

آقای دکتر به نظر می‌رسد علایق ایشان بیشتر تاریخی بوده چون در تاریخ اسلام، تاریخ تصوف، تاریخ ادیان، تاریخ کلام و حتی دو قرن سکوت اینها همه محوریت

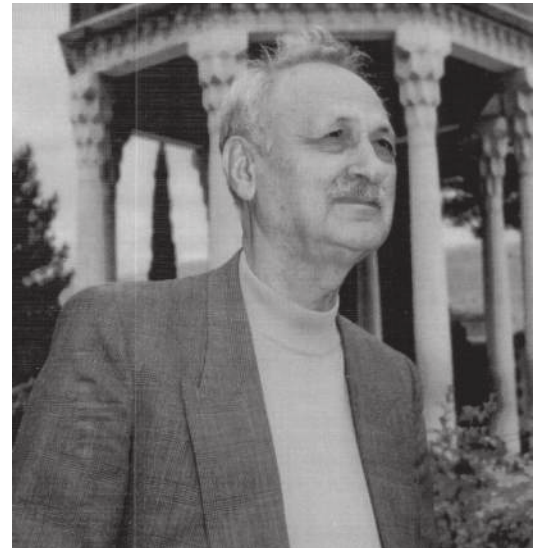
نمی‌آمد از ایشان. گفتم چرا؟ گفت دوست داشت از او تعریف کنند و از تملق خوشش می‌آمد. من گفتم من نظرم این نیست و اسم این را تملق نمی‌گذارم. این معصومانه‌ترین و کمترین توقعی است که یک معلم می‌تواند داشته باشد که یکی از شاگردانش برود به او بگوید من مدیون شما هستم و از شما چیزهایی آموخته‌ام. خوب این استاد وقتی اینها را می‌شنود به قول امروزی‌ها شارژ می‌شود و نیرو می‌گیرد که بهتر به کارش بپردازد. من این را اصلاً جزو تملق و اینها حساب نمی‌کنم. یک نوع قدرشناسی است. می‌شود قضایا را از زاویه‌های مختلف دید. به هر حال دکتر زرین کوب هم لابد در اعماق وجودش دوست داشته که بعد از این همه دود چراغ خوردن و زحمت کشیدن و کار کردن قدرش شناخته شود و حدیث «اگر نوشم نه‌ای، نیشم چرایی» نباشد. واقعاً خیلی سخت می‌گذرد به کسی که عمری صادقانه خدمت کرده باشد و در آخر خدمتش بیایند به او نسبت‌هایی بدهند که روحش هم از آنها باخبر نیست و هیچ وقت در آن فکرها نبوده.

آقای دکتر در آن گپ و گفت آن روز در شیراز هم چیزی راجع به این آزرده‌گی بروز داد؟

بله خوب خیلی دلخور بود و اثر بدی روی ایشان گذاشته بود. **نگفت که کسی سعی کرده دلجویی از ایشان بکند یا نه؟** از کسانی نام برد که من دقیق به خاطر ندارم، اما گویا آقای فاضل میبیدی خیلی از ایشان دلجویی کرده بود و با کسان دیگر هم در این مورد صحبت کرده بود. به هر حال آن روز در شیراز برای من یک روز فراموش نشدنی بود، اما متأسفانه آخرین دیدار ما بود چون بعدش دیگر به حضور ایشان نرفتم و بعد هم ایشان برای مداوا به خارج از ایران رفتند و چندین ماه

کنفرانس زبان فارسی، عبدالحسین زرین کوب، علی اشرف صادقی، احمد تقضلی، کمال عینی، محمد جان شکوری

دکتر زرین کوبی که ما می‌شناسیم در تمام عمرش یا کتاب خوانده و یا کتاب نوشته یا سر کلاس رفته و درس داده و هیچ کار دیگری هم نکرده. نه سمتی داشته، نه وزیر شده، نه وکیل شده نه حتی در طول زندگی خود یک شغل اداری گرفته. فقط معلم بوده و عاشق فرهنگ ایران و اسلام.



تاریخی دارد.

اصل ماجرا این است که مرحوم استاد فروزانفر سالها رئیس دانشکده معقول و منقول بود. سالیان متمادی و تعدادی از بهترین دانشجویان خودش را که در رشته ادبیات دکتری گرفته بودند، به دانشکده معقول و منقول برده بود.

... و از ایشان خواسته بود که روی آن مطالب تحقیق و تدریس کنند.

بله. درس‌های آنجا، همین چیزها بود. در دانشکده معقول و منقول همین مسائل تاریخ اسلام و تصوف و اینها بود و چندتا از بهترین دانشجویان استاد فروزانفر عضو این دانشکده بودند: دکتر مهدی حمیدی شیرازی، دکتر امیرحسین یزدگردی، دکتر حسین کریمان، دکتر گلشن ابراهیمی، دکتر ناظرزاده کرمانی و دکتر امیرحسین آریانپور همه را فروزانفر برده بود به دانشکده معقول و منقول.

یک آقای هستند در شهرضا که از دبیران قدیمی این شهرند و فارغ‌التحصیل همان دانشکده معقول و منقول در آن سالها هستند. گفتند که من در آن کلاس بودم، تقی‌زاده آمد سر کلاس و یک آقای را با خودش آورده بود و گفت ایشان آقای دکتر زرین‌کوب هستند و از این به بعد درس تاریخ اسلام را ایشان تدریس می‌کنند و شایستگی ایشان بسیار بیشتر از من است و معرفی جانانه‌ای از ایشان کرد و درس تاریخ اسلام را سپرد به ایشان. الان آقای عموحیدری در شهرضا حی و حاضر هستند که در آن کلاس بوده‌اند.

خوب آقای دکتر حالا که بحث به اینجا رسید می‌خواهم بپرسم با توجه به اینکه دکتر زرین‌کوب بسیار کثیرالتألیف بودند و عمر پربهرکتی داشته‌اند، شما کدام یک از

کتاب‌های ایشان را بیشتر دوست دارید و از آن بهره برده‌اید؟

جواب دادن به این سؤال خیلی سخت است و نمی‌شود یک کتاب را گفت. مثلاً کتاب *فن شعر/رسطو* که ایشان با تعلیقات بسیار ترجمه و چاپ کرده خیلی مورد استفاده من بوده است و کتاب *نقد ادبی* که تز دکتری ایشان بود هم همین‌طور. همه کتاب‌های ایشان، مثلاً *تاریخ در ترازو*. اگر کسی بخواهد بفهمد که چرا باید تاریخ خواند و تاریخ به چه دردی می‌خورد باید این کتاب را بخواند. ادبیات و تاریخ ما مثل شیر و شکر با هم مخلوط است و نمی‌شود آنها را از هم تفکیک کرد. اصلاً نمی‌شود کسی در ادبیات به جایی برسد و تاریخ نداند یا بالعکس کسی در تاریخ به جایی برسد و از ادبیات بی‌بهره باشد. برای اینکه اگر کسی بخواهد حافظ را بشناسد، باید تاریخ عصر حافظ را دقیق بشناسد و برای همین هم دکتر قاسم غنی چون می‌خواسته حافظ را بشناسد، رفته *تاریخ عصر حافظ* را نوشته و دکتر زرین‌کوب هم از *کوچه زندان* را نوشته، برای اینکه بداند چه جامعه و چه شرایطی بوده که حافظ در آن ظهور کرده است. بنابراین نمی‌شود ادبیات را آن‌طور که باید و شاید فهمید، بدون اینکه آدم تاریخ بداند و برعکسش. منابع تاریخی گذشته، منابع اصلی ادبیات‌اند. مثلاً کتاب *تاریخ بیهقی* را شما در قفسه‌های کتابخانه باید در قفسه کتاب‌های تاریخ بگذارید یا ادبیات؟! یا *تاریخ جهانگشای جوینی* که درخشان‌ترین نمونه نثر فنی در فارسی است و واقعاً شاهکار است.

... و اینها طبیعتاً در رشته ادبیات تدریس می‌شود.

بله در رشته ادبیات فارسی تدریس می‌شود و متأسفانه الان دانشجویان تاریخ این کتاب‌ها را نمی‌خوانند و کتاب‌های

پنسیلوانیا، منزل دکتر مهدوی دامغانی. از راست: عزت‌الله نگهبان، عبدالحسین زرین‌کوب، ویلیام هناوی، علی‌دهباشی‌واحد مهدوی دامغانی

اگر کسی بخواهد بفهمد که چرا باید تاریخ خواند و تاریخ به چه دردی می‌خورد باید کتاب «تاریخ در ترازو» را بخواند.

اهمیت می‌داده‌اند و برعکس.

آقای دکتر! استاد زرین‌کوب گویا جز تاریخ، به آثار مولانا هم بسیار علاقه‌مند بوده است و تحت تأثیر مولانا بوده. همین‌طور است؟

بینید ایشان کلاً در مطالعاتی که در تصوف و عرفان و این‌طور چیزها کردند، خودشان جایی نوشته‌اند که برای وارد شدن به این دنیا یک مقداری علایق روحی و معنوی هم باید باشد. نمی‌شود یک نفر به کلی با این امور بیگانه باشد.

یکی از نمودهای این علایق را من در خانه استاد کسایی دیدم که ایشان کتاب *سرنی* را برای استاد کسایی فرستاده بودند و در صفحه اولش نوشته بودند که من این کتاب را در حالی می‌نوشتیم که نی شما را گوش می‌کردم.

بله. این چاپ هم شده است که گفته‌اند در غربت، در فرانسه اگر نی کسایی نبود، معلوم نبود که من بتوانم تمرکز کنم و این کتاب را بنویسم.

حالا من این سؤال را از شما کردم که کدام کتاب ایشان از نظر شما بهتر است؟ گویا خود ایشان زمانی در پاسخ این سؤال از دو قرن سکوت نام برده‌اند.

نمی‌دانم ولی چیزی که ایشان به خود من گفتند را برایتان تعریف می‌کنم. سال ۱۳۵۵ من واحدهای درسی دوره دکتری را تمام کرده بودم و می‌خواستم رساله را شروع کنم. عصر اردیبهشتی بود و هوای بسیار لطیفی بود و بارانی هم آمده بود. من داشتم از دانشکده ادبیات دانشگاه تهران بیرون می‌آمدم که دیدم استاد زرین‌کوب هم دارند بیرون می‌آیند. معمولاً ایشان فاصله دانشگاه تا منزلشان را پیاده می‌رفتند، چون به خاطر ناراحتی قلبی به ایشان توصیه شده بود که پیاده‌روی کنند. من هم همراه ایشان شدم و از دانشگاه تهران رفتیم تا آپارتمان‌های یوسف‌آباد که منزل ایشان بود و در مسیر با هم صحبت می‌کردیم. البته با هم، هم‌مسیر نبودیم اما من این فرصت را غنیمت دانستم. آن روز هم روزی فراموش‌نشده بود. گفتم استاد من درس‌های دوره دکتری را تمام کرده‌ام و می‌خواهم تازه شروع کنم ادبیات یاد بگیرم و تا به حال آنچه بوده برنامه درسی بوده و چیزهایی مرسوم و موظف که بهره‌چندانی نداشته. حالا می‌خواهم تازه شروع به یاد گرفتن ادبیات کنم، شما چه توصیه‌ای دارید؟ ایشان فرمودند باید بروی چند زبان یادگیری و طوری این را راحت می‌گفتند که انگار آب خوردن است. گفتم استاد ما در همین انگلیسی هم مانده‌ایم، شما می‌فرمایید چندین زبان؟ گفتند هر زبانی که



دست چندم که را از روی اینها نوشته شده می‌خوانند. مثلاً فرض کنید تاریخ مغول را از کتاب مرحوم استاد عباس اقبال آشتیانی می‌خوانند، درحالی‌که منبع اصلی خود استاد اقبال آشتیانی، *تاریخ جهانگشای جوینی* بوده است. باید آب را از سرچشمه اصلی آن برداشت. من تا به حال شاید صد بار این را به دانشجویانم گفته‌ام که شما اگر بروید به کوه‌رنگ، چشمه دیمه، این آبی که آنجا از زمین می‌جوشد و بیرون می‌آید مثل اشک چشم زلال و پاک و صاف است. بعد این مسیر را که طی می‌کند و می‌آید چقدر فاضلاب کارخانه‌ها به آن اضافه می‌شود که وقتی به سی‌وسه پل می‌رسد اصلاً زهر است. همیشه باید آب را از سرچشمه برداشت. در تحقیق باید به منابع اصلی مراجعه کرد و اگر کسی نتواند از روی منابع گذشته تاریخ را بخواند و متوجه شود، مثلاً *تاریخ گردیزی*، *تاریخ بیهیمی*، *راحة الصدور راوندی*، *نقشه‌المصدر* و *تاریخ جهانگشا* و همین‌طور کتاب‌های دیگری را که منابع اصلی تاریخ‌اند، چطور می‌تواند متخصص تاریخ بشود؟!

این است که تمام بزرگانی که در حوزه تحقیقات ادبی و تاریخی در صد سال اخیر داشته‌ایم، به همان اندازه که در تاریخ غور کرده بودند، به همان اندازه در ادبیات هم غور کرده بودند. کسانی مثل علامه قزوینی، احمد بهمنیار، اقبال آشتیانی، نصرالله فلسفی، سعید نفیسی، جلال همایی، فروزانفر، مجتبی مینوی و همین‌طور بیابید تا زریاب خویی و زرین‌کوب. اینها به همان اندازه که به تاریخ اهمیت می‌داده‌اند، به ادبیات هم

کنگره مستشرقین ۱۳۴۴ ش ۱۹۶۵ م در دهلی. ایستاده از راست: داریوش شایگان، بهرام فره‌وشی، شجاع‌الدین شفا، جعفر جعفری، ؟، ؟، حافظ فرمانفرمایان، سید حسین نصر، عبدالحسین زرین‌کوب، نشسته مهدی بیانی، ؟، مجید موقر، ابراهیم پورداوود، بدیع الزمان فروزانفر و سعید نفیسی



دکتر زرین کوب، خانم نوروزی و

قمرآریان، شیراز، اردیبهشت ۱۳۷۵

بی‌حاصلی و بی‌خبری بود.

خوب شما بعد همه مسیر را تنها برگشتید؟

بله.

خوب برگردیم ببینیم می‌توانیم بحث اولین دیدار شما را به

سرانجام برسانیم یا نه؟

بله خوب من بعد از مطالعه آن کتاب کوچک ایشان که از انتشارات مجله توفیقی بود، با آمدن به رشته ادبیات کم‌کم کتاب‌های دیگر ایشان را هم خواندم. فکر می‌کنم سال ۱۳۴۹ بود که ایشان از سفر دو، سه ساله فرصت مطالعاتی در آمریکا به ایران برگشتند و از دانشکده معقول و منقول به دانشکده ادبیات منتقل شدند. تا فروزانفر زنده بود این کار را نکرده بودند، اما بعد از اینکه فروزانفر از دنیا رفت ایشان هم آمدند به دانشکده ادبیات و این دیگر اقبال ما بود. همان نیمسال اولی هم که آمدند، برای ایشان درس حافظ گذاشتند. به محض اینکه این درس در برنامه اعلام شد، ما با سر رفتیم و آن را انتخاب کردیم.

آقای دکتر من البته کسی نیستیم که شما را تأیید کنیم یا تأییدم مؤثر باشد، اما یکی از کسانی که من در این سال‌ها دیده‌ام که در حافظ تبحر دارد، حضرتعالی هستید. چقدرش متأثر از کلاس‌های ایشان بوده است؟ البته خیلی تأثیر داشته است. ایشان چند جلسه را صرف همان غزل اول دیوان حافظ کردند که بعداً هم در کتاب *نقش برآب* چاپ شد. و هر کس بخواهد از کیفیت کلاس حافظ ایشان باخبر شود، می‌تواند آن کتاب را بخواند. خوب تا آن موقع ما هیچ متنی را به شیوه ایشان نخوانده بودیم و خیلی اثر داشت. **همین دو واحد حافظ را با ایشان گذراندید؟**

می‌خواستیم بدانم در قرن هشتم چه اوضاع و احوال و شرایطی بوده که حافظ را پدید آورده، رفته‌ام دنبالش و مجموعه مطالعاتم شده است کتاب «از کوچه زندان».

آدم یاد می‌گیرد در باغی به رویش باز می‌شود که تا آن زمان تصورش را هم نداشته که چنین باغ دلگشایی اصلاً وجود دارد. بعد گفتند که انسان هر کاری را که بخواهد می‌تواند انجام دهد، فقط اراده می‌خواهد و پشتکار که متأسفانه من نداشتم ولی خود ایشان فرانسه و انگلیسی و آلمانی و تا حدودی ایتالیایی را می‌دانستند، عربی را هم که خوب می‌دانستند. بعضی وقت‌ها دیده‌ام که به آثار ترکی هم ارجاع داده‌اند، اما نمی‌دانم خودشان ترجمه کرده‌اند یا کسی برایشان این کار را کرده اما به هر حال خیلی تأکید داشتند روی دانستن زبان‌های مختلف.

بعد، از ایشان پرسیدم شما مطلبی را که چهل سال پیش خوانده‌اید، الان حاضر و آماده در ذهن دارید و نقل می‌کنید. درحالی‌که اغلب آدم‌ها شب کتابی را می‌خوانند، اما صبحش یادشان نیست که در آن کتاب چه بوده. سز این چیست؟ جواب دادند که این مسائل باید با جان آدم آمیخته بشود. عرض کردم که استاد با جان آدم آمیخته بشود یک حرف کلی است، من راه حل عملی از شما می‌خواهم. گفتند که باید برای آدم سؤال پیش بیاید. باید با تمام وجود مسأله‌ای برای او سؤال شود، بعد به دنبال جواب آن سؤال برود و مطالعه کند. وقتی پاسخش را پیدا کرد، دیگر هیچ وقت یادش نخواهد رفت. یعنی اینکه ذهن کاملاً تشنه بشود، عین آن سخن مولانا که گفته است:

آب کم جو، تشنگی آور به دست

تا بجوشد آبت از بالا و پست

گفتند که من این کتابهایی را که چاپ کرده‌ام، تمامش پاسخ سؤالاتی بوده که برای خودم پیش آمده. مثلاً دیده‌ام که غزالی بسیار شخصیت اثرگذاری بوده و هزار سال تمدن اسلامی تحت سیطره او بوده و سؤال برایم پیش آمده که او که بوده و کیفیت زندگی او چه بوده. رفته‌ام دنبالش و تحقیق کرده‌ام و حاصلش شده کتاب *فرار از مدرسه*. بقیه کتاب‌ها هم همین‌طور، مثلاً می‌خواستیم بدانم در قرن هشتم چه اوضاع و احوال و شرایطی بوده که حافظ را پدید آورده، رفته‌ام دنبالش و مجموعه مطالعاتم شده است کتاب *از کوچه زندان*. می‌خواستیم ببینیم عیار تاریخ چیست و تا چه اندازه علم تاریخ، علم حساب می‌شود و چطور می‌شود وارد دنیای تاریخ شد و این سؤال منجر شده است به کتاب *تاریخ در ترازو* که راجع به فلسفه تاریخ است و کتاب بسیار باارزشی است. آن روز هم جزو اوقات خوشی بود که با دوست به سر رفت، باقی همه

داشتیم که آن هم زیاد تشکیل نشد. یک منابعی را معرفی کردند از جمله کتاب خودشان *فن شعر/رسطو* را و خیلی جالب بود این مسأله که باید همه درس بگیرند. ایشان گفتند من کتاب *فن شعر/رسطو* را ترجمه کرده‌ام و آقای دکتر فتح‌الله مجتبابی هم ترجمه کرده‌اند و تعلیقات نوشته‌اند، به کتاب من اکتفا نکنید و کتاب دکتر مجتبابی را هم حتماً بخوانید.

هر دو از یک زبان ترجمه کرده بودند؟

فکر می‌کنم زرین‌کوب از فرانسه بود و مجتبابی از انگلیسی. البته دکتر مجتبابی یونانی هم می‌دانند و لابد به آن هم مراجعه کرده‌اند. اسم کتاب را *هنر شاعری* گذاشته بودند و سالهاست که ما منتظریم که شاهکار ایشان با تجدید نظرهای که در طول سالیان کرده‌اند، تجدید چاپ بشود و هر بار هم از ایشان می‌پرسیم که به کجا رسید و ایشان می‌فرمایند که انشاءالله در آینده چاپ می‌شود.

آقای دکتر شیوه امتحان گرفتن ایشان چطور بود؟

برای آن درس نقد ادبی که امتحان نگرفتند، فقط به هر کسی تکلیفی داده بودند که بنویسد، من هم چیزی درباره یکی از مثنوی‌های خواجوی کرمانی نوشتم. خیلی به امتحان اهمیت نمی‌دادند و برای امتحان درس حافظ هم گفته بودند هر کس ده غزل حافظ را شرح کند و بیاورد.

شما چه غزل‌هایی را شرح کردید؟

یادم نیست ولی توی یک دفتر نوشته بودم و بردم خدمتشان. دفتر را ورق زدند و خواندند ببیند من چه نوشته‌ام. بعد رسیدند به این بیت که:

تو دستگیر شوای خضرپی خجسته که من

پیاده می‌روم و همراهم سواران‌اند

سؤال کردند که فکر می‌کنی اشاره حافظ به چیست و چه می‌خواهد بگوید؟ من آن لحظه چیزی به نظرم نرسید و گفتم نمی‌دانم، شما بفرمایید. گفتند فکر نمی‌کنی منظور این است که دیگران پیر دارند، من ندارم و از خضر می‌خواهد که پیر راهش بشود و راه را به او یاد بدهد. خوب این هم نکته‌ای بود که من در همان جلسه امتحان از ایشان یاد گرفتم. معمولاً به همه هم نمره خوبی می‌دادند.

الان شما آن یادداشت‌ها را دارید؟

نه ندارم متأسفانه! خیلی چیزها را ندارم که الان افسوس می‌خورم. در این اسباب‌کشی‌ها و جابه‌جا شدن‌ها خیلی چیزها از بین رفت. مثلاً جزوه‌های دکتر ماهیار نوابی یا مطالبی که دکتر محجوب و یا دکتر احمدعلی رجائی سر کلاس گفته



از راست: علی‌فاضل، ایرج

پارسی‌نژاد، صفدر تقی‌زاده، رحیم

ذوالنور، ایرج افشار، کیکاووس

جهانداری، محمدرضا شفیعی

کدکنی، احمد تفضلی - نشست:

مهدی محقق، عباس زریاب‌خویی،

عبدالحسین زرین‌کوب و سیدمحمد

دبیرسیاقی.

پس به این ترتیب نباید دو، سه غزل بیشتر با ایشان خوانده باشید.

راستش ایشان مرتباً به سفر می‌رفتند. مثلاً دو هفته برای سمیناری به کشورهای دیگر می‌رفتند و در طول ترم خیلی کلاس تشکیل نمی‌دادند. یکی دو بار هم به جای خودشان یکی از دانشجویهای دکتریشان را سر کلاس می‌فرستادند که آن وقت در مقام مقایسه معلوم می‌شد، زین حسن تا آن حسن فرقی است ژرف.

این درسی دوره ليسانس بود؟

بله. اصلاً نحوه بیان‌شان خیلی گرم بود و صحبت کردن‌شان دلنشین بود.

خوب این را بیشتر باز کنید. آقای دکتر خانلری را فرمودید که بیان‌شان در کلاس به شیوایی نثرشان نبود. خوب آقای زرین‌کوب نثر بسیار شیوایی داشتند، بیان‌شان هم همین‌طور بود؟

از آنهایی بود که بیان‌شان شیواتر بود، مثل دکتر محجوب. من از نحوه صحبت این دو نفر در کلاس خیلی لذت می‌بردم. دکتر محجوب در درجه اول بود. همین پریشب هم در بزرگداشت ایشان گفتند که راوی شیرین‌گفتار متون ادب فارسی بودند. از نظر طرز بیان این دو بی‌نظیر بودند.

بعدها دیگر چه درس‌هایی با ایشان داشتید؟

بعدها در دوره فوق‌لیسانس هم درس نقد ادبی با ایشان



دانشگاه ویلنوا، علی دهباشی،
اکبر مهدوی، عبدالحسین زرین کوب
و جلیل دستخواه

کاری می‌کند و من هم در شغل خودم مثل یک کارگر نشسته‌ام و کار کرده‌ام. و من پینه دست این کارگر را به چشم دیده بودم.

خلاصه دکتر زرین کوب در آن دفتر بودند، انقلاب که شد گروهک‌های مختلف ریختند توی دانشگاه؛ چپ و راست و منافق و مجاهد و هرچه فکرش را بکنی.

و دفتر ایشان هم جزو غنائیم جنگی شد...

... بله و کتاب‌ها را به تاراج بردند و چند تا از دست‌نوشته‌های ایشان را و کتاب‌های در حال نوشتن ایشان را به غارت بردند که یکی نامش نردبان آسمان و مربوط به مثنوی بود که خیلی افسوس می‌خوردند که این کتاب را برده بودند. بعدها جایی نوشته بودند که این کتاب دست کسی افتاده و از من خواسته مبلغ گزافی پول به او بدهم تا کتاب را پس بدهد که من این مبلغ را ندارم. یک طوری اسم او را هم با ایهام و کنایه برده بود که می‌شود فهمید چه کسی بوده ولی هرکه می‌خواهد باشد.

گرانگشت سلیمانی نباشد

چه خاصیت دهد نقش نگینی؟

حالا یادداشت‌های ایشان را کسی دزدیده باشد و برده باشد، چه کارش می‌تواند بکند؟ باید خود زرین کوب باشد که این یادداشت‌ها را با هم تلفیق کند و از آن مطلب دربیاورد. خلاصه این دفتر را غارت کردند و ایشان را هم پاکسازی کردند و حقوقشان را قطع کردند. مدتی قطع بود و بعد رفتند به عذرخواهی و برگرداندند.

چه مدتی؟

بودند. اینها خیلی ارزشمند بود.

خوب آقای دکتر بین صحبت‌ها فرمودید که وصف دفتر کار ایشان را بعد خواهیم گفت. بفرمایید.

بله. ایشان سال ۱۳۴۹ که آمدند در دانشکده ادبیات مستقر شدند. اول یک دفتری بود در طبقه سوم دانشکده که می‌گفتند دفتر دکتر معین بوده است. خوب دکتر معین که آن موقع در حالت اغما و روی تخت بیمارستان بود. آن دفتر را داده بودند به دکتر زرین کوب، اما دکتر زرین کوب به دلیل ناراحتی قلبی نمی‌بایست این سه طبقه را از پله بالا می‌رفتند.

پس این بیماری مزمن بوده در ایشان.

بله در خانواده‌شان هم بود. سه برادر ایشان هم به دلیل سکنه قلبی از دنیا رفتند. اتفاقاً ایشان از آنها دوامشان بیشتر بود، آنها در جوانی مردند. مثلاً حمید زرین کوب که او هم استاد ادبیات بود، خیلی جوان‌تر از ایشان بود که سکنه کرد و فوت کرد.

خلاصه دکتر زرین کوب این مشکل را گفته بودند و یک اتاقی بود که در طبقه همکف بود و در ضلع جنوب غربی دانشکده. چون این دفتر بعداً بلاهایی به سرش آمد دارم آدرسش را هم دقیقاً می‌گویم. ایشان آمدند توی این دفتر مستقر شدند و قفسه‌بندی کردند و مقدار بسیار زیادی از کتاب‌هایشان را هم از خانه آوردند آنجا. صبح ساعت هشت می‌آمدند پشت آن میز می‌نشستند و تا ظهر می‌خواندند و می‌نوشتند. ظهر برای استراحت به خانه می‌رفتند و دو بعدازظهر دوباره پشت این میز نشسته بودند تا پنج و شش عصر. اینکه بلند شوند بروند چایی بخورند یا با کسی حرف بزنند، اصلاً این حرف‌ها نبود. زمان‌هایی که مسافرت نبودند، بهار و تابستان و زمستان همین شیوه ادامه داشت.

دانشجوها راحت می‌توانستند به ایشان مراجعه کنند؟

بله. خیلی آدم با محبتی بود. البته همه حریمشان را حفظ می‌کردند و حجاب عزت برقرار بود. یک روز من رفتم دیدم دارند با این انگشت وسطیشان این طوری ور می‌روند (خنده) این طوری را چطور باید نوشت؟! خوب است شکلش را چاپ کنیم (خنده).

من خیره شدم که ببینم چه می‌کنند. گفتند تعجب نکن من این انگشتم پینه بسته. از بس این خودکار بیک را دستشان گرفته بودند، خوب خودکار بیک هم زاویه دارد این زاویه فشار آورده بود و دستشان پینه بسته بود. داشتند این پینه‌ها می‌کنند. من یک جای دیگری هم این را نوشته‌ام و جمله‌ای از ایشان نقل کرده‌ام که گفته بودند هر کسی یک



خودم شنیده بودم. فکر می‌کنم تنها کسی که ایشان را این‌طور صدا می‌کرد، قمر خانم بود.

ایشان تا چند سال بعد از دکتر زنده بودند؟

شاید شش هفت سال. متأسفانه حساب زمان از دستم رفته.

حساب سال و ماهم نیست اما

گرفتار توام تا یادم آید

این شعر از دکتر مصفاست.

آقای دکتر ایشان سال‌هایی هم تدریس در دانشگاه‌هایی مثل آکسفورد

و سوربن و حتی لبنان و اینها داشته‌اند. حاصلی از آن سالها هست؟

جایی که مدت طولانی درس دادند، دانشگاه کالیفرنیا در لس‌آنجلس بود. دو سه سالی آنجا درس داده بودند و کلاس‌هایشان خیلی هم گل کرده بود ولی جاهای دیگر کوتاه‌مدت بودند. یک بخش‌هایی از تاریخ ایران را که دانشگاه کمبریج به انگلیسی منتشر کرد، ایشان نوشتند.

خوب حالا که از آخر به اول آمدیم بفرمایید که آیا درست است که ایشان

اصالتاً اصفهانی هستند؟

خود ایشان به من فرمودند که اجدادشان از خوانسار به اصفهان آمده‌اند و بعد گویا پدر بزرگ ایشان از اصفهان به بروجرد کوچ می‌کنند. پدر ایشان در بروجرد زرگری داشته‌اند و فامیل زرین‌کوب هم به همین دلیل است. خودشان هم می‌گفتند نمی‌دانم این فامیل زرین‌کوب برای چیست چون زر را می‌کوبند نه زرین را (خنده).

خودشان راجع به کودکی‌شان در بروجرد در کتاب حکایت همچنان باقی مطالب خواندنی و شیرینی نوشته‌اند. درباره شاهنامه می‌گویند من محصل بودم، پدر بزرگ مادری‌ام عطاری داشت. من شاهنامه را برداشتم و رفتم گوشه این دکان عطاری و غرق این کتاب شدم. آن پیرمرد هم چشم‌هایش درست نمی‌دیده، غروب که می‌شود در را می‌بندد و می‌رود! این هم طوری غرق شاهنامه بوده که متوجه رفتن پدر بزرگ نمی‌شود. بعد دنبالش شهر را زیر و رو می‌کنند و ادامه ماجرا که بسیار خواندنی است.

مثل اینکه اول کار هم دبیر دبیرستان‌های بروجرد بوده‌اند.

بله خوشبختانه ایشان همه چیز را نوشته‌اند و همه می‌توانند بروند بخوانند. ایشان از کسانی هستند که مطلب درباره‌شان خیلی زیاد است. دکتر شهیدی هم همشهری ایشان بوده‌اند. شهیدی نوشته گاهی که می‌رفت کتاب از کتابخانه مدرسه امانت می‌گرفت که بخواند، با فرقون کتابها را می‌برد.

خوب آقای دکتر خسته نباشید.

نه هنوز مانده! (خنده)

خوب من هم می‌خواستم بگویم اگر چیزی مانده که از آن صحبت

نکرده‌ایم خودتان بفرمایید.

بله. یک نکته را باید بگویم. گفت «عیب می‌جمله بگفتی هنرش نیز بگوی»، حالا برعکسش. بعضی این ایراد را به دکتر زرین‌کوب می‌گیرند که در نوشته‌های

چهار، پنج سالی شد. بعد دیگر رفتند درستش کردند و چند درس هم برایشان گذاشتند که انگار دیگر به دانشکده نمی‌رفتند و دانشجویها به منزل ایشان می‌رفتند.

گویا دکتر محقق هم زمانی که رئیس انجمن مفاخر فرهنگی بودند، بزرگداشتی برای ایشان گذاشتند.

بله. این مربوط به خیلی بعد است. بعد از جریان شیراز و برگشتن ایشان.

بعد از هویت؟

بله

(خنده) جالب است این هویت هم شده یک مبداء تاریخ! قبل از آن و بعد از آن!

خود دکتر زرین‌کوب در سخنرانی‌شان در انجمن مفاخر گفتند که الدهر یومان، یوم لک و یوم علیک.

دیروز چنان فراق عالم‌سوزی

امروز چنین وصال جان‌افروزی

افسوس که در دفتر عمرم ایام

آن را روزی نویسد، این را روزی

بعد گفتند یک روز برنامه درست می‌کنند به نام «هویت» و آدم را هو می‌کنند! یک روز هم بزرگداشت می‌گیرند و محبت می‌کنند.

آقای دکتر این قصه برای خیلی از هم‌نسلان ایشان اتفاق افتاد و آدمهای خام و جوانی که اول انقلاب دست به این کارها زدند، خیلی زود هم حذف شدند. آقای دکتر محقق هم صابونی از این قصه به تنش‌شان خورد.

بله خیلی شدید.

ایشان در کتاب جشن نامه‌ای که برایشان چاپ شده بود یک صفحه را به من نشان دادند که این طرفش حکم اخراجشان هست و روبه‌رویش حکمی که رئیس جمهور وقت از ایشان تجلیل و تقدیر کرده و به من گفتند من مخصوصاً اینها را روبه‌روی هم قرار دادم.

حالا بعداً باید راجع به استاد محقق هم کامل صحبت کنیم. من به ایشان بسیار ارادت و علاقه دارم.

انشالله. خوب آقای دکتر مانند زندگی شخصی ایشان و ازدواجشان با خانم قمر آریان. من شنیده‌ام که اینها شاگردان اول و دوم دوره دکتری زمان خودشان بوده‌اند و بعد از سالها همکاری و همکلاس بودن ازدواج کرده‌اند.

بله. خانم دکتر آریان مشهدی بودند و برادری داشتند که در مشهد پزشک و داماد استاد امیری فیروزکوهی بود. یعنی درحقیقت باجناب دکتر مصفا می‌شد.

خانم آریان و دکتر زرین‌کوب هم با هم همکلاس بودند و ازدواج کرده بودند و بعد خانم دکتر آریان در دانشگاه ملی آن زمان که بعداً شد شهید بهشتی تدریس می‌کردند. متأسفانه فرزندی پیدا نکردند ولی خوب خیلی بینشان صمیمیت بود. ایشان دکتر عبدالحسین زرین‌کوب را عبدی خطاب می‌کردند. من بارها



پاکستان در مؤسسه طبی همدرد.
ماهیار نوایی، بدیع الزمان فروزانفرو
دکتر عبدالحسین زرین کوب

خواندنی است، ولی چند نمونه می‌گویم مثلاً قصه‌هایی که در متون گذشته ما هست، ممکن است خواندندش خیلی برای جوان‌ها جذاب نباشد. ایشان چند مورد این کار را کرده که چطور می‌شود این داستان‌ها را به صورت باب طبع جوان‌های امروز درآورد. مثلاً داستان ابراهیم ادهم را برداشته یک داستان بلند به شیوه‌ای دقیقاً امروزی نوشته است که خیلی خواندنی است. همه باید آن را بخوانند و بروند دنبال اینکه از آن الگو بگیرند و بتوانند این داستان‌ها را باب طبع نسل امروز بازنویسی کنند. خیلی نمونه خوبی است.

یک مقاله هم از ایشان هست به نام «درختان دهکده» آن را نمی‌گویم چیست، اما توصیه مؤکد می‌کنم افراد بروند آن را پیدا کنند و بخوانند. شاید در همان کتاب حکایت همچنان باقی‌ست باشد. گفتنی نیست. من بارها آن را خوانده‌ام و بی‌اختیار اشک از چشمانم جاری شده. سخن درباره استاد بزرگم دکتر عبدالحسین زرین کوب بسی بیش از اینهاست، اما باید اقتضای حال و مقام را هم در نظر داشت. به گفته مولانا:

باقی این گفته آید بی‌زبان

در دل آن کس که دارد نور جان...

ادامه دارد...

ایشان اطناب و تکرار هست. از خیلی‌ها شنیده‌ام که این را گفته‌اند و من در یک مجلسی که برای بزرگداشت ایشان در تهران گرفته بودند، این نکته را گفتم. خانم دکتر آریان هم حضور داشتند، خوششان نیامد و از من گله کردند و آن این بود که گفتم یکی از نویسندگان بزرگ اروپا، یادم نیست ولتر بود یا مولیر، جایی خوانده‌ام که یادم نیست. این کتابی می‌نویسد در دو جلد و آن را همراه با یک نامه برای یکی از دوستانش می‌فرستد. می‌نویسد که من چون فرصت نداشتم و وقت کم بود کتاب دو جلد شد اگر فرصت داشتم، یک جلد می‌شد. خیلی حرف عمیقی است که ما از خود دکتر زرین کوب و امثال ایشان یاد گرفتیم که وقتی کسی دست به قلم می‌گیرد که بنویسد در درجه اول مهمتر این است که بداند چه چیزهایی را نباید بنویسد و آنچه را ضروری است بنویسد. خوب با آن کثرت آثار و تألیفات و نوشته‌های فراوان تکرار و اطناب اجتناب‌ناپذیر بوده ولی گاهی ذهن ایشان یک برقی می‌زد که من نمونه‌های متعددی را دیده‌ام که مثلاً یک جمله در کتاب *شعربی دروغ شعربی نقاب* گفته، یک کسی رفته این جمله را از ایشان گرفته و به روی خودش هم نیاورده که از ایشان گرفته و آن را یک مقاله یا یک کتاب کرده است.

دکتر زرین کوب یک بار در انجمن استادان زبان فارسی سخنرانی کرد. گویا سال ۱۳۵۵ بود به اسم «ادبیات و مسأله پدران و پسران» که در یکی از کتابهایشان به اسم *چیزهای دیگر* چاپ شده است. ایشان آمدند داستان رستم و سهراب فردوسی را مطرح کردند و گفتند در این داستان پسر به دست پدر کشته می‌شود و این برخورد دو نسل را نشان می‌دهد که معمولاً پیرها می‌گویند جوانان جاهل و بی‌تجربه و نادان‌اند و جوان‌ها هم می‌گویند پیرها فسیل و کهنه و خرفت شده‌اند و آنها را قبول ندارند. و این برخورد بین دو نسل همیشه هست که سعدی هم در *گلستان* به این اشاره کرده است و اصلاً ایوان تورگنیف، نویسنده روسی یک رمان دارد به اسم *پدران و پسران* که دقیقاً همین برخورد دو نسل را نشان می‌دهد. دکتر زرین کوب همین مقدمه چینی عالی را کرده و بعدش می‌گوید که نسل ما نباید نسل جدید را قربانی کند. اگر طوری بشود که ارتباط جوانان ما با فرهنگشان قطع بشود، یعنی ما آنها را کشته‌ایم و به دامن فرهنگ‌های دیگر می‌روند و هویت خودشان را فراموش می‌کنند. پس از این بابت مسؤولیت سنگینی به عهده ماست.

آن مقاله بسیار خواندنی است. خوب همه آثار ایشان

از تاریخ بنای شهر

الهامه محمداوا

دکترای فلسفه تاریخ

مقاله ۲ - آالات

مدخل:

اراضی تبریز واقع در دامنه کوههای سیلان و سهند از زمان‌های باستان مسکن انسان بوده است. غنای خاک و موقعیت سیاسی-جغرافیایی آن این زمینه مساعد را فراهم می‌آورد. آذربایجان (تبریز) در اغلب دوره‌ها منطقه مرکزی کشور به حساب می‌آمد.

یاقوت حموی، حمدالله مستوفی قزوینی از مورخان قرون وسطی و ژان شاردن، سیاح فرانسوی قرن هفدهم، بنیانگذاری شهر تبریز را با نام زبیده‌خاتون، همسر هارون الرشید (۸۰۹-۷۸۶)، خلیفه عباسی مرتبط می‌دانند (حمدالله مستوفی قزوینی، ۱۹۸۳، ۳). اما اگر مآخذ و نتایج حفاری‌های باستان‌شناسی را مد نظر قرار دهیم، معلوم می‌گردد که بنای شهر به دوره‌های بسیار قبل از آن مربوط می‌شود.

طی حفاری‌های باستان‌شناسی در تبریز، اشیای مفرغی، آهنی و همچنین اشیای مهم مربوط به تاریخ دوره هخامنشیان کشف شده است. حفاری‌ها در

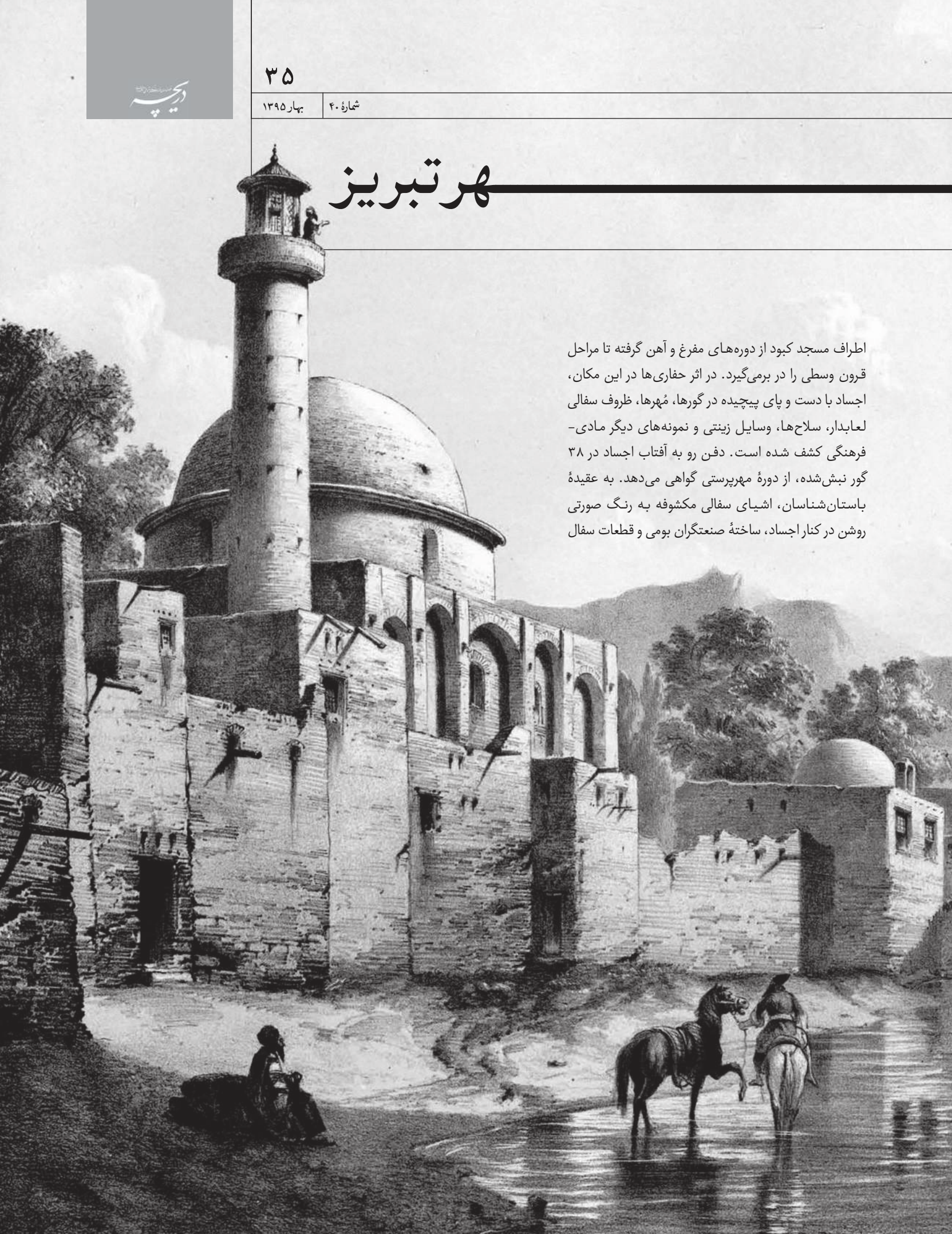
در ارتباط با بنای شهر تبریز و نام آن در منابع تاریخی و معاصر نظریه‌های مختلف و در عین حال، متضاد با هم موجود است. تحریر نام شهر به شکل‌های مختلف در مآخذ، تعیین تاریخ بنا و تعیین ریشه نام آن را با مشکل روبه‌رو می‌سازد. از این منظر، مقاله پیش رو براساس منابع تاریخی قدیم و اعصار میانه و براساس نتایج حفاری‌های باستان‌شناسی به تشریح علمی تاریخ بنای شهر و دیارشناختی «تبریز» می‌پردازد.

واژه‌های اساسی: تبریز، تاروی، تارماکیس، شهر، قلعه.



هر تبریز

اطراف مسجد کبود از دوره‌های مفرغ و آهن گرفته تا مراحل قرون وسطی را در برمی‌گیرد. در اثر حفاری‌ها در این مکان، اجساد با دست و پای پیچیده در گورها، مُهرها، ظروف سفالی لعابدار، سلاح‌ها، وسایل زینتی و نمونه‌های دیگر مادی-فرهنگی کشف شده است. دفن رو به آفتاب اجساد در ۳۸ گور نبش‌شده، از دوره مهرپرستی گواهی می‌دهد. به عقیده باستان‌شناسان، اشیای سفالی مکشوفه به رنگ صورتی روشن در کنار اجساد، ساخته صنعتگران بومی و قطعات سفال





خاکستری‌رنگ در مراحل بعدی، مختص فرهنگ طوایفی بوده که ۱۴۰۰ سال قبل از میلاد در اینجا سکنا گزیدند (بهمنش‌راد ۱۳۸۹، ۱۰). پیش از این، ظروف سفالی سرخ‌رنگ در این اراضی کشف شده بود که این هم از سکونت مشترک مهاجران با مردم بومی در اینجا گواهی می‌دهد.

تاریخ قدیم نشان می‌دهد که سارگن دوم، پادشاه آشور در سال ۷۱۴ قبل از میلاد در حین حمله به ماد از قلاع تاروی تارماکیس هم نام می‌برد. براساس کتیبه‌های میخی، سارگن دوم در کتیبه‌های دیواری به مناسبت پیروزی، تصرف و آتش زدن یک سری از شهرها از جمله شهرهای تاروی و تارماکیس واقع در مملکت دالائی‌ها را نیز ذکر کرده است (قشقایی، ۲۰۰۶، ۳۹). م. ای. دیاکونوف، دانشمند روس قلاع تاروی تارماکیس را تو در تو می‌نامد.

معلوم است که قلعه‌های دفاعی در شرایط متفاوت جغرافیایی احداث می‌شدند و از نظر شکل به تنوع نیاز داشتند. قلاعی که در بالای کوهها بر پا می‌گردیدند، دارای برج و بارو بودند. قلعه‌های احداث شده در دشت‌ها علاوه بر بارو، با خندق عمیق در اطراف خود محصور می‌شدند. قلاع ساخته شده در داخل حصار عبارت بودند از دو قلعه کوچک و بزرگ. همان‌طور که م. ای. دیاکونوف می‌نویسد، شاید قلاع تاروی و تارماکیس مذکور در منابع میخی دو قلعه تو در تو، یعنی دو قلعه کوچک و بزرگ واقع در محل شهر تبریز در عهد باستان بوده باشند. در همه حال، بنای شهر دلایل مختلفی داشته است. تبدیل گشتن سرزمین‌های سرشار از منابع مناسب آب به محل سکونت و همان‌طور که تأکید شد، با افزایش جمعیت در اطراف قلاع تاروی و تارماکیس، شکل‌گیری شهر ممکن گردید. عواملی مانند پناه گرفتن مردم در یک قلعه برای دفاع در مقابل حملات از خارج و یا تقدس مکان در مقابل هراتفاق غیرمترقبه یا حادثه طبیعی (فوران آتش، آتشفشان و غیره)، وجود آتشکده در اینجا، جوشیدن آبهای معدنی از دل خاک آن و غیره، دلایل اصلی بنای تبریز پیش از میلاد به شمار می‌روند.

براساس کتیبه‌ای که به فرمان پادشاه آشور

نوشته شده، شهر تاریخ ۳۰۰۰ ساله دارد. این قلعه در همین منبع تو در تو و محکم تصویر می‌شود، وجود عمارات زیبا با سقف پوشیده از درخت سدر در آنجا، باغ‌ها و کشتزارها در اطراف آنها، رودخانه جاری در آن، سدهای محکم و خندق‌های عمیق در پشت آنها ذکر شده است. در عین حال، تأکید شده است که تمامی ذخیره غلات، خواربار قشون دولت و علوفه حیوانات در قلعه تارماکیس حفاظت می‌گردید، اسبهایشان در آنجا پرورش می‌یافتند. ساکنان مناطق اطراف نیز در هنگام حملات در آنجا پناه می‌گرفتند (دیاکونوف، ۱۹۵۱، ۹۷-۹۶).

در آغاز هزاره اول قبل از میلاد در اراضی شهر، «ممالک» زیکورت (تبریز و میانه) و سانگیوت مادها (تبریز، مرنند و خوی) واقع بودند (علی‌اوف، ۱۹۶۰، ۴۰). آنها به لحاظ اقتصادی مناطق توسعه یافته محسوب می‌شدند. در یک کلام، همه امکانات لازم برای زندگی و دفاع در منطقه وجود داشت. شکل‌گیری این نوع شهرهای واقع در تقاطع چهارراه، به لحاظ اقتصادی توسعه یافته در مدت کوتاهی در زمان‌های باستان ممکن نبود. واقعیات حفاری‌های باستان‌شناسی تأیید می‌کنند که تبریز خیلی پیش از هجوم سارگن دوم وجود داشته؛ منطقه‌ای که شهر تبریز در آن واقع است، ۳۵۰۰ سال پیش از این مسکن انسان بوده است.

تصور بنای شهر به دست زبیده‌خاتون در میان مردم و مورخان قرون میانه بی‌دلیل نبوده است. در اینجا زلزله‌های زیادی روی می‌داد و شهر دوباره بر پا می‌گردید. گمان می‌رود این تعبیر با امر زبیده‌خاتون مبنی بر بازسازی ویرانی‌ها مربوط بوده است. یادآوری کنیم که چشمه زبیده‌خاتون تا دوره مورد بررسی ما جاری بود. در عین حال لازم به تأکید است که ما به هیچ منبعی که آمدن زبیده‌خاتون به تبریز را تأیید کرده باشد، برنخورده‌ایم.

منابع مرتبط با توضیح ریشه تاریخی دیارشناختی «تبریز» و دیدگاه‌های مختلف در تاریخ‌شناختی موجود است. ژان شاردن، سیاح فرانسوی قرن هفدهم اذعان کرد که «من هیچ شهر دیگری را نمی‌شناسم که ریشه و نام اولیه آن موجب این همه

بحث در میان کارشناسان معاصر گردیده باشد» (شاردن، ۱۹۹۳، ۷۶). این تفکر، صرف‌نظر از بیان آن در قرن هفدهم، اعتبار خود را هنوز از دست نداده است. سید احمد کسروی، مورخ فقید در این باره چنین نوشت: «آنچه درباره تبریز در کتاب‌ها نوشته‌اند و یا بر زبان‌ها می‌گویند، همه عامیانه و نادرست است و من با همه جست‌وجوهایی که به‌کار برده‌ام، به معنی آن نرسیدم و بهتر دیدم به حال خود بگذارم» (کسروی، ۱۳۲۵، ۹).

برخی مورخان طرز نوشتن دیارشناختی در مآخذ را بررسی می‌کنند و برخی دیگر نیز با تکیه بر شکل کنونی، برای کشف معنی آن کوشش می‌کنند. این کلمه در زبان خلق‌های مختلف و در سفرنامه‌ها به اشکال مختلف تلفظ شده و در طول زمان تغییراتی داشته است. با توجه به تغییر نام مکان‌ها در تاریخ، به‌طور قطعی می‌توانیم بگوییم که به اتکای شکل کنونی نام (تب - ریز)، کشف معنی واقعی کلمه ممکن نیست.

در مآخذ اعصار میانی، تبریز با عناوین قزا، قازاگا، قابریک، گنجک، گنجه، شاهستان، آذرباد، قابریز، شوز، یا شوش ذکر شده است. سیاحان اروپایی مانند آ. اولاریوس، ژ. و. تاورنیه، ژ. شاردن، همچنین اروج بیگ بیات (دُون ژوان) از شهر اکباتان به عنوان پایتخت مادها سخن می‌گویند (اولاریوس، ۱۸۷۰، ۷۱، ۷۳۴؛ تاورنیه، ۱۳۳۶، ۴۱؛ شاردن، ۱۹۹۳، ۷۷-۷۸، کتاب اروج بیگ، ۱۹۸۸، ۴۷).

همان‌طور که گفته شد، در برخی مآخذ (حمدالله مستوفی قزوینی، *نزهت‌القلوب* و غیره)، بنای شهر تبریز را با نام زبیده‌خاتون، همسر هارون‌الرشید مرتبط می‌دانند. گویا زبیده‌خاتون به تب سنگینی مبتلا بوده، در سفر به تبریز تشب می‌برد و به همین مناسبت در اینجا شهر جدیدی را بنا می‌نهد. این شهر را «تب + ریز» (در زبان فارسی، «تب» به معنی حرارت، گرما و «ریز» زمان حال مشتق از مصدر «ریختن» است)، یعنی «محل ریختن تب» نام داده است. نمونه‌های این چنینی زیادی را در خصوص بنای بسیاری از شهرهای باستانی در فرهنگ مردم می‌توان یافت. در اینجا لازم به تأکید است که، مآخذ



گرانتوفسکی، ۲۰۰۷، ۳۳۳-۳۲۰). پرفسور ای. علی‌اوف، نظر مربوط به هند - اروپایی بودن کلمه را صحیح دانسته، می‌نویسد که تاروی (تارووی)، به معنی ظفرآفرین است، بعدها هم به معنی خدا (دیو) به کار می‌رفته است. دیارشناختی تاروی - تارماکیس نشان می‌دهد که پرستش خدا درست در آغاز هزاره اول قبل از میلاد در منطقه تبریز رایج بوده است (تاریخ آذربایجان، جلد اول، ۱۹۹۸، ۲۳۶).

برخی مورخان نام تبریز را با نام تومیریس، فرمانروای ماساگیت وابسته دانسته و مشتق از کلمه تومراکیس، تارماکیس می‌دانند و این را که روستاییان اهر امروزی تبریز را تومروس می‌نامند، شاهد می‌آورند. محمدتقی زهتابی (کیریشچی) می‌نویسد: کلمه تبریز بسیار پیش از کلمه «تومیریس» وجود داشته... این دو کلمه رابطه آوایی با هم دارند، حتی اگر میان آنها پیوندهای لغوی هم وجود داشته باشد، هنوز برای ما روشن نیست (زهتابی، ۱۳۷۸، ۶۳۶).

کسانی هستند که کلمه «توری» را وابسته به طوایف ترک - اوغوز می‌دانند. سیدآقا عون‌الهی در رد این مدعا می‌نویسد که هنگام پیدایش کلمه

و کلمه «مرند» در زبان ارمنی به معنی دفن است) مانند نامیدن تبریز از سوی مورخان ارمنی «جاهلان» خوانده است (کارنگ، ۱۳۵۷، ۲۹۳).

و. مینورسکی ضمن بیان عقیده خود، در این باره می‌گوید: نظر به اینکه حادثه در هیچ منبع تاریخی ذکر نشده، این روایت مبنای علمی ندارد (مینورسکی، ۱۹۲۸، ۶۳۲). باید تأکید کنیم که منبع مورد نظر مورخان ارمنی، یعنی نام شهر در کتاب فاستوس بوزاند «تاورژ» نوشته شده است نه «داورژ». خود این هم درباره چگونگی پیدایش و ریشه کلمه، پرسش‌هایی را مطرح می‌سازد. شرح وقایع مرتبط با دیارشناختی تبریز و تشکیل شهر در منابع مکتوب پانزده قرن پیش از دوره زندگی زبیده‌خاتون و ده قرن قبل از مدعیات جعلی آرامنه، هر دو روایت را تکذیب می‌کنند.

همان‌طور که در منابع آمده است، در رابطه با نام شهر نظرهای متضاد در منابع تاریخی نیز موجود است. ا. آ. گرانتوفسکی، دانشمند روس برای روشن کردن معنی کلمه کوشیده، توضیح همه‌جانبه‌ای بیابد. او در نتیجه نهایی نشان می‌دهد که «تبریز» از کلمه ایرانی «تاروی» مشتق شده و با دیو مذکور در اوستا وابستگی دارد

زیادی درباره بنای شهر تفلیس، پایتخت گرجستان از طرف زبیده‌خاتون نیز وجود دارد (خونجی، ۱۹۸۷، ۱۰۱).

با این حال، آرامنه سعی می‌کنند این کلمه را به زبان خود توضیح دهند. گویا خسرو، پادشاه اشکانی ارمنستان انتقام خون بردارش را از اردشیر بابکان، فرمانروای ساسانی در این شهر گرفته و او را تا هندوستان عقب رانده، بنای شهر را در سال ۲۳۵ پایه‌گذاری کرده و آن را «داورژ» (انتقام) نام نهاده است. سید احمد کسروی می‌نویسد که تصور نوشتن این کلمه در کتب آرامنه به صورت «داورژ» به معنی «انتقام»، «این است انتقام گرفتن»، به طور کلی غلط است. غلط‌تر از اینها آنکه از این راه تاریخ می‌سازند. مثلاً درباره تبریز چون چشمه‌ای در آن شهر به نام «قنات زبیده» روان است، این را با آن معنایی که به نام شهر داده‌اند، درهم آمیخته چنین می‌گویند: «زبیده، زن هارون الرشید چون تب می‌داشت، به تبریز آمد و در اینجا تبش برید. این بود که آنجا را آباد گردانیده و نامش را تبریز گذاشت». در حالی که تبریز باستانی تراز زمان هارون بود (کسروی، ۱۳۳۲، ۲۷۲). عبدالعلی کارنگ هم توضیح ریشه نام شهر مرند را (گویا همسر نوح پیغمبر در مرند مدفون است



«تاورى»، «تارماکيس» و يا «تاوژ» سکونت قبایل ترک زبان در اراضی تبریز امروزی هنوز برای دنیای علم معلوم نیست (عون الهی، ۱۹۸۲، ۴۰).

همان طور که در آغاز گفته شد منطقه‌ای که این شهر در آن واقع است، در کتیبه سارگن دوم، پادشاه آشور، تاروی - تارماکيس نامیده می‌شود. در حال حاضر این شهر و منطقه را در زبان‌های کردی «تاورى» می‌نامند. کلمه «تورى» («tovri»، «tourî») در زبان مردم بومی به معنای چشمه جوشان هم به کار برده می‌شود. با حرکت از مبدأ تاریخ‌شناختی، کم نیستند کسانی که کلمه «تاروی» را («تا» یعنی گرم، جوشان و «رو» به معنای رودخانه)، «رودخانه جوشان پر آب» معنی می‌کنند.

اگر دقت کنیم، کلمه «تور» در ریشه کلمات «تورى»، «تورى»، «تورى»، «تورى» قرار گرفته است. باید توجه داشته باشیم که صداهاى «و» و «او» جایگزین آوایی در زبان هستند. در سوره «تور» قرآن کریم نام کوه «تور» ذکر شده است (قرآن کریم، سوره تور، آیه ۱). خداوند در کوه تور به موسی پیغمبر وحی داد. شاید کلمه «تور» در زبان مردم بومی آسیای نزدیک به معنی کوه به کار رفته باشد.

در سرزمین‌های آلتای و آسیای مرکزی کوههایی وجود دارند که نام آنها به بخش «تاو» و «تاو» (آلاتاو، بایستائو و غیره) ختم می‌شود. این کلمه در زبان‌های ترکی بی‌هیچ تردیدی، به معنی سرزمین‌های کوهستانی به کار برده می‌شود. تاور، تاوریدا، تاوریا (سرزمین تاورها) هم از نام‌های باستانی سرزمین کوهستانی کریمه است. این نام، نام قوم ساکن شبه جزیره نیز بوده است.

در افسانه‌های بومی هم نام کوه تور آمده است. در نظام عقاید باستانی، ستایش کوه جایگاه گسترده‌ای دارد. وجود برخی ویژگی‌های فیزیکی در کوهها (نمای خارجی، ذخایر طبیعی، وقوع حوادث غیرمترقبه در آنها- فوران آتشفشان و یا وجود گازهای مشتعل و غیره) موجب می‌شد که انسان‌ها آنها را به درجه خدای ارتقاء دهند. در حال حاضر در منطقه‌ای که تبریز در آن واقع است، بقایای آتشکده مشهور به «آتشکده زرتشت» در بالای

کوه الله اکبر (در نزدیکی کوه بابا) موجود است. به استناد مآخذ می‌دانیم که در کوه سُرخاب واقع در دامنه تبریز آتشکده متعلق به دوره ساسانیان وجود داشته که بعدها به زیارتگاه دین اسلام (عینالی، زینالی) تبدیل گردید. همان طور که گفتیم، هر دین هنگام شکل‌گیری خود از دین و باورهای دینی پیش از خود، همچنین از فرهنگ مردم بهره گرفته است. این سرزمین از دوره مفرغ محل سکونت بوده، اگر هم جوامع قبیله‌ای باستانی در اینجا وجود داشته، به معنی آن است که نطفه‌های انسان‌های اولیه در آن هنگام پیدایش یافته است. با احتمال قوی می‌توانیم بگوییم که قبل از آتش‌پرستی نیز در اینجا اماکن دینی وجود داشته است.

با تکیه بر این منطق، پیوند دادن کلمه «تور» با کوه و خدا را می‌توان قانونمند شمرد. حتی مؤلفان دوره باستان (پولیبی، دیودور، پتولومی) نیز راجع به واقع بودن شهر تبریز در دامنه کوه اورونت (بورونت) نوشته‌اند (فاضلی، ۱۹۸۴، ۵۶). توماس هربرت، سیاح انگلیسی می‌نویسد که این شهر واقع در دامنه کوه تائوروس نامش را از آن گرفته است، ترک‌ها و فارس‌ها آن را «تبریز» (تابه ریز) می‌نامند (توماس هربرت، ۱۶۳۸، ۱۹۴).

در نتیجه اختصار، کلمه تائورا- تارماکيس (قلعه تو در تو) به شکل کلمات تائوروس ← تاوروس ← تاوروز ← تاوریز ← تبریز در آمده است. با جمع‌بندی همه موارد می‌توانیم بگوییم که کلمه «تور»، اولین شکل نام تبریز به معنای کوه مقدس (الهی) بوده، در روند اعصار تغییرات آوایی یافته، به شکل امروزی در آمده است.

تبریز در تمدن اولیه قرون وسطی مانند سرزمین صاحب تمدن دولت آتروپاتن نشان داده می‌شود. بر اساس کتاب فاوستوس بوزاند، مورخ قرن ششم معلوم می‌گردد که، این شهر در دوره حیات نویسنده، محل سکونت توسعه یافته‌ای بوده است. در این کتاب نام «تاوتش» سه بار ذکر شده و وقوع جنگ‌ها در اینجا توصیف گردیده است (تاریخ ارمنستان، ۱۹۵۳، ۱۱۴-۱۱۳؛ ۱۱۹؛ ۱۴۶). حوادث توصیف شده در این کتاب، در قرن ششم روی داده است و بردن

نام تبریز (تاورش) در همان دوره و واقعیت حفظ اردوگاه‌های جنگی فرمانروا در آنجا نشان می‌دهد که قلعه نظامی- استراتژیک مهم ساسانیان در این شهر واقع بوده است.

تبریز به عنوان یکی از شهرهای آتروپاتن در دوره اشغال‌های اعراب به لحاظ سیاسی - اقتصادی آنقدرها هم معروف نبود. در هنگام سقوط دولت ساسانی احتمال دارد که حیات در تبریز تغییر یافته، یا اراضی آن به یک آبادی کوچک تبدیل شده باشد (قاسم‌اوا، ۱۹۸۳، ۲۶). اگرچه اردبیل در اوایل دوره خلافت توسعه یافته بود، در اواخر آن تبریز برتری کسب کرده، از قرن دهم به بعد، به یکی از شهرهای مشهور آذربایجان تبدیل گردید.

جمع‌بندی: نتیجه بررسی‌ها نشان می‌دهد که شهر تبریز همان طوری که در برخی منابع و متون تاریخ‌شناختی گفته می‌شود، در دوره خلافت پدید نیامده است. این شهر حتی در دوره مفرغ هم محل سکونت بوده، تبریز در قرن چهارم قبل از میلاد شهر مهم نظامی - استراتژیک ساسانیان محسوب می‌شده است. توضیح ریشه‌شناختی کلمه «تبریز» به معنی «کوه» منتهی می‌شود.

منابع

1. Хамдаллах Казвини. Нузхат Ал-Кулуб. (Материалы по Азербайджану). Перевод с английского З.М.Бунятова, перевод с персидского И.П.Петрушевского. Баку: Элм, 1983, 66 с.
2. حمدالله مستوفی قزوینی. *نزهت‌القلوب* (بخش‌های مربوط به آذربایجان، ترجمه ز.م. بنیاد اوا از زبان انگلیسی، ترجمه ای. پ. از زبان فارسی. باکو: انتشارات علم، ۱۹۸۳، ص ۶۶.
3. Qaşqay Solmaz. Qədim Azərbaycan tarixi mixiyazılı mənbələrdə. Bakı: Təhsil, 2006, 148 s.

- قشقای، سولماز. *تاریخ باستان آذربایجان در منابع میخی*، باکو: انتشارات تحصیل، ۲۰۰۶، ص ۱۴۸.
4. Onullahi S.M. XIII-XVII əsrlərdə Təbriz şəhəri (sosial-iqtisadi tarixi). Bakı: Elm, 1982, 280 s.
- عون الهی، سیدآقا. *شهر تبریز در قرنهای سیزدهم تا هفدهم (تاریخ اجتماعی - اقتصادی)*، باکو: انتشارات علم، ۱۹۸۲، ص ۲۸۰.
5. Дьяконов М. Ассиро-вавилонские источники по истории Урарту // Вестник древней истории, № 2, 1951, 96-97 с.
- دیاکونوف، م. «منابع آشوری - بابلی در خصوص تاریخ اورارتو»، *مجله تاریخ قدیم*، شماره ۲، ۱۹۵۱، ص ۹۶-۹۷.
6. Алиев И. История Мидии. Баку: Издательство Академии Наук Азербайджанской ССР, 1960, 360 с.
- علی اوف، ای. *تاریخ ماد*، باکو: انتشارات فرهنگستان علوم آذربایجان شوروی، ۱۹۶۰، ص ۳۶۰.
7. Jan Şardən. Parisdən İsfahana səyahət. (fransız dilindən tərcümə edən V.Aslanov), Bakı: Elm, 1993, 96 s.
- شاردن، ژان. *سیاحت از پاریس تا اصفهان*، ترجمه و. اصلانوف از زبان فرانسوی، باکو: انتشارات علم، ۱۹۹۳، ص ۹۶.
۸. کسروی، احمد. *آذری یا زبان باستان آذربایجان*، چاپ سوم، تهران، ۱۳۲۵، ص ۵۵.
9. Адам Олеарий. Подробное описание путешествия Голштинского посольства в Московию и Персию в 1633, 1636 и 1639 годах. Перевод с немецкого П.Барсова. Москва: Университетская типография, 1870, 1082 с.
- اولتاریوس، آدام. *شرح جزئیات سفرسفارت هلشتاین به مسکو و ایران در سالهای ۱۶۳۳، ۱۶۳۶ و ۱۶۳۹*، ترجمه پ. بارسووا، مسکو: چاپخانه دانشگاه، ۱۸۷۰، ص ۱۰۸۲.
۱۰. تاورنیه، ژان باتیست. *سفرنامه تاورنیه*، ترجمه ابوتراب نوری، اصفهان، ۱۳۳۶.
11. Книга Орудж-бека Баята — дон Жуана Персидского. Перевод с английского, введение и комментарии Октяя Эфендиева, Акифа Фарзалиева, Баку: Язычы, 1988, 119 с.
- اروج بیک بیات. *دون ژوئن ایرانی*، ترجمه از زبان انگلیسی، با مقدمه و حواشی اکتای افندیف، آکیف فرضعلی اوف، باکو: انتشارات یازیچی، ۱۹۸۸، ص ۱۱۹.
12. Фазлуллах ибн Рузбихан Хунджи. Тарих-и алам-арайи Амینی. Баку: Элм, 1987, 172 с.
- فضل الله ابن روزبهان خنجی. *تاریخ عالم آرای امینی*، باکو: انتشارات علم، ۱۹۸۷، ص ۱۷۲.
۱۳. کسروی، احمد. *کاروند کسروی*، به کوشش یحیی ذکاء، تهران، انتشارات فرانکلین، ۱۳۳۲، ص ۵۸۸.
۱۴. کارنگ، عبدالعلی. «مزند و آثار تاریخی آن»، مجموعه سخنرانیهای ششمین کنگره تحقیقات ایرانی، جلد سوم، تبریز، انتشارات دانشگاه آذربادگان، ۱۳۵۷، ص ۳۰۳-۲۹۲.
15. Minorski V. Tabriz. Separat-Abdruck Aus: "Enzyklopaedie des Islam". Leiden, 1928, 630-643 s.
- مینورسکی و. «لیدن Separat-Abdruck Aus» تبریز، خارج از احساسات، «دایرةالمعارف اسلامی» ۱۹۲۸، ص ۶۴۳-۶۳۰.
16. Грантовский Э.А. Ранняя история иранских племен Передней Азии. (издание второе, исправленное и дополненное), Москва: Издательская фирма «Восточная литература» РАН, 2007, 509 с.
- گرانتوفسکی، ا.آ. *تاریخ باستان قبایل ایرانی آسیای نزدیک* (نشر دوم، تصحیحات و اضافات)، مسکو: شرکت انتشارات ادبیات، فرهنگستان علوم روسیه، ۲۰۰۷، ص ۵۰۹.
17. Azərbaycan tarixi: 7 cildlik, I cild, Bakı: Elm, 1998, 476 s.
- تاریخ آذربایجان*، ۷ جلدی، جلد اول، باکو: انتشارات علم، ۱۹۹۸، ص ۴۷۶.
18. Məhəmməd Tağı Zehətabi (Kirişçi). İran türklərinin əski tarixi (Ən qədim dövrdən İskəndərə qədər). 1-ci cild, ikinci çap, Təbriz: Əxtər nəşriyyatı, 1378, 880 s.
- زهتابی (کیریشچی)، محمدتقی. *ایران، تاریخ قدیم ترکها از دوران باستان تا اسکندر*، جلد اول، نشر دوم، تبریز: انتشارات اختر، ۱۳۷۸، ص ۸۸۰.
19. Qurani-Kərim, Tur surəsi, ayə 1
- قرآن کریم*، سوره تور، آیه ۱.
20. Fazili A.H. Azərbaycanın qədim və orta əsrlər tarixi İran tarixşünaslığında (III – VII əsrlər). Bakı: Elm, 1984, 196 s.
- فاضلی، آ.ح. *تاریخ قدیم و قرون میانی آذربایجان در تاریخ شناختی ایران (قرنهای سوم تا پنجم)*، باکو: انتشارات علم، ۱۹۸۴، ص ۱۹۶.
21. Thomas Herbert. Some years travels into divers parts of Asia and Afrique. London: Printed by R.Bi. for Yacob Blome and Richard Bifbop, 1638, 378 p.
- هربرت، توماس. *چند سال سفر به اعماق بخشهای آسیا و آفریقا*، لندن: انتشارات آر. بی. یاکوب و ریچارد بایفبوپ، ۱۶۳۸، ص ۳۷۸.
22. История Армении Фавстоса Бузанда. Под редакцией С.Т.Еремяна, Ереван: Издательство Академии Наук Армянской ССР, 1953, 239 с.
- بوزاند، فاستوس. *تاریخ ارمنستان*، با ویراستاری س.ت. ارمیان، ایروان: انتشارات فرهنگستان علوم جمهوری ارمنستان شوروی، ۱۹۵۳، ص ۲۳۹.
23. Касумова С.Ю. Азербайджан в III – VII вв. (проблема этно-культурной и социально-экономической истории). Баку: Элм, 1983, 168 с.
- قاسم اوا، س. یو. *آذربایجان در قرنهای سوم تا پنجم (مسائل قومی - فرهنگی و تاریخ اجتماعی - اقتصادی)*، باکو: انتشارات علم، ۱۹۸۳، ص ۱۶۸.



حَقِّ مَحْفُوظِ سَعْدِ

جويا جهانبخش

پژوهشگر حوزه ادبیات و دین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - دُونَ الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ وَالْقُرُونِ السَّالِفَةِ
رَاهِ نَفْسَمِ بَسْتَه شُدْ از آه جگرتاب
كُوهِمَنْفَسِي تَا نَفْسِي رَانَمِ ازین باب؟! (خاقانی)

را سیاس که راقم این سواد - که خدایش در روز شمار سیئه روی مدارد! - ، ضَبِطُ صَحِيح - یا نِسْبَةُ صَحِيح - قِطْعَةُ سَعْدِي را به صورتی که گذشت، با زَحْمَت و جُست وجوی بسیار از دِلِ بَعْضِ نُسُخ و مَنابعِ کهن بَدَر توانست کشید و پیشکش دوستارانِ سخنِ شیخ شیراز کرد. تفصیل و شرحِ چگونگی این تَصْحِيح و گُزارشِ نادرستی و نُقصانِ ضَبِطِ چاپهای مُتَدَاوِلِ کَلِمَاتِ سَعْدِي را، جای دیگر نوشته‌ام^(۱)، و اِجْمَالِ آن را، در مقالته^(۲) عَلٰی حِدِّهِ موردِ اِشَارَت قرار داده. پس، اینجا مُکَرَّر نمی‌کنم. همین اندازه بگویم که بیتِ کَلِمَاتِ «به جزوی از مُتَنَبِّی نَظَرِ هَمی کردم / درین سَفینَه دریايِ دُرِّ بيش بها» - که بی‌آن، رشته سخن شیخ گسسته است، و اِشَارَتِ فرجامین او، نافرجام -، از بیشترین نُسُخِ فُرُوافِتاده است؛ و گویا در منابع چاپی مُتَدَاوِلِ، جُز در کتابِ مُتَنَبِّی و سَعْدِي يِ عَلَامَه مُتَتَبِّعِ بسیار کوش و مثنِ پژوه و اِباسِعِ اِطْلَاعِ، شَبخِنا فی الرِّوَايَةِ، شادروان دکتر حَسین عَلِي مَحْفُوظ - طَيِّبِ اللّٰهُ تَرَاهِ وَ جَعَلَ الْجَنَّةَ مَثْوَاهِ -، مذکور و مَسْطُور نیست، آن هم بی‌اِشَارَتِ به مَأْخِذِ آن. فَحَمْدًا ثُمَّ حَمْدًا ثُمَّ حَمْدًا، که این بیت را از رهگذرِ اِستِنادِ به بَعْضِ قَدِيمِ تَرین و مُعْتَبَرِ تَرین دستنوشته‌های آثارِ سَعْدِي، باز یافتیم و بر جای خویش نشان‌دیم.

آقای کمالی شروستانی - زَادَةُ اللّٰهُ كَمَالًا! -، این نخستین شماره را به مقالی از خویشتن مُصَدَّر کرده‌اند زیرِ نامِ «حَدِيثِ دِيْگَرِي بِرِ خُودِ نَبِسْتَمِ» (سَعْدِي شِنَاسِي، دو فصلنامه ادبی - تَخْصُصِي، ش ۱، شیراز: مرکز سَعْدِي شِنَاسِي، اُردبِهشْتِ ۱۳۹۵ هـ. ش.، صص ۷-۱۹)، و در آن سَخْنِگَاهِ، در صَدَدِ بَرآمده‌اند تا - به قولِ خود - «ادعایِ مُتَنَبِّیِ پِژوهان و برخی از سَعْدِي پِژوهان» را در بابِ کَم و کِيفِ تَأَثَّرِ سَعْدِي از مُتَنَبِّیِ به «چالیش» بکشند (نگر: همان، ص ۷). به «چالیش» کشیدن چُنین داوریهایی ادبی و فرهنگی!، البته مقوله‌ای است حَظِیر!! که مَن بِنَدِه را در آن ورودی نیست؛ و نَقْد و تَمَحِیص و تَفْتِیْش و تَنْقِیْب و قَال و مَقَالِ طَلَبِگِي که بيشه مَنَسْت، نه «چالیش» است و نه اینگونه «کش» برمی‌دارد! ... وانگهی، این که دامنه تأثرِ سَعْدِي از مُتَنَبِّیِ، جایِ بَحْثِهایِ جَدِي تری دارد، جایِ اِنْکَارِ نَتَوَانْد بود؛ کما این که عَدَمِ تَوْفِیْقِ اَقَايِ کَمَالِي در این تَجْدِیدِ مَطَلَعِ ناگهانی بَحْثِ یادشده نیز، برای کسی که مقاله ایشان را بخواند و نیک بَرَسَد، جایِ تَرْدِیدِ نِه.

باری، این دانش‌آموز - عَقَا اللّٰهُ عَنَه! - را، در این مقام، سودایِ در پیچیدن در اَصْلِ مَوْضُوع و سَرِ «چالیش» نیست؛ که آن را مقالی و مقامی دیگر باید. سخن من، تنها راجع به داورِ اَقَايِ کَمَالِي

شیخ شیراز، «سَعْدِي» يِ بِي هَنباز، در قِطْعَه‌ای که ظاهراً در ستایشِ «صاحب‌دیوان» جُوْنِي است، گوید:
تو آن نکرده‌ای از فعلِ خیرِ بَا مَن و غیر
که دَسْتِ قَصْدِ کُنْدِ دَا مَنِ اُمید رها
جُز اَسْتَانَه فَضْلَتِ که مَقْصِدِ اَمْسْت
به کیست در همه عالم وُثُوقِ اَهْلِ نَهِي؟
به جُزوی از مُتَنَبِّیِ نَظَرِ هَمی کردم
درین سَفینَه دریايِ دُرِّ بيش بها
مَتَاعِ خُويشْتَمِ در نَظَرِ حَقِیرِ اَمْد
که پرتوی نَدِهْدِ پِيشِ اَفْتَابِ، سُهّا
به سَمْعِ خُواجِه رَسِیدِه سَتِ دَانَمِ اِین مَعْنِي
که کُفْتِ: خَیْرِ صِلَاتِ الْکَرِیْمِ اَعُوْذُهَا!

البته این قِطْعَه که شیخ شیراز، در آن، هم نَسَبْتِ به شَاعِرِ بَزْرِگِ عَرَبِ، اَبُو الطَّيِّبِ مُتَنَبِّی (۳۰۳-۳۵۴ هـ. ق.)، تَوَاضَعِي کرده است و اِرَادَتِي نموده، و هم عِبَارَتِي را - یعنی: همان «خَیْرِ صِلَاتِ الْکَرِیْمِ اَعُوْذُهَا» - را - از سُروده‌هایِ وی در شعرِ خود بَعْنِيه آورده است، مَعَ الْأَسْفِ در چاپهایِ مُتَدَاوِلِ کَلِمَاتِ سَعْدِي - از جُمْلَه در ویراستِ بُلندآوازه زنده‌یاد «محمّدعلی فُروغی» يِ اِصفهانی («ذُکَاةُ الْمُلْکِ» ثانی / ۱۲۵۴-۱۳۲۱ هـ. ش.) -، چه در حِطَّ طُولِي و چه در حِطَّ عَرْضِي اَبْیَاتِ، دُجَارِ تَخْرِیْفِ و تَضْحِیْفِ زِبَانِبَارِي شُدِه است که از بُنِ، مَفْهُومِ و مَقْصُودِ شیخ ما را تاریک و مُبْهَمِ ساخته. خُدای

سعدی و مثنوی!

(دَه تَذْکَارِ مُشْفِقَانِه بَه یَکِی از مُتَصَدِّیَانِ «سَعْدِی شِنَاسِی»)





سروستانی است حولِ قطعۀ پیشگفته سعدی و سعی نامشکورِ مدیر «مرکز سعدی‌شناسی» در از سر بازکردن! شاهی اَصیل و مُستند که بر تَعَلُّقِ خَاطِرِ شیخ شیراز به اَبوالظَّیْبِ مُتَنَبِّی گواهی می‌دهد.

آقای کمالی سروستانی، با اِشارت به عَدَمِ دَلالِی بسیاری از شواهدی که در بابِ تَأَثُّرِ سَعَدی از مُتَنَبِّی اِقامه می‌گردد بر این مَدَّعا، نوشته‌اند:

«... برخی ... از این شواهد نیز ریشه در مثل سایر دارند که متأسفانه به دلیل عدم پژوهش و ریشه‌یابی دقیق آن عبارات و امثال، به قدیمی‌ترین شاعر و اثری که بازمانده است، نسبت داده شده‌اند. این امر در مورد سعدی و متنبی ... صدق می‌کند؛ چنان که ابیات غیر مستند:

به جزوی از مُتَنَبِّی نظر همی کردم
در آن سفینه دریایِ دُرِییش بها
متاع خویشتنم در نظر حقیر آمد
که رونقی ندهد پیشِ آفتاب، شها

(محمفوظ، ۱۳۳۶: ۱۶)

که نخستین بار به اشتباه از جانب حسین علی محفوظ به سعدی نسبت داده شده، بی‌آنکه منبع و مأخذی برای آن ذکر شود و پس از آن متأسفانه محققان بلندنام و مرتبه‌ما بی‌تأمل و تدبّر در این خصوص، این ابیات را به‌عنوان مصداقی از یادکرد سعدی از متنبی در کلیات ذکر کرده و بر این پایه و مبنا، به اعتراف سعدی از تأثیرپذیری گسترده از متنبی دامن زده‌اند.

دو نکته قابل تأمل درباره این بیت غیرمستند وجود دارد؛ اول آنکه سرایش این بیت بدین شیوه و سیاق با زبان و مقال سعدی نمی‌خواند و اگر سعدی چنین ارادتی به متنبی داشت که او را آفتاب و خود را ستاره بشمارد، تنها به این تک‌بیت آن هم در بخش قطعه‌ها بسنده نمی‌کرد و دوم آن که این بیت در هیچیک از نسخه‌های معتبر سعدی که اساس تصحیح بزرگانی چون محمدعلی فروغی، حبیب یغمایی، مظاهر مصفا، بهاء‌الدین خرمشاهی و نورالله ایرانپرست قرار گرفته، ذکر نشده است. اگرچه به تازگی جناب جويا جهانبخش در مقاله «تصحیحاتی در کلیات شیخ سعدی» در چند

أولاً:

آقای کمالی سروستانی، در مُقَدِّمِ این کلام، از «ابیات غیرمستند» به جزوی از مُتَنَبِّی نظر همی کردم / در آن سفینه دریایِ دُرِییش بها / متاع خویشتنم در نظر حقیر آمد / که رونقی ندهد پیشِ آفتاب، شها» سخن گفته‌اند و گویا التفات نداشته‌اند که مَحَلِّ اختلاف و قیل و قالشان تنها بیتِ نخست است، نه بیت دوم؛ و بیتِ دُوم در همان چاپهای مُتداوَلِ کَلِیَّاتِ سَعَدی که «حُجَّتِ مُوجِّه» جناب ایشان است آمده، پس بالضروره غیر مُستند نیست! ... در اِدامه کلام نیز بلا تکلیفی از سرِ آقای کمالی سروستانی دست برداشته و یکبارِ دیگر از اِستِناد به «ابیات» یاد کرده‌اند، ولی سپس‌تر از «این بیت غیرمستند» سخن گفته‌اند. ... به هر روی، می‌بایست تکلیف خود و خواننده را روشن می‌فرمودند تا اِثباتیه بدانیم بیتِ اِخراجیِ مدیر «مرکز سعدی‌شناسی» از مجموعه آثارِ سعدی، تنها همان بیتی است که - بی‌اِجازه اولیایِ دم! - بر نام شاعرِ بزرگِ عَرَبِ اِشْتِمال یافته است - و گویا دِلِ قَبیله‌ای را خون کرده است و داغ نهاده! -، یا بیتِ سَپسین هم که در چاپِ فروغی و دیگر چاپهای مُتداوَلِ هست، - به جُرمِ مُجاوِزَتِ با اَجانِب! - در شُمارِ اِخراجیه‌هاست!؟

ثانیاً:

نوشته‌اند که آن بیتها، «نخستین بار ... از جانب حسین علی محفوظ به سعدی نسبت داده شده» است.

شُخنی است البتّه بی بُنیاد.

بیتِ دُوم که - چُنان که گذشت - در چاپهای مُتداوَلِ کَلِیَّاتِ سَعَدی هست، و حَقِّ اِختصاصیِ تَقَلِّ آن برای اَحَدی مَحفوظ نیست!

بیتِ نخست را نیز، به اعترافِ خودِ آقای کمالی سروستانی در ذیلِ گلامشان، «... جويا جهانبخش ... در چند نسخه کمتر شناخته شده، ... یافته» است. بعضی آن نُسخه‌ها، به شَرَحی که در همان مقاله مورد استفاده آقای کمالی نوشته‌ام - و زین پس نیز اِشارت خواهم کرد -، سده‌ها پیش از ولادتِ مَحفوظ و کمالی و جهانبخش کتابت گردیده

نسخه کمتر شناخته شده، روایت‌های مختلفی را از این بیت و قطعه یافته^(۳) و باورمندانه به آن پرداخته‌اند (جهانبخش ۱۳۹۳، ج: ۳۰۹-۲۹۹).

در کلیات سعدی در بخش قطعه‌ها و تک‌بیت‌ها، ابیاتی بدین قرار در مدح «صاحب‌دیوان» آمده است:

تو آن نکرده‌ای از فعلِ خیر با من و غیر

که دست فضل کند دامنِ امید، رها

جز آستانه فضلت که مقصدِ اَمَم است

کجاست در همه عالم و ثوقِ اهل بها؟

متاع خویشتنم در نظر حقیر آمد

که پرتویی ندهد پیشِ آفتاب شها

به سمعِ خواجه رسیده‌ست گویی این معنی

که گفت: حَیْرُ الصَّلَاتِ الْکَرِیْمِ اَعُوْذُهَا

(سعدی ۱۳۸۵: ۱۰۵۲)

مصرع پایانی^(۴) این ابیات (بهترین هدایای مرد کریم آن باشد که بیش بازاید - تکرار شود-) نیز که برخی به اشتباه آن را بر ساخته متنبی می‌دانند، تنها مثلِ سائری است که در کتاب *انوارالربیع فی انواع البدیع* (مدنی ۱۳۸۹ ق، ج: ۱۱۹) نیز به آن اشاره شده است. «(همان، ص ۱۱ و ۱۲).

براستی نمی‌دانم چندین سخن ناصوابِ خام و مُدَّعایِ کَرَمَز و بی‌آندام را چگونه به نام «سعدی‌شناسی» مُلَقِّقِ توان کرد و آنگاه دلیله دیگران را به «عدم پژوهش و ریشه‌یابی دقیق» و «اشتباه» و داوریهایی «بی‌تأمل و تدبّر» منسوب داشت و مُستندانشان را «غیرمُستند» و «کمتر شناخته شده» خواند؟!

نکاتی چند را در اِیضاحِ عِبارِ آنچه مدیر «مرکز سعدی‌شناسی» در تبیینِ عَدَمِ قَابِلِیَّتِ اِستِنادِ بیتِ کلیدی «به جُزوی از مُتَنَبِّی نظر همی کردم / درین سفینه دریایِ دُرِییش بها» بدان تَقْوَه کرده‌اند، قَلَمی می‌کنم؛ باشد که از بَسَطِ اِلتِباسِ مُحْتَمَلِ جلوگیر شود و نوآموزانِ این فن را به کار آید و بر ایشان آفتابی گرداند که مدیر «مرکز سعدی‌شناسی»، «وعده رُظب کرد و فرستاد تود»^(۵)؛ ورنه، سعدی‌شناسانِ اَهلِ فَن و صَیْرِفیانِ شُخَن، از تَدْکارهای این اَبْجَدخوآن، پاک، بی‌نیازند. مِنَ اللّهِ التَّوْفِیْقِ و عَلَیْهِ التَّكْلان!

با صراحتی هرچه تمام‌تر نوشته است: «شناساندن نسخه‌های خطی چندان که ناشران وانمودند سود نمی‌رساند»^(۸)!

اکنون می‌توان پرسید: در جایی که هیچیک از سعدی‌پژوهان مزبور «تفصیلی اختلافات نسخ» مبنای پژوهش خود را به دست نداده‌اند و حتی بعضی ایشان ویژگیها و اوصاف دقیق نسخ مورد استفاده‌شان را یاد نمی‌کنند و منابع خود را نمی‌شناسند و فراتر از آن، بدین کارها پُر اعتقادی نداشته و ندارند، مدیر «مرکز سعدی‌شناسی» از کجا و چگونه پی برده است که «این بیت در هیچیک از نسخه‌های معتبر سعدی که اساس تصحیح بزرگانی چون محمدعلی فروغی، حبیب یغمایی، مظاهر مصفا، بهاء‌الدین خرمشاهی و نورالله ایرانپرست قرار گرفته، ذکر نشده است»؟! ... تأیید می‌فرمایید که چنین ادعائی از عالم غیبگویی و نهاندانی است! ... به تعبیر قدما: *إی شبحان الله!*

خامساً:

آقای گمالي سروستانی در این مدعا که «این بیت در هیچیک از نسخه‌های معتبر سعدی که اساس تصحیح بزرگانی چون محمدعلی فروغی، حبیب یغمایی، مظاهر مصفا، بهاء‌الدین خرمشاهی و نورالله ایرانپرست قرار گرفته، ذکر نشده است»، به دام پَریشانی نمایان‌تری نیز در افتاده‌اند.

بحث ما بر سر «قطعه» ای است از سعدی؛ و تا آنجا که من می‌دانم زنده‌یاد استاد حبیب یغمائی - رَجَمَهُ اللهُ -، *جَزْ عَزَائِمَاتِ سَعْدِي* (و البته *گُلستانِ* شیخ - که بندرت نیز مورد توجه قرار گرفته^(۹)) -، دیگر آثار او را با اشتغال طبع و تصحیح نکرده است و عمده‌ترین اهتمام او به طبع قطعات شیخ شیراز، همان است که در همکاری با زنده‌یاد مُحَمَّدْ عَلِي فَرُوعِي کرده است؛ چند قطعه‌ای را هم که از آن آغازِ طَبِيَّاتِ قَلَمِ داده است، در همان کتاب *عَزَائِمَاتِ سَعْدِي* آورده^(۱۰). بدین ترتیب، استاد حبیب یغمائی، از مجموع قطعات شیخ شیراز و خصوصاً قطعه مورد بحث ما، ویراستی سیوای همان ویراست فروغی ندارد. پس ذکر نام او در این سیاهه

و دده بزم‌آرا می‌گفتند: «یکی گمه، دو تا بسه، سه تا غمه»!!! ...

از قضا، در دیوان بسیاری از شاعران بزرگ، به نام و یاد کسانی بازمی‌خوریم که تنها یک بار، و آن هم در بخش «قطعات» - که بیش از دیگر انواع شعر فارسی مستعیداً ارائه اطلاعات شخصی و مختصات تاریخی سرایندگان است -، از ایشان به بزرگی یاد شده است. آیا باید بر همه این سُروده‌ها خط ترقین کشید و اصالتشان را زیر سؤال برد؟! امیدوارم آحدی از رهگذار این افادات تَقْنِینِي مُدِير «مرکز سعدی‌شناسی»، «تنقیح منا و تعمیم استنباط نکند و آن را چون قاعده‌ای در تصحیح قطعات شعرا به کار نگیرد که نتیجه‌اش چیزی از دست همان «انقلاب ادبی» خواهد شد که ایرج میرزا - *تَجَاوَزَ اللهُ غَنَهُ!* - می‌گفت!^(۷)

رابعاً:

آقای کوروش گمالي سروستانی، نوشته‌اند: «این بیت در هیچیک از نسخه‌های معتبر سعدی که اساس تصحیح بزرگانی چون محمدعلی فروغی، حبیب یغمایی، مظاهر مصفا، بهاء‌الدین خرمشاهی و نورالله ایرانپرست قرار گرفته، ذکر نشده است». ... بنامیزد! که ایشان، با این بیان، به طالع میمون و بخت همایون، گام دروادی نهاندانی و غیبگویی نهاده‌اند!

آثار سعدی در ویراستهای هیچیک از ناموران یادشده، دارای «تفصیلی اختلافات نسخ» نیست، جز در *عَزَائِمَاتِ سَعْدِي* و ویراسته استاد فقید حبیب یغمائی (که آن هم سازواره انتقادی کامل و جامع و دقیقی ندارد). برخی از این ویراستها، چونان ویراست زنده‌یاد فروغی، گزیده فشرده‌ای از بعضی اختلافات نسخ را گزارش می‌کند، و برخی، چونان ویراست استاد دکتر مصفا، تقریباً با عوالم نسخه بدل‌گزاری سرو کاری ندارد. از همه طرفه‌تر در این میانه، آنست که روانشاد نورالله ایران‌پرست که پسان‌تر شهرت «ایزدپرست» یافت، نه تنها در کار گزارش اختلاف نسخ هممتی مصروف نمی‌داشت، از بِنُ به معرفی نسخ هم اعتقادی نداشت و خود

است و قریب به زمان خود سعدی. پس، آنچه به ادعای آقای گمالي سروستانی، «نخستین بار ... از جانب حسین علی محفوظ به سعدی نسبت داده شده» است و جماعتی در قبول آن «بی‌تأمل و تدبّر» و با خوشباوری و علی‌العمیا به محفوظ اقتدا و از وی نقل کرده‌اند، قرن‌ها پیش از در وجود آمدن من و ایشان و محفوظ و «مرکز سعدی‌شناسی» ی شیراز، در بعضی دست‌نوشته‌های کهن آثار شیخ ثبت افتاده بوده است! ... البته لایذ کاتبان نسخه‌ها، باید اقدام خود را در استکتاب این بیت سعدی با «مرکز» هماهنگ می‌کرده‌اند؛ که نکرده‌اند! ... شاید هم این دیرینه‌روزان، بیت خود را از روی دست دکتر محفوظ رونویس کرده باشند!!! ...

ثالثاً:

آقای گمالي سروستانی، درباره این بیت کلیدی «به جزوی از مُتَنَّبِي نَظَرِ هَمِي كَرْدَم / دَرِين سَفِينَه دَرِيَايِ دُرُ بِيَشِ بَهَا» که به قول ایشان «غیرمستند» است، مرقوم داشته‌اند: «... سرایش این بیت بدین شیوه و سیاق با زبان و مقال سعدی نمی‌خواند و اگر سعدی چنین ارادتی به متنبی داشت ...، تنها به این تک بیت آن هم در بخش قطعه‌ها بسنده نمی‌کرد».

مفاد فرمایش ایشان آن است که:

شاعری چون سعدی، یا باید به کسی از اسلاف خویش - مثلاً: مُتَنَّبِي - این قدر اظهار ارادت نکند، و یا اگر خواست چنین کاری کند، باید بیش از یک بار و در قوالب مختلف اشعار خود چنین کند. ... خلاصه: "یک بار ...، آن هم در پستوی قطعات ...، نداریم!"

من بنده البته از منش این قانون جازم‌گذاری - ادبی که گویا بر اساس آن می‌توان عیار اصالت اشعار را معلوم داشت و «مستند» را از «غیرمستند» بازشناخت، بگلی بیخبر است؛ و نمی‌داند که چرا ممکن نیست سعدی شیرازی در سُروده‌هایش تنها و تنها یک بار بصراحت از مُتَنَّبِي یا غیر مُتَنَّبِي نام برده باشد؟^(۶) ... قاعده عامیانه «تنظیم خانواده» و زاد و ولد هم نیست که امثال کُثُوم ننه



چه معنی دارد؟! ... مگر او «قطعات سعدی» را هم خود تصحیح و چاپ کرده است که آقای کمالی سروسنانی از نسخه‌های اساسی ویراستش خبر می‌دهند؟!

روانشاد نورالله ایران‌پرست، همو که پسان‌تر شهرت «ایزدپرست» یافت (۱۲۸۹-۱۳۷۱ ه. ش. / فرزند محمّدعلی داعی‌الاسلام اصفهانی)، از عشاق سعدی شیرازی بود که با سلیقه‌ای مخصوص به طبع و شرح و نقد آثارش اهتمام می‌کرد، و در آغاز چاپ دُومِ دُومین دفتر *غزلهای سعدی* که به سال ۱۳۶۹ ه. ش. - یعنی دو سال پیش از وفاتش - به چاپ رسانیده، آثار سعدی شناختی خود را بدین شرح شناسانیده است:

«گُلیستانِ سعدی: ... چاپ چهارم ۱۳۶۷ / بوستانِ سعدی: ... چاپ چهارم ۱۳۶۸ / غزلهای سعدی: جلد یک ... چاپ دوم ۱۳۶۲ جلد دوم ... دُومین چاپ ۱۳۶۹ / دستور زبانِ سعدی: ۱۳۵۹ / چکامه‌های سعدی: در دست است / فرهنگ زبانِ سعدی: در نظر است / جهانِ سعدی: در نظر است».

آیا این دوستانِ سعدی تا پایان زندگانی توانسته است «قطعات سعدی» را هم که محلّ بحث ما و آقای کمالی سروسنانی است، به طبع برسانند؟ ... من بی‌خبرم؛ و بهترست آقای کمالی سروسنانی که بدان ویراست استناد و استشهاد می‌کنند، خود در این باره اطلاع‌رسانی بفرمایند.

ویراست استاد دکتر مظاهر مضافاً، به تصریح خودشان مبتنی است بر نسخه‌های چاپی و یک نسخه خطی نه چندان کهن که تبار به دستنویسی کهن می‌رسانیده؛ و البته استاد، هیچ توصیف دقیقی از آن به دست نداده‌اند.^(۱۱) وانگهی، ویراست استاد مضافاً، علی‌رغم استقلال ظاهری‌اش از چاپ فروغی، گاه چندان متأثر از این تصحیح است که بعضی اغلاط چاپی واضح آن را نیز تکرار می‌کند. بعضی ویراستهای دیگر نیز چنین‌اند؛ و من این را، از جمله در همان مقاله‌ای که مورد استفاده آقای کمالی سروسنانی بوده است^(۱۲)، نشان داده‌ام. پس بیش از این دامن سخن را نمی‌گسترانم.

و اما استاد بهاء‌الدین خرمشاهی: در بخش قطعات سعدی، جز نسخه چاپی زنده یاد فروغی مأخذی نداشته‌اند، و در کُلّ کلیات نیز، جز چاپهای فروغی و یوسفی و یغمائی، از بن، به نسخه‌ای مراجعه نکرده‌اند^(۱۳). پس، آقای کمالی سروسنانی، از کدام «نسخه‌های معتبر» سخن می‌گویند که در پیشگفتار آقای خرمشاهی هم از آن نشانی نیست؟! ... طلب علوم قدیم را زبان‌زد این بود: *تبت العرش ثم انقش!! ... طيب الله افواههم!*

الحاصل، از مجموع نامهایی که مدیر «مرکز سعدی‌شناسی» ردیف کرده‌اند، گویا تنها نام یک ویراست بر جای می‌ماند و بس. آن هم ویراست فروغی است که گفتیم که «تفصیل اختلاف نسخ» نیز ندارد و ...

ارعاد و ابراقی - به اصطلاح آن شعر منقول از کَمیت که معروف لغویان است^(۱۴) -، فرموده‌اند: ... لیک، چه توان کرد که زعد و برقشان بی‌باران از کار درآمده است؟!

سادساً:

فرض می‌کنیم همه این ویراستها، هم مبتنی بر نسخ معتبر، و هم شامل قطعات سعدی، و هم دارای «تفصیل اختلاف نسخ» می‌بود، و موافق مدعای آقای کمالی سروسنانی، برآستی آن بیت در هیچیک از نسخه‌های معتبر آثار سعدی که اساس تصحیحهای یادشده قرار گرفته بود، ذکر نشده بود. آیا در این حالت یکسره مفروض و پندارین هم، باز، می‌توانستیم آمدن بیت را در بعضی نسخ مهم دیگر نادیده بگیریم و بگوییم همان «نیامدن»‌ها در حقایق اِخراج آن کافی است؟! ... آیا نه چنین است که اهل نقد و تصحیح متون، در ترجیح ضبطی بر ضبط دیگر و گرفتن جانب نسخه‌ای در برابر نسخه دیگر، باید به قرائن و شواهد و سیاق و ... و ... گواهی جویند؟ ... آیا «آمدن»‌ها را در برابر «نیامدن»‌ها اعتباری نیست؟

منطقی که از این شیوه نقد و تصحیح متن مدیر «مرکز سعدی‌شناسی» مستفاد می‌شود، شاید این است که - یازای نسخه چاپی مأوف ما -، «اصل بر

عدم اصالت مُدرجات دیگر نسخه‌ها» است! ... و در یک کلام: قاعده اصالت عدم الاصله!!!

سابعاً:

مدیر «مرکز سعدی‌شناسی»، نوشته‌اند که آن بیت را «... جويا جهانبخش در مقاله "تصحیحاتی در کلیات شیخ سعدی" در چند نسخه کمتر شناخته شده، ... یافته» است. کم لطف‌اند یا بی‌اطلاع؟ ... نمی‌دانم.

آنچه ایشان «چند نسخه کمتر شناخته شده» خوانده‌اند، چنان که در همان مقاله پیشگفته نوشته‌ام، اینهاست:

* *کلیات سعدی* بسیار کهنه «دیوان هند» لندن، موزخ ۷۲۸ ه. ق.، که در بعضی مواضع آن کاتب ادعا کرده است که از روی خط خود سعدی کتابت نموده.

* *کلیات سعدی* کهنه کتابخانه ملی پاریس، موزخ ۷۶۷ ه. ق.

* *کلیات سعدی* کهنه کتابخانه مجلس شورای اسلامی، به شماره ۱۹۸۴۸.

* *کلیات سعدی* دیگر همان کتابخانه مجلس شورای اسلامی، موزخ ۹۲۸ ه. ق.

* چاپ سنگی *کلیات سعدی* به خط فضل‌الله شریف شیرازی، موزخ ۹۲۸ ه. ق.

این که آقای کمالی سروسنانی این نسخه‌ها را «چند نسخه کمتر شناخته شده» می‌خوانند و بیت استوار مُتکی به چنین پشتوانه‌ای را «غیرمستند» می‌نامند، مدلول روشنی دارد که بر ادکیاء قراء و نُبلاء فضلاء پنهان نیست. ... «سخن را روی با صاحب‌دلان است!»

کلیات سعدی عتیق «دیوان هند» لندن، موزخ ۷۲۸ ه. ق.، از اقدم و اصح نسخ *کلیات سعدی* و از جمله مورد تکیه و عنایت و استفاده استادانی چون یوسفی و یغمائی بوده است؛ شادروان دکتر یوسفی، هم در تصحیح *بوستان* و هم *گلیستان* و هم غزلهای آن را، در زده‌بندی نسخ خویش، پایگاهی والا بخشیده، و زنده‌یاد حبیب یغمائی در تصحیح غزلیات شیخ، بالصرّاحه، آن را «نسخه‌ای ... معتبر»



علیهما -؛ و مدیر «مرکز سعدی‌شناسی» لایڈ آن را نیک بجای می‌آورند. نکتند باز او می‌سرنگند؟! دستنوشتی نفیس و نگارین از کَلِیَاتِ سَعْدِی که در کتابخانه ملی ملک در تهران نگاهداری می‌شود و در سال ۱۰۰۰ ه.ق. به قلم «شاه محمد کاتب» کتابت گردیده است هم، در آغاز «کتاب مقطعات»، قطعه مورد نظر را آورده و آن بیت محل گفت و گوئی را با این ضبط درج نموده است:

”بجزوی از متنبی نظر همی‌کردم
دران سفینه دریای در بیش بها“

در دستنوشتی هنری از کَلِیَاتِ سَعْدِی، از «شهر شوال سنه ۹۳۱» دارد، قطعه مورد نظر در آغاز «المقطعات» هست و آن بیت مورد بحث نیز با این ضبط در آن جای دارد:

”بجزو در متنبی نظر همی‌کردم
دران سفینه دریا و در بیش بها“

که پیداست گشته همان بیت ماست.

در دستنوشتی هنری دیگری از کَلِیَاتِ سَعْدِی، از Walters Art Museum، که در پایان، تاریخ «۹۲۶»

افزون بر آنها که گذشت، در این مدت که از نگارش آن مقالات سپری شده است، تصویر چند نُسختی دیگر از نفائس نُسخ آثار سعدی - از رهگذر مکرّم دوستی پژوهنده و دانشور^(۱۸) - به دستم افتاده که در آنها نیز آن بیت مورد انکار مدیر «مرکز سعدی‌شناسی» را یافته‌ام و از اصالت و نژادگی آن - بِحَمْدِ اللَّهِ - بیگمان‌تر شده‌ام:

دستنوشتی عتیق از کَلِیَاتِ سَعْدِی که در تاجیکستان نگاهداری می‌شود و به‌عنوان یکی از نُسخ زمان حیات سعدی معروف شده است و بی‌هیچ شک، در اصل، نُسخه‌ای است که نه و آرزمند، قطعه مورد نظر را آورده است و آن بیت را نیز با این ضبط:

”بجزوی از متنبی نگاه می‌کردم
دران سفینه دریای در بیش بها“

این دستنوشست، همان نسخه کهنه‌ای است که مبنای تصحیح بوستان و گلستان به دست زنده‌یاد رستم علی‌یف (۱۹۲۹-۱۹۹۴ م.) بوده است و پسان‌تر نیز مورد استفاده استاد فروزان‌یاد دکتر غلامحسین یوسفی قرار گرفته است - رَحْمَةُ اللَّهِ

و یکی از پنج نُسخه‌ای قلم داده که آنها را «اصالت تمام» است^(۱۵)؛ زنده‌یادان اسماعیل صارمی و حمید مُصَدِّق هم، در تصحیح غزلهای شیخ، به‌عنوان «نُسخه‌ای معتبر و ممتاز» بر آن اِتِّکاء کرده‌اند^(۱۶)؛ اما از دید مدیر «مرکز سعدی‌شناسی»، این نُسخه کهن و آرجدار و معروف اهل نظر، یک نسخه کمتر شناخته‌شده است!

آن دستنوشست کتابخانه ملی پاریس موزخ ۷۶۷ ه.ق. را، علامه محمد قزوینی - تَعَمَّدهُ اللَّهِ بِغُفْرَانِهِ -، به شرحی که در هوایش مقاله پیشگفته‌ام نوشته‌ام^(۱۷)، «نسخه بسیار متقن محل اعتماد» و «نسخه بسیار قدیمی مُصَحَّح» و «نسخه بسیار مُصَحَّح مضبوط» و «نسخه بسیار متقن مُصَحَّح» خوانده است؛ آنگاه آقای کمالی سروستانی، آن را به چیزی بر نمی‌گیرند و به اندازه بعضی تجدید خُروف‌چینی «های معلوم‌الحال تصحیح فروغی نیز آرج نمی‌نهند!

راستی چه باید گفت؟! ... «آسمان را حق بود گر ...»!

ناگفته نماند:



دارد - و حتی اگر این تاریخ، دستخورده باشد، اصلِ سُسخه چندان مُتأخّرتر از همان روزگاران نمی‌نماید -، قِطْعَةُ مُورِدِ نَظَر، باز در آغاز «کتاب مقطعات» جای دارد، و آن بیت مورد بحث نیز در ضمن آن، با این صَبَط آمده است:

”بجزوی از متنبی نظر همی کردم
دران سفینه دریای دُر بیش بها“

اگر با همه این اوصاف، باز آقای کمالی سروسنایی اصرار دارند که این بیت را «غیرمُسْتَنَد» و مَجْهولِ الْهُوِيَّة و لَقِيْطِ قَلَمِ دِهَنْد و چُنین وانمود کنند که ما آن را از ناگجآباد آورده‌ایم و ...، مَنْ بِنْدَه سُخْنی نخواستیم داشت جُز دُعایِ طوَلِ عُمَرِ مُشَارِئِلِيَه و آرزوی این که: هرچه خاکِ ناصر پورپیرار است، بقای کوروش کمالی سروسنایی باد! مُسلمانان! ز صِدْقِ آمین بگوئید که آمین تَقْوِيَّتِ بَاشَد دُعَا را!^(۱۹)

ثامناً:

صَبَطِ قِطْعَةُ سَعْدِي، در گفت‌آورد آقای کمالی سروسنایی از *كَلِمَاتِ سَعْدِي* انتشارات هرمس - که «گویا» با هنجازی «مرکز سعدی‌شناسی» نشر داده شده^(۲۰) -، چُنین است:

«تو آن نکرده‌ای از فعل خیربا من و غیر

که دست فضل کند دامن امید، بها

جز آستانه فضل که مقصد اُمم است

کجاست در همه عالم و ثوق اهل بها؟

متاع خویشتنم در نظر حقیر آمد

که پرتویی ندهد پیش آفتاب شما

به سمع خواجه رسیده ست گویی این معنی

که گفت: خَيْرُ الصَّلَاتِ الْكَرِيمِ اَعُوذُهَا

(سعدی ۱۳۸۵: ۱۰۵۲)

حتی اگر از صَبَط‌هایی چون «دست فضل» و «اهل بها» که در همان مقاله مورد استفاده آقای کمالی سروسنایی بدانها رسیدگی کرده‌ام^(۲۱)، صَرَفِ نَظَرِ كُنِيْم، غَلَط‌هایی را که بر مضبوط ویراست فُروغی مزید کرده‌اند - و بناچار میان آنچه نقل کرده‌اند با مَرْجوعِ اِلَيْهِ و مَنقُولِ عَنْهُ جُدائی افکنده است و وَثَاقَتِ نَقْلِ را مخدوش گردانیده

-، نمی‌توان نادیده انگاشت: «پرتویی» به جای «پرتوی»، و «الصلات» به جای «صلاة» - که آن هم به نوبه خود غَلَط است، و صحیح آن «صلات» است بی اَلف و لام و با تاي کشیده -، و ناموزونی مصراع واپسین به واسطه هجای زائد! ... تازه، خوانش «اَعُوذُهَا» را نیز به جای «اَعُوذُهَا»، سَهْوِ خُرُوفَنگاشتی می‌شماریم؛ وَرَنَه، چگونه ممکن است کسی که در مقاله خود، اَشْهَرِ شُعْرَايِ عَرَبِ را دلیرانه سَبک سنگین می‌کند و چه و چه‌ها می‌خواند، خود، در خواندنِ لَفْظی پیشِ پَافْتادَه ...؟! بگذریم.

در *كَلِمَاتِ سَعْدِي* چاپ هرمس، در صفحه‌ای که بدان اِرْجَاع کرده‌اند، صَبَطِ قِطْعَةُ سَعْدِي، از این قرار است:

«تو آن نکرده‌ای از فعل خیربا من و غیر

که دست فضل کند دامن امید بها

جز آستانه فضل که مقصد اُمم است

کجاست در همه عالم و ثوق اهل بها

متاع خویشتنم در نظر حقیر آمد

که پرتوی ندهد پیش آفتاب شما

به سمع خواجه رسیده ست گویی این معنی

که گفت خیر صلاة الکریم اعودها»

کاش مُدیر «مرکز سعدی‌شناسی» که در «غیرمُسْتَنَد» خواندنِ مُسْتَنَداتِ دیگران، آنگونه گشاده‌دستی و خاصه خُرْجی می‌کنند، خود - لا اَقْل - در کار اِسناد و اِسْتِناد، اندکی پاسِ اِبْتِدَائِيَّاتِ می‌داشتند!

روانِ خواجه حافظ شاد و برخوردار باد! که می‌فرمود: «جانا! مگر این قاعده در شهر شما نیست؟!».

تاسیماً:

آقای کمالی سروسنایی، به شَرَحی که گُذشت، مُدعی‌اند که عبارت «خَيْرُ صَلَاتِ الْكَرِيمِ اَعُوذُهَا» را «برخی به اشتباه ... بر ساخته متنبی می‌دانند»، و این عبارت، «تنها مثلِ سائری است که در کتاب *انوار الربیع فی انواع البدیع* (مدنی ۱۳۸۹ ق، ج ۲: ۱۱۹) نیز به آن اشاره شده است.»

این که تعبیر «خَيْرُ صَلَاتِ الْكَرِيمِ اَعُوذُهَا»، مَثَلِ سائری بوده باشد که پیش از مُتَنبِي رواج داشته و اَبُو الطَّيْبِ مُتَنبِي تنها آن را برگرفته و در ضمن شعرِ خویش آورده؟!، در عالمِ مُتَنبِي‌شناسی، کَشْفِ الْبَثَّةِ بزرگی است، و جای آن دارد که مُتَنبِي‌شناسان جهان، کاشفِ آن را - با حفظِ سِمَتِهَا - به ریاستِ "مرکز مُتَنبِي‌شناسی" - که جای آن هم بناگُزیر شیراز جَنَّتِ طراز خواهد بود و لا غیر - برگزیند و هرساله روزِ مُتَنبِي را در چین و ماچین و جابُلُسا و جابُلُقا با نظارتِ عالیهِ این مرکز جشن بگیرند و در نشست‌های تخصصی مَفارقاتِ مُتَنبِي را با پوششکین و سروانتس و ... به بحث بگذارند! ...

باری، عَجَالَةً مشکلی نه چندان کوچک و بی‌اَهَمِّيَّتِ بر سَرِ راهِ این سور و سُورِ مُدام هست؛ و آن، اینجاست که:

هنوز، تا چُنین کَشْفِ چُنین سِرِّ مَکْتُوم و تا اِثْبَاتِ چُنین مَعْنایِ موهوم، تازه به شَرَطِ آن که برآستی اِثْبَاتِ پَذیر بَاشَد!، هزاران هزار فرسنگ راه باید رفت؛ و استشهاده آقای کمالی سروسنایی به *اَنْوَارِ الرَّبِيْعِ سَيِّدَعْلَى خَانَ مَدَنِي شِيرَازِي* - نَوَّرَ اللهُ مَرْقَدَهُ -، در این باره، راهی به دهی نمی‌بُرد؛ چه، آنچه در ضمنِ *اَنْوَارِ الرَّبِيْعِ سَيِّدَعْلَى خَانَ - رَحِمَهُ اللهُ -* و بتصریح، از قولِ خودِ مُتَنبِي آمده است، و جنابِ ایشان بدان اِسْتِشْهَادِ فرموده‌اند، همانا فُقره‌ای است از رسالهٔ صَاحِبِ بِنِ عَبَّاد - رَحْمَةُ اللهِ تَعَالَى عَلَيَّه - در اَمثالِ شِعْرِ مُتَنبِي - که متنِ کاملش را سَيِّدَعْلَى خَانَ نَقْل فرموده است -؛ و مقصود از اَمثالِ شِعْرِ مُتَنبِي، نه مَثَل‌هایِ سابقین در شِعْرِ مُتَنبِي، که آن اَشْعَارِ مُتَنبِي است که جنبهٔ مَثَلِي دارد و در تَضاعيفِ سَخْن و مَطَاوِيِ نوشتار بدان گواهی توانند جُست.

اگر در این معنی تردیدی دارند، خوبست به خُطْبَةُ رسالهٔ مذکور که در همان *اَنْوَارِ الرَّبِيْعِ سَيِّدَعْلَى خَانَ مَنقُول و مَسْطُور* است، مُراجَعَتی فرمایند و توضیحاتِ سَيِّدَعْلَى خَانَ مَدَنِي شِيرَازِي را هم که قَبْل از متنِ رسالهٔ صَاحِبِ آمده است، بَدَقَّت بخوانند، و نیز چاپِ مُسْتَقْبَلِ *الْاَمْثَالِ السَّنَائِرَةِ مِنَ شِعْرِ الْمَتَنبِي* را که اُسْتادِ فَقِيْدِ شَيْخِ مُحَمَّدِ حَسَنِ آلِ يَاسِينِ



رضوان الله تعالی علیه - به سال ۱۳۸۵ ه. ق. در بغداد منتشر کرده است و ترجمه فارسی آن را که آقای دکتر فیروز خریچی در تهران انتشار داده‌اند، ببینند و از هر حیث خاطر جمع شوند که در رساله صاحب، جز بدین صفت سخن مثنوی که گفتیم، اشارتی نرفته است.

هزار سال است و فزون‌تر، از صاحب بن عبّاد وزیر مفضال آل بویه و رساله *الأمثال السائرة من شعر المثنوی* اش بگیرید، تا احمد سعید البغدادی که در کتاب *أمثال المثنوی و حیاته بین الأکم و الأمل* (ط: ۱، القاهرة، ۱۳۵۱ ه. ق.) آیات ناب حکمی و متلواره‌های مثنوی را گرد آورده است، که اهل آدب، اینگونه کلمات آن سراینده بزرگ را گرد می‌آورند و به عنوان «امثال مثنوی» می‌شناسند.

لله دُرٌّ مَنْ قَالَ:

أَتَى الْمَثَنِي فِي الْقَرِيضِ بِخَطَّةِ
لَهَا مَنْزِلٌ فِي الْعَالَمِينَ جَلِيلِ
هِيَ الْمَثَلُ الْمُخْتَارُ مِنْ كُلِّ حِكْمَةٍ
بِمُحْكَمِ قَوْلٍ لَيْسَ فِيهِ فَضُولُ
لَيْنٍ كَثُرَتْ أَمْثَالُهُ عِنْدَ عَدِّهَا
فَأَمْثَالُهُ فِي مِثْلِهِنَّ قَلِيلُ

(*أمثال المثنوی و حیاته بین الأکم و الأمل*، ص ۶۰).

یکی از ماندگیاها «مثنوی» ی عرب به «سعدی» ی عزیز و نادره پرداز ما، همین است که از همان عصر خودش، شماری درخور از بیت‌های حکمی و مثلی او زبانزد کسان گردیده است یا قابل زبانزد شدن بوده، و گردآورندگان «امثال مثنوی» کوشیده‌اند تا همین گونه سروده‌های وی را جمع و تدوین نمایند.

در کتاب *معجز خمد* - که علی المشهور از شاعر تیره چشم معزة النعمان، أبو العلاء، است -، ذیل همان بیت مثنوی که گفته است: «فعد بها - لا عد مئتها أبدا - / خیز صلات الکریم أعودها»، می‌خوانیم:

«... و قوله: «خیر صلات الکریم أعودها»، مثل له.»
(شرح دیوان ابي الطيب المثنوي لأبي العلاء المعري - معجز خمد -، تحقیق و دراسة: الدكتور عبدالمجيد دياب، ط: ۲، القاهرة: دارالمعارف، ۱۴۱۳ ه. ق.، ۳۷/۱ - از متن -).

صراحت تعبیر «مثل له»، بیش از آن است که به توضیح من بنده حاجتی افتد، و در بی‌بنیادی مددعای موهوم آقای کمالی سروستانی جای شبهتی نهد.

ختم کلام را درین باره، نقل عبارت آغازین معرفی مثنوی در یکی از دم دستی‌ترین و شایع‌ترین منابع تراجم‌گاشتی این روزگار قرار می‌دهم:

خیرالذین زرگلی (۱۳۱۰-۱۳۹۶ ه. ق.) در *الأعلام (قاموس تراجم لأشهر الرجال والنساء من العرب والمستعربین و المستشرقین)*، در وصف «أبو الطیب المثنوی» نوشته است:

«أحمد بن الحسين بن الحسن بن عبدالصمد الجعفی الکوفی الکندی، أبو الطیب المثنوی: الشاعر الحکیم، و أحد مفاخر الأدب العربی. له الأمثال السائرة و الحکم البالغة و المعانی المبتكرة. و فی علماء الأدب من یعده أشعر الإسلامیین...»
(*الأعلام*، ط: ۱۵، بیروت: دارالعلم للملایین، ۲۰۰۲ م، ۱/ ۱۱۵).

العرض، آقای کمالی سروستانی - چنان که پیداست - از بن، مقصود سید علی خان و جز وی را، از تعبیر «امثال مثنوی» و مانند آن درنیافته‌اند؛ و راستی، آیا همین بود سندی مدیر «مرکز سعدی‌شناسی» بر «عدم پژوهش و ریشه‌یابی دقیق» و «اشتباه» کسانی که در هزار سال اخیر «خیز صلات الکریم أعودها» را سخن مثنوی شمرده‌اند؟! ... «گو درین کار بفرما نظری بهتر از این!»

تازه، گیریم مسلم می‌شد که تعبیر «خیز صلات الکریم أعودها»، مثل سائری بوده است که پیش از مثنوی رواج داشته و أبو الطیب مثنوی تنها آن را برگرفته است و در ضمن شعر خویش آورده. آیا مستبعد می‌بود که سعدی و امثال سعدی، چون آن عبارت را در دیوان مثنوی خوانده‌اند، از قول او و به نام او بیاورند؟

حافظ شیرازی، سخن مسعود سعد سلمان را، چون در دیوان کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی خوانده بود، به‌عنوان گفته کمال می‌شناخت^(۳۲). اینک، این که سلف حافظ، سعدی، عبارتی

را که در دیوان مثنوی و از قول او خوانده است - و قرار است کسانی در آینده کشف کنند که از مثنوی نیست!!! -، از قول مثنوی بیاورد، چه استبعادی دارد؟! وقتی أبو العلاء معزی (۳۶۳-۴۴۹ ه. ق.) یا ادیبی از رسته همالان او که معجز خمد را به یادگار نهاده و در آن به شرح دشواریهای دیوان مثنوی پرداخته است، «خیز صلات الکریم أعودها» را، مثلی پرداخته و به قول آقای کمالی: «برساخته» ای مثنوی می‌شمارد، چرا سعدی شمارد؟!

عاجزانه از همه کسانی که اینگونه یا استعجال قلم بر قیاس می‌دوانند و پُرده از مراتب عدم پژوهش و ریشه‌یابی دقیق» و «اشتباه» دیگران برمی‌گیرند، خواهشمندیم لا اقل مستندات مددعای خویش را اندک حوصله‌مندانه‌تر ترتیب دهند و مطالعه فرمایند و از این تسرع در افتاء بغیر علم بپرهیزند!

مأثور است: «إِذَا عَمِلَ أَحَدُكُمْ عَمَلًا فَلْيُثِقْنِ»؛ یا: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ إِذَا عَمِلَ أَحَدُكُمْ عَمَلًا أَنْ يُثِقَنَهُ»؛ یا: «... إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا عَمِلَ عَمَلًا أَحَبَّ اللَّهُ أَنْ يُثِقَنَهُ»؛ و معروف است که: «رَجِمَ اللَّهُ مَنْ عَمِلَ عَمَلًا وَ اتَّقَنَهُ».

آری،

هرکه چون کاری کند، آن را به ستواری کند
ایزد او را بهره‌یاب از مهرِ داداری کند

عاشرا:

سزاست مدیر «مرکز سعدی‌شناسی» هرگاه فراغتی و کتابی به چنگشان افتد، بار دیگر قطعه سعدی را با بیت «به جزوی از مثنوی نظر همی کردم / درین سفینه دریای دُرّ بیش بها» بازخوانند و نیک درنگزند که این بیت چه نقش «کلیدی» و بارزی در گره‌گشایی از کار فروبسته آن قطعه دارد، و بی حضور آن، از بن، معلوم نیست که فاعل حقیقی «گفت» کیست، و چه کسی «گفت: خیز صلات الکریم أعودها»؟! ... راستی که بدون آن بیت در انسجام معنوی و پیوستگی مفاد قطعه سعدی خللی می‌افتد که بعید می‌دانم از دید مدیر «مرکز سعدی‌شناسی» هم قابل اغماض باشد!



در این مرز پُرگهر که - به قول ظریفی - حتی "دکلِ نَفْتی" هم در "هاله‌ای از نور" گم می‌شود!!!، لا بُد کسانی هستند که چنین قال و مقالی را بر سر بود و نبود بیتی از قطعاتِ سعیدی شیرازی بیهوده بدانند؛ لیک سُخندانان که آرج سُخَن را نیک می‌شناسند، بی‌گمان با آن گسان هم‌آواز نخواهند بود؛ بَل زبان حالشان این بیتهایِ *مَخْرِنِ الْأَسْرَارِ* حکیم نظامی گنجه‌ای است که:

گرچه سُخَن خود نماید جَمال

پیش پَرستنده مُشتی خِیال

ما که نَظَرِ سُخَن افکنده‌ایم

مُردۀ اویم و بدو زنده‌ایم

ظهِیرالدین فاریابی فرموده است:

دراز می‌گشَم این قِصه را و مَعذُورَم

سخن چو گفته شد آن پُه که دِل بپردازی!

لیک من آندرز او را کار نَبستم و تنها به پاره‌ای از آنچه در بابِ همین یک پارهٔ مقالَتِ مُدیرِ «مرکز سعیدی‌شناسی» گفتنی بود، در قالبِ "دَه تَذْکار" بَسنده کردم تا معلوم گردد حَقِّ سعیدی و مُتَنَبّی در بیتی مَهَم و مَوْثِر و عَرِیق که ایشان کَمَر به انکارش بَسته‌اند، هَمچنان مَحفوظ است؛ و «تَلْکَ عَشْرَةَ کَامِلَةً».

اصفهان / اردیبهشت ۱۳۹۵ ه. ش.

پینوشته‌ها

۱. نگر: *مرزبان فرهنگ* (جشن‌نامهٔ دانشورِ فرهنگیار حُجّه‌الاسلام و المسلمین دکتر سَید محمود مَرعَشی نَجفی)، به اِهْتِمَامِ مَوْسَسَهٔ خانۀ کتاب و کانونِ نویسندگانِ قُم، ج: ۱، قُم: نور مَطاف، ۱۳۹۳ ه. ش. / ۱۴۳۵ ه. ق. / ۱ - ۲۹۹ - ۳۱۰ (از مقالهٔ نگارنده، زیر نامِ «تصحیحاتی در کَلِیَّاتِ شیخ سعیدی»).

۲. اَعْنی: مقالهٔ «دکتر حُسَینِ عَلی مَحفوظ و کتابخانه‌اش»؛ که نخستین بار در مجلّهٔ *مَتینِ آنیه پژوهش* (ش ۱۵۲، صص ۴۴-۵۴) به چاپ رسیده است.

۳. البتّه مَنْ بَنده، جویا جهانبخش، بیت را «در

مقاله» ام نیافته‌ام!!؛ بلکه یافته‌هایم را از لابه‌لای نُسخ و منابع، «در مقاله» ام نوشته‌ام! ... گویا آقای کَمالی سَروستانی در نگارش و تحریر و اِنشای مقاله‌شان زیاده‌شتابناک بوده‌اند! ... نبوده‌اند؟!

۴. کذا. مقصودشان، عبارتِ «خَیْرِ صَلَاتِ الْکَرِیمِ اَعُوذُهَا» است که بخشی از مصراعِ پایانی است.

۵. «وعده رُطَب کردن و تود فرستادن»، از مَثَلهایِ دیرینِ فارسی است.

ناصرِ خسرو قُبادیانی فرموده است:

وَعَدَةُ این چَرخِ هَمه باد بود

وَعَدَةُ رُطَبِ کَرْد و فرستاد تود

سَید اَحْمَدِ اَدِیبِ پیشاوری نیز فرموده:

چو بر سُکَلِ حَقِّ باطِلی را نمود

رُطَبِ وَعَدِه کَرْد و فرستاد تود

(سَنج: *اَمثال و حِکَم*، عَلی اَکْبَرِ دِهخُدا، ج: ۶،

تهران: مَوْسَسَهٔ اِنْتِشاراتِ اَمیرکبیر، ۱۳۶۳ ه. ش. / ۲ - ۸۶۸).

۶. عَلی الخُصوص به تَناسُبِ سَفینه‌ای از اَشعار که گُمان می‌کنم به لحاظِ شیخ شیراز رسیده بوده است و به مَناسَبَتِ آن از مُتَنَبّی و سُرودهٔ وی یاد کرده (در این باره، نگر: *مرزبان فرهنگ*، ج: ۱، قُم: نور

مَطاف، ۱۳۹۳ ه. ش. / ۱ - ۳۰۹ و ۳۰۸ - از همان مقالهٔ نگارنده، زیر نامِ «تصحیحاتی در کَلِیَّاتِ

شیخ سعیدی» -) و باحتمالِ علائقِ صاحب‌دیوانِ عَرَبی‌دان را هم در آن مَلحوظ داشته، و تازه این همه، بهانه و مقدمه‌ای بوده است برایِ صلّه

خواستن از ممدوح که بیتِ مُتَنَبّی بر آن دَلالت می‌کرده است؛ و ای بسا اگر بیتِ کسِ دیگر با این مقصود مَناسَبَتِ می‌داشت، سعیدی از او نام می‌بُرد و یاد او می‌کرد.

۷. ایرج میرزا گفته است:

انقلابِ ادبی محکم شد

فارسی با عَرَبی توأم شد

دَر تَجَدید و تَجَدُّدِ وا شد

اَدَبِیَّاتِ شَلَمِ شُوربا شد!

۸. *عزلهای سعیدی*، به کوششِ نورالله ایزدپرست،

ج: ۲، تهران: دانِس، ج: ۱، ۱۳۶۲ ه. ش. ، ص

چهار.

۹. این چاپِ *گیستانِ سعیدی*، بر پایهٔ نُسخهٔ مَوْزَخِ ۷۲۰ ه. ق. است؛ همان دستنوشتی که پَسَانُ تر، اَساسِ تَصحیحِ شادروان دکتر غلامحُسَینِ یوسفی واقع شد.

۱۰. نگر: *عزلیاتِ سعیدی*، به تصحیحِ حَبیبِ یغمائی، به کوششِ مَهْدی مَدائینی، ج: ۲، تهران: پژوهشگاهِ عُلُومِ انسانی و مَطالعاتِ فرهنگی، ۱۳۹۰ ه. ش. ، ص "ک".

۱۱. نگر: *متن کاملِ دیوانِ شیخِ اَجَلِ سعیدی شیرازی*، به کوششِ مَظَاهِرِ مَصَفّا، بازخوانی و ویرایش: اَکرمِ شُلطانی، ج: ۱، تهران: اِنْتِشاراتِ روزنه، ۱۳۸۳ ه. ش. ، ص هفت و هشت.

۱۲. نگر: *مرزبان فرهنگ*، قُم: نور مَطاف، ۱۳۹۳ ه. ش. / ۱ - ۲۸۷ و ۲۹۳ و ... (از همان مقالهٔ نگارنده، زیر نامِ «تصحیحاتی در کَلِیَّاتِ شیخ سعیدی»).

۱۳. سَنج: *کَلِیَّاتِ سعیدی* (بر اَساسِ تَصحیح و طَبیعِ شادروان مَحْمَدِ عَلی فَرُوعی و مُقابله با دو

نُسخهٔ معتبرِ دیگر)، تَصحیح و مَقْدَمه و تَعْلِیقات و فِهاریس به کوششِ بَهَاءِ الدّینِ خَرَمشاهی، ج: ۵،

تهران: اِنْتِشاراتِ دوستان، ۱۳۸۶ ه. ش. ، ص ۱۱ و ۲۲.

۱۴. بیتِ کُمِیتِ که در کُتُبِ لَعْت، بسیارش به شاهد آورده‌اند، این است:

أُرْعَدُ وَ أُتْرِقُ یا یَزی

دُ فَمَا وَعِیدُکَ لِي بِضَائِرُ

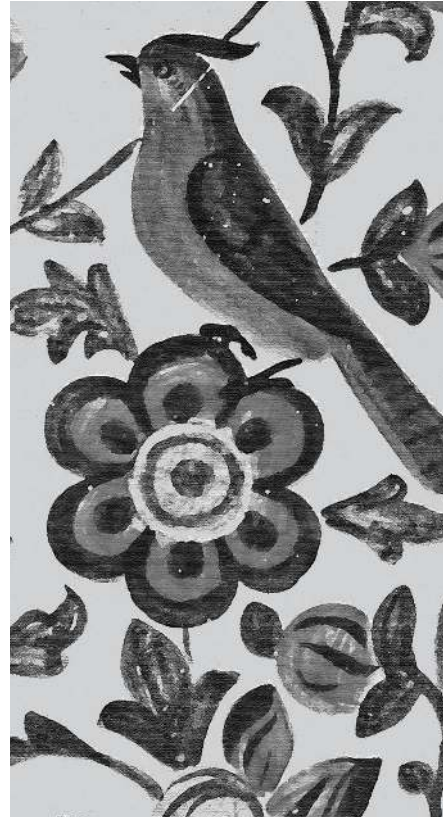
و «یَزیِد» موردِ اِشَارَتِ، اَنسان که بَعَضِ قُدَمَا تَصْرِیح کرده‌اند، همانا «یَزیِد بن خَالِد بن عبدالله القسری» است.

۱۵. نگر: *عزلیاتِ سعیدی*، به تصحیحِ حَبیبِ یغمائی، به کوششِ مَهْدی مَدائینی، ج: ۲، ص "د" و "ط".

۱۶. نگر: *عزلهای سعیدی*، به اِهْتِمَامِ: اِسماعیلِ صارمی - و - حَمیدِ مَصَدِّق، ج: ۱، تهران: نَشْرُ البُرز، ۱۳۷۶ ه. ش. ، ص هفت.

۱۷. نگر: *مرزبان فرهنگ*، ج: ۱ / ۳۰۲.

۱۸. اَعْنی: نُسخه‌پژووِ مُتَنَبّی، جَنابِ عَلی صَفَری اَقی قَلعه - حَفِظَهُ اللهُ تَعَالی وَ رَعاه!



۱۹. سعدی.

۲۰. هنبازی «مرکز سعدی‌شناسی»، در کتابنامه مقاله آقای کمالی سروسستانی (ص ۱۹، ش ۹) مذکور است؛ ولی در تصویری که من از کتاب یادشده در اختیار دارم، در صفحه عنوان و شناسنامه، تصریحی بدین هنبازی نرفته است.

بعضی تصریحات مقدمه نه چندان پخته و استواری که با امضای «هوشنگ رهنما» در آغاز کتاب یادشده جای گرفته است، دست کم این سود را دارد که خوانندگان روشن و پیرسنجشگر سختگیر، با خیالی آسوده بدانند در کلیات سعدی انتشارات هرمس، با نسخه آمین و معتمدی از ویراست فروغی رویاروی نیستند، و از جمله، طابع این طبع، از غایت کردانی و وقوف بصیرانه بر انواع و اقسام شعر فارسی، مصلحت در آن دیده‌اند تا «غزل»‌های مندرج در بخش «ملخقات» ویراست فروغی را در بخش «قطعه»‌ها بیاورند! ... غزل در قطعه؟! ... آخر به چه مناسبت؟! ... البته به یاد داشته باشیم

که چنین هنرنماییها و انگشت رنجه کردن‌ها، در این ممالک محروسه، مناسبت نمی‌خواهد، و داشتن یا حتی نداشتن خرده هوشی و سرسوزن ذوقی برای هرگونه اقدام و عمل کافی است!

به گمان راقم سواد حاضر، طابعان این چاپ، از این رهگذر و با تشخیص داهیانۀ لزوم درهم‌کرد «غزل» مشکوک و «قطعه»، جهان ادبیات و فرهنگ را به قسَم نویافته‌ای از شعر فارسی زهنمون شده‌اند که می‌توان آن را «قطل» یا «غزعه» نامید، و تا نامی از زبان فارسی و سعدی شیرازی باقی است، افتخار این نوآوری از آن ایشان است و بس! ... کثر الله أمثالهم!

۲۱. نگر: *مرزبان فرهنگ*، چ: ۱، قُم: نور مَطاف، ۱۳۹۳ ه. ش. ۱۰ / ۳۰۵ - ۳۰۸ (از همان مقاله نگارنده، زیر نام «تصحیحی در کلیات شیخ سعدی»).

۲۲. مقصودم، بیت «گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر / آن مهر بر که افکنم؟ آن دل کجا برم؟» است که خواجه حافظ بضراحت آن را «گفته کمال» قلم داده است؛ حال آن که کمال

اصفهانی - که شاید او هم شاعر این بیت را نمی‌شناخته است - آن را بی‌تصریح به نام قائل و با تصرّفی بسیار جزئی و به همان صبطی که در کلیله و دمنه بهرامشاهی هم آمده است، در پایان سروده‌ای از خویشتن آورده - و با احتمال از کلیله برگرفته - بوده، و به هر روی، اصل آن - بدون آن تصرّف بسیار جزئی -، از مسعود سعد سلمان است و از او ستانده شده.

سنج: *دیوان خلاق المعانی أبو الفضل کمال الدین إسماعیل اصفهانی* - به انضمام *رساله القوس* -، به اهتمام دکتر حسین بحر العلوم، چ: ۱، تهران: انتشارات کتابفروشی دهخدا، ۱۳۴۸ ه. ش. ص ۷۷۷؛ و: *شرح کلیله و دمنه* - بر اساس نسخه [استاد علامه] مجتبی مینوی [طهرانی] -، دکتر خیرالله محمودی، چ: ۲، شیراز: انتشارات دانشگاه شیراز، ۱۳۹۱ ه. ش. ص ۱۹۸؛ و: *دیوان مسعود سعد سلمان*، مقدمه [و] تصحیح و تعلیقات: محمد مهیار، چ: ۱، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۹۰ ه. ش. ص ۶۸ و ۷۱ و ۴۳۳.

جهان بینی سعدی

دکتر اصغر دادبه

مدیر بخش ادبیات مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی

مقاله ۲ - آفات

درآمد

معمولاً عادت بر این جاری است که تفکر یا جهان بینی بزرگانی چون سعدی و حافظ را تفکر اشعری یا جهان بینی اشعری می‌دانند. این سخن با نگاهی درست است و با نگاهی نادرست. درست است از این جهت که پس از شکست خردگرایی معتزلی، جهان بینی اشعری در بخش گسترده‌ای از جهان اسلام از جمله ایران اسلامی چیره شد. عوامل سیاسی - اجتماعی هم به این چیرگی مدد رساند و آن وانهادگی برآمده از جبرگرایی را بر صدر ذهن‌ها نشانید. نادرست یا حداقل نارساست به دو سبب و با دو نگاه: نخست، آنکه آیین یا کلام و یا به تعبیر امروزی‌ها ایدئولوژی اشعری تحت تأثیر اوضاع و احوال سیاسی - اجتماعی و حتی تحت تأثیر خردگرایی شکست خورده معتزلی که به هر حال حضور داشت و به گونه‌ای و به نسبتی تأثیر می‌نهاد (چون گذشته فکری را یکسره ویران نمی‌توان کرد، می‌ماند و تأثیر می‌گذارد)، به تدریج متحول شد و در روزگار سعدی و سپس در عصر حافظ، نسبت به زمان ظهور آن سخت متفاوت گردید. فی‌المثل دست از مخالفت با تأویل - که اساس سنت‌گرایی اشعری بود - برداشت و تأویل‌گرا شد، چنانکه فخرالدین رازی در تفسیر کبیر اعلام کرد: هر آنچه با خرد ناسازگار است باید تأویل شود؛ دوم، آنکه جهان بینی اشعری رفته‌رفته حال و هوای عرفانی یافت و به خدمت عرفان درآمد. اینکه در احوال بیشتر عرفا می‌خوانیم که اشعری‌الاصول بود، گواه این حقیقت است، اما اشعریتی که دیگرگون شده. به‌عنوان مثال مسأله «رؤیت خدا» که در آغاز اصرار می‌شد با چشم سر (= چشم ظاهر) میسر است، جای خود را به دیدار با چشم باطن یا چشم دل داد که از

آن در جهان بینی عرفانی به شهود یا لقا (= لقاءالله) تعبیر می‌شود. تحول پدید آمده در جهان بینی اشعری را در دو بیت، که یکی از نظامی است و دیگری از حافظ و موضوع هر دو «رؤیت خدا» است، می‌توان دید.

نظامی:

دید بیمبرنه به چشمی دگر

بل به همین چشم سر این چشم سر

حافظ:

این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست

روزی رخس ببینم و تسلیم وی کنم

بیت نخست، کاملاً کلامی و ظاهرگرایانه است و بیت دوم، یکسره باطن‌گرایانه و عرفانی و هر دو درباب «رؤیت خدا». حال می‌پرسیم کدام یک نظریه اشعری است؟ اگر سخن نظامی را برآمده از دیدگاه اشعری بدانیم، آیا به راستی می‌توانیم سخن حافظ را هم گزارشی از نظریه اشعری در زمینه «رؤیت» محسوب داریم؟

طرح مسأله: سعدی و اشعری‌گری

سعدی در قرن هفتم زاده شد و در قرن هفتم زیست؛ قرنی که طی آن جهان بینی عرفانی بر جهان بینی کلامی چیره می‌شد و در شعر، به‌ویژه در غزل حضور می‌یافت. درست است که سعدی در نظامیه درس خواند، در مدرسه‌ای که دیدگاه‌های کلامی یا به تعبیر امروزی‌ها فضایی برآمده از ایدئولوژی اشعری بر آن حاکم بود و مدرسانی چون امام محمد غزالی در آن مدرسه تدریس می‌کردند؛ مدرسانی که کمر به قتل فلسفه و تفکر آزاد بسته بودند و «تهافت الفلاسفه» می‌نوشتند و فیلسوفان را تکفیر می‌کردند! اما فراموش نکنیم که سعدی پیش از هر چیز و

بیش از هر چیز شاعر بود و هنر به‌طور عام و شعر به‌طور خاص و در معنای واقعی کلمه با قشری‌گری اشعری مآبانه نسبتی ندارد و با آزادفکری‌های برآمده از فلسفه و عرفان نه فقط مرتبط است که در آن تنفس می‌کند و با آن زنده است. آخر به گفته حافظ «چه نسبت است به رندی صلاح و تقوا را». سعدی که استاد غزل است و پیشوای حافظ، پیشرو و بنیانگذار مکتبی است که با حافظ به کمال رسید و به نام رندی مشتهر شد؛ رندی که من در جایی دیگر گفته‌ام به زبان امروز، نظامی «روشنفکرانه» است با حال و هوای فلسفی که این‌گونه نگرش و این جهان بینی، اساساً بنیادی آریایی - ایرانی دارد و در پرتو و پناه جهان بینی الهی - اشرافی که حکمت ملی ایران به شمار می‌آید، و بزرگان حکمت و ادب ایران زمین سخنگوی آن هستند، پرورده شده و به کمال رسیده است. در اینجا با مسأله مورد اختلاف که غزل‌های سعدی عرفانی است یا عاشقانه، کاری ندارم و چنانکه بارها گفته‌ام و نوشته‌ام، موضوع را از منظری دیگر می‌نگرم و برآنم که گوینده این سخن که «عشقبازی دگر و نفس‌پرستی دگر است» یعنی سعدی، چه عاشقانه بسراید، چه عارفانه، نتیجه یکی است که هر دو سخن، سخن عشق پاک است؛ عشقی که عاشق را به سوی محبوب می‌برد و اعلام می‌کند که: از خدا جز خدا نمی‌خواهد: «خلاف طریقت بود کاولیا / تمنا کنند از خدا جز خدا»؛ یا: «وگر بهشت مصور کنند عارف را / به غیر دوست نشاید که دیده بردارد» و این بنیادی‌ترین مسأله جهان بینی اشرافی - عرفانی است که سعدی جای جای آن سخن می‌گوید، از جمله در غزلی به مطلع: در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم / بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم و با ابیاتی چون:

دی



به حاکمان روزگارش توجه کنیم تا به سعی او در این کار و در این راه پی ببریم. به عنوان نمونه در ابیاتی از قصیده معروف به مطلع:

به نوبت اند ملوک اندرین سپنج سرای... تأمل کنیم:

چه مایه برسر این ملک سروران بودند
چو دور عمریه سرشد درآمدند از پای
درم به جورستانان زر به زینت ده
بنای خانه کنانند و بام قصراندای
دو خصلت اند نگهبان ملک و یاور دین
به گوش جان تو پندارم این دو
گفت خدای:

یکی که گردن زورآوران به قهریزن
دوم که از در بیچارگان به لطف درآی...
هر آن کست که به آزار خلق فرماید
عدوی مملکت است او به کشتنش فرمای
به کامه دل دشمن نشیند آن مغرور
که بشنود سخن دشمنان دوست نمای
اگر توقع بخشایش خدایت هست
به چشم عفو و کرم بر شکستگان بخشای
گرت به سایه در آسایشی به خلق رسد
بهشت بردی و در سایه خدای آسای...

اصلاح یا انقلاب؟ این پرسشی است که در روزگار حاضر مطرح شده و متفکرانی چون پوپر بدان پاسخ داده‌اند و از اصلاح سخن گفته‌اند و بر آن تأکید ورزیده‌اند (بنگرید به: رساله اصلاح یا انقلاب: دیدگاه‌های پوپر و مارکوزه، چاپ انتشارات خوارزمی)؛ معنایی که سعدی و سعدی‌های برآمده از فرهنگ ارجمند ایران نیک می‌دانسته‌اند و بر آن تأکید می‌کرده‌اند. اگر نیم‌نگاهی به غزل‌های سعدی که بخشی از بیانیه (= مانیفست) شاعر اندیشمند ما و با نگاهی تمام بیانیه اوست، بیفکنیم با آزادی و آزادگی‌یی روبه‌رو می‌شویم که حاصل زیبایی و زیبایی دوستی شاعر آزاده‌ای است که بر تجربه زیبایی با هدف تزکیه باطن و انسان شدن تأکید می‌ورزد:

که گفت در رخ زیا نظر خطا باشد / خطا بود که نبیند روی زیبارا...



است که در آن می‌زیسته و می‌شناخته و در بوستان جهانی آرمانی تصویر کرده است با معیارهای انسانی که در آن عدالت اجرا شود و هر کس به حق و حقوق خود برسد (من این معانی را جداگانه مورد بحث قرار داده‌ام. بنگرید به: مدخل «گلستان» در دانشنامه ادب فارسی، چاپ فرهنگستان، به مدخل «بوستان» در دایرةالمعارف بزرگ اسلامی). تصویری که سعدی از آرمانشهر مورد نظر و آرزوی خود به دست می‌دهد، از یک سو جهانی را پیش چشم می‌آورد سراسر داد و زیبایی و نیکی و از سوی دیگر نظریه پردازی که آزادی و آزادگی و زیبایی و برابری و عدل و داد را نیک می‌شناسد و نه تنها آرزو دارد که این معانی و در رأس آنها دادگری حاکمیت یابد که تا آنجا که در توان دارد در کار تحقق آنها می‌کوشد. کافی است به توصیه‌های انسانی و در عین حال شجاعانه سعدی

به وقت صبح قیامت که سر ز خاک برآرم
به گفت وگویی تو خیزم، به جست وجوی تو باشم
به مجمعی که در آیند شاهدان دو عالم
نظر به سوی تو دارم غلام روی تو باشم
حدیث روضه نگویم گل بهشت نبویم
جمال حور نجویم دوان به سوی تو باشم
می بهشت ننوشم ز دست ساقی رضوان
مرا به باده چه حاجت که مست روی تو باشم...
آثار یک هنرمند آیینۀ تمام‌نمای شخصیت او است. سعدی و آثار او نیز از این قاعده مستثنا نمی‌تواند بود. به هر یک از آثار سعدی، چه گلستان و بوستان، چه غزلیات و قصاید که نظر افکنیم و در آنها تأمل کنیم با شخصیتی روشن بین و روشن‌رأی روبه‌رو می‌شویم با شعرهایی انسانی که مشهورترین آنها این ابیات بلند و انسانی است:

بنی آدم اعضای یک پیکرند
که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی....

توجه داشته باشیم که اعضای یک پیکر بودن بنی آدم را، به شیوه اهل ایدئولوژی مشروط به داشتن اعتقادات و باورهای ویژه نساخته و نگفته است انسان کسی است که به گونه‌ای خاص بیندیشد و باورهای ویژه‌ای داشته باشد (چنانکه اشعریان و به طور کلی متکلمان یا ایدئولوژیست‌ها می‌گویند). او از انسان و انسانیت سخن گفته است؛ از: بنی آدم = فرزندان آدم با هر رنگ و هر باور). چنانکه دیده‌اند و گفته‌اند و شنیده‌ایم این ابیات بلند انسانی زینت‌بخش یکی از دیوارهای سازمان ملل متحد است و پیوسته پیش چشم آنان که باید باور داشته باشند، «بنی آدم اعضای یک پیکرند...» و خردمندانی که این ابیات را زینت‌بخش نهادی ساخته‌اند که امید می‌رود مروج انسانیت و صلح و دوستی و آرامش در جهان باشد، نیک دریافته‌اند پیامی انسانی‌تر و شیواتر و گویاتر از این پیام نیست. فرستنده این پیام انسانی به بشریت، در گلستان به نقد جهانی پرداخته



(بنگرید به مقاله نگارنده در: *سعدی‌شناسی*، اردیبهشت ۹۵، شیراز) و آرمان‌های آزادی خواهانه مبتنی بر زیبایی دوستی خود را، از جمله این‌سان بیان می‌کند:

برخیز تا یک سونهم این دلق ازرق فام را
بر باد قلاشی دهیم این شرک تقوی نام را
هر ساعت از نوقبله‌ای با بت پرستی می‌رود
توحید بر ما عرضه کن تا بشکنیم اصنام را
می با جوانان خوردم باری تمنا می‌کند
تا کودکان در پی فتند این پیر درد آشام را
زین تنگنای خلوتم خاطر به صحرا می‌کشد
کز بوستان باد سحر خوش می‌دهد پیغام را
غافل مباش ار عاقلی دریاب اگر صاحب‌دلی
باشد که نتوان یافتن دیگر چنین ایام را...

دنیای سعدی، دنیای عاشقان آزاده و آزادگان عاشق است که در آن خرد و عشق نه فقط به تفاهم رسیده‌اند که یگانگی یافته‌اند و چنانکه پیشتر هم گفته‌ام سعدی عاشقی است عاقل یا عاقلی است عاشق که خردمندانه عشق می‌ورزد و خردمندانه ره می‌نماید که خرد او خرد عشق است و عشق او عین خردمندی و جهان‌بینی خردمندانه او، که البته با گلچینی از اندیشه‌های گوناگون و از جمله اندیشه اشعری‌گری به مثابه برنهاد (= تز) فراهم آمده و در تقابل با اندیشه پویایی او به مثابه برابرنهاد (= آنتی‌تز) با هم‌نهادی (= سن‌تری) پدید آورده است که همانا جهان‌بینی مستقل، خردمندانه، هنرمندانه و انسانی سعدی است که با شیواترین و هنرمندانه‌ترین زبان و بیان گزارش شده است؛ زبان و بیانی ملهم و متأثر از خرد عشق که موجب شده است تا این سخن بلند او در حق او راست آید که:

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس
حد همین است سخندانی و زیبایی را....

جهان‌شناسی و شناخت‌شناسی

هر جهان‌بینی مشتمل بر مباحث و مسائل مختلفی است که مهمترین و برجسته‌ترین آنها جهان‌شناسی و شناخت‌شناسی است و این از آن‌رو است که دایره هستی به دو بخش یا دو قوس تقسیم می‌شود: قوس

نزول یعنی از صفر تا ۱۸۰ درجه؛ و قوس صعود یعنی از ۱۸۰ تا ۳۶۰ درجه. قوس نزول یعنی قوس نزول هستی از مبدأ هستی و روند پدید آمدن موجودات مختلف تا ظهور انسان که در جهان‌بینی‌های الهی هدف خلقت محسوب می‌شود. از این مباحث اصطلاح در فلسفه به جهان‌شناسی تعبیر می‌گردد. قوس صعود، جریان بازگشت است به اصل یا به مبدأ هستی و این انسان است که باید با مرکب شناخت با معرفت در قوس صعود سیر کند و به مبدأ اصلی که همانا اصل او است، بازگردد که به تعبیر مولانا:

هر کسی کودور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

از این مباحث هم به شناخت‌شناسی یا معرفت‌شناسی تعبیر می‌شود.

جهان‌بینی سعدی نیز از این قاعده مستثنی نخواهد بود، یعنی که این جهان‌بینی نیز مشتمل بر جهان‌شناسی و شناخت‌شناسی است. من در دو جا از شناخت‌شناسی سعدی سخن گفته‌ام: یکی، در مقاله «بوستان» (جلد دهم *دایرةالمعارف بزرگ اسلامی*)؛ دوم، در مقاله «خطا بود که نبینند روی زیبا را» (مجموعه *مقالات یادروز سعدی*، ۱۳۹۴، شیراز). در هر دو جا نشان داده‌ام که شناخت‌شناسی سعدی مبتنی است بر عشق و جهان‌بینی عاشقانه - عارفانه، با تأکید ویژه بر تجربه زیبایی... اما جهان‌شناسی سعدی! در جهان‌شناسی سعدی،

حال و هوای کلامی - دینی غلبه دارد. وقتی در شرح حال یک عارف می‌خوانیم که اشعری‌الاصول بود، بدان معناست که نگرش او به اصول دین، نگرشی کلامی است. این نکته بسیار مهم را هم از یاد نبریم که عرفان و کلام در موضوع و مسائل مشترک‌اند و تفاوت آنها در روش است؛ در روش شناخت. مراد از اصول، اصول دین است و توحید، که اصل‌الاصول به شمار می‌آید، در رأس اصول دین قرار دارد. گرچه جای جای در سخنان سعدی، به ویژه در قصاید او، می‌توان برخی از نظریه‌های جهان‌شناسانه او را باز یافت، اما قصیده «توحیدیه» (کلیات، ۷۱۳-۷۱۱) حکایتی دیگر دارد. بدین معنا که می‌توان جهان‌شناسی کلامی سعدی را از این قصیده

استخراج کرد. مطلع قصیده توحیدیه چنین است: فضل خدای را که تواند شمار کرد / یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد.

با ایاتی چون: بیت ۲:

آن صانع قدیم که برفرش کاینات

چندین هزار صورت الوان نگار کرد

بیت ۳:

ترکیب آسمان و طلوع ستارگان

از بهر عبرت نظر هوشیار کرد

بیت ۴:

بحر آفرید و برو درختان و آدمی

خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد

بیت ۵:

از چوب خشک میوه و در نی شکر نهاد

وز قطره دانه‌ای در شاهوار کرد

بیت ۶:

مسمار کوهسار به نطح زمین بدوخت

تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد

بیت ۷:

اجزای خاک مرده به تأثیر آفتاب

بستان میوه و چمن و لاله زار کرد

بیت ۸:

این آب داد بیخ درختان تشنه را

شاخ برهنه پیرهن نوبهار کرد

بیت ۹:

چندین هزار منظر زیبا بیافرید

تا کیست کاو نظرز سرعتار کرد....

در این نه بیت از قصیده توحیدیه، مسائل جهان‌شناختی کلامی کاملاً، به زبان شعر تعلیمی، بیان شده است. مسائل اساسی جهان‌شناسی کلامی - دینی سه مسأله است: یکی آنکه یگانه موجود قدیم (موجود ازلی غیر معلول بی‌نیاز و به تعبیر فلسفی قدیم ذاتی) حق تعالی است؛ دوم آنکه خلق از عدم صورت گرفته و در نتیجه عالم حادث (= حادث زمانی) است؛ سوم آنکه در آفرینش وساطتی در کار نیست و پدیده‌ها مستقیماً با قدرت و اراده الهی و با «امر کن» در وجود آمده‌اند. در سخن سعدی نکات زیر در خور توجه است:



کلی است و پدیده‌هایی که در ابیات سوم و چهارم برشمرده شده، نسبت بدان کلی، جزئی و در نتیجه موادی هستند در خدمت تصویرآفرینی. شاعر، پیوسته از طریق مجاز جزء و کل، از یک سو با تکیه بر جزء، تصویر می‌سازد و از سوی دیگر، راه را به سوی کل می‌گشاید و حکم کلی صادر می‌کند. به عنوان نمونه جزئی، آفرینش بز و بحر را ذکر می‌کند تا بگوید دیگر پدیده‌ها هم چونان بز و بحر به قدرت الهی خلق شده است.

یعنی: «هر چیز آفریده خداست» آفرینشی که با قدرت و اراده الهی مستقیماً و بی‌واسطه صورت گرفته است (= نفی وسایط).

۴- ابیات چهارم تا هشتم، از یک سو تأییدی است بر آفرینش بی‌واسطه و نفی وسایط و از سوی دیگر، به شیوه انگشت نهادن بر پدیده‌ای جزئی، به قصد تصویرسازی شاعرانه تأکیدی است بر قدرت.

حق تعالی: درخت خشک شده در زمستان را در بهار تر و تازه کردن و میوه‌دار ساختن، شکر و شیرینی در نی تعبیه کردن، از قطره باران که در دهان صدف می‌افتد، مروارید پدید آوردن و نمونه‌هایی که در ابیات پنجم و ششم و هفتم ذکر شده، جمله نمونه‌هایی است از قدرت خدا که اگر - به تعبیر سعدی - از سر اعتبار بدان‌ها بنگریم، به بی‌کرانگی قدرت حق تعالی پی می‌بریم و در می‌یابیم که هیچ چیز از شمول قدرت حق بیرون نیست و این همه تأکید گذشته از آنکه لازمه بیان هنرمندانه است و سخن شاعرانه، تأکیدی هم هست بر نظریه‌های دینی- کلامی و نظریه «امر کن» در جهان‌شناسی کلامی- دینی

۵- بیت هنرمندانه دهم هم بازگشتی است به بیان کلی آفرینش بی‌واسطه موجودات که در بیت دوم مطرح شده بود. اشارات قرآنی و روایی نیز در ابیات مورد بحث درخور توجه است. این اشارات هم به سهم خود مؤید گرایش سعدی در جهان‌شناسی به دیدگاه کلامی- دینی است. به عنوان مثال بیت ششم یعنی بیت «سمسار کوهسار...» گزارشی قرآنی است؛ گزارشی که در بوستان نیز این‌سان به نظم آمده است:

بعد از ابهام و تفصیل بعد از اجمال است. بدین معنا که در بیت دوم، با تعبیری کنایی - استعاری، با بیانی اجمالی از آفرینش پدیده‌های گوناگون سخن گفته و اکنون در بیت سوم و چهارم این اجمال را به تفصیل بدل می‌کند و برخی پدیده‌های آفریده شده به قدرت الهی را به عنوان نمونه برمی‌شمارد: آفرینش آسمان و ستارگان؛ آسمانی که ستارگان در آن طلوع می‌کنند و نیز خلق خشکی، دریا، گیاهان (= درختان)، آدمیان، خورشید، ماه، شب و روز؛ دوم، از منظر شیوه سخن گفتن شاعرانه که بر طبق این شیوه، شاعر باید در گزارش‌های شاعرانه خود به گونه‌ای جزئی‌نگر باشد تا بتواند از طریق جزئی‌نگری تصویرسازی کند. «نگار کردن صور الوان» در قیاس با ذکر پدیده‌های مشخص مثل آسمان و خورشید و ماه و درخت و نظایر آن، بیانی

۱- در بیت مطلع، نخستین واژه، یعنی «فضل» اصطلاحی اساسی است. فضل، اصطلاحی کلامی- عرفانی است به معنی بخشش از سر لطف و عنایت و نه در برابر کاری که صورت گرفته است. بدین معنا که خداوند هستی و کمالاتی را که لازمه هستی است و از هستی به بار می‌آید به تمام موجودات بخشیده است. لاهیجی در شرح گلشن راز (چاپ زوار، ص ۴) این معنا را چنین گزارش کرده است: «تجلی ظهوری بر دو نوع واقع است: یکی، عام و دوم، خاص. عام را تجلی رحمانی می‌نامند که افاضه وجود مع ماینبه من الکمالات بر تمام موجودات فرمود و در این تجلی همه موجودات مساوی‌اند «ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت» و «رحمتی وسعت کل شیء» و این رحمت را رحمت امتنانی می‌خوانند، چه به محض منت و عنایت بی‌سابقه عمل، بر همه اشیاء افاضه این رحمت فرموده و فضل عبارت از این تجلی است...» بر بنیاد چنین معانی و براساس چنین دیدگاهی است که از بی‌شماری فضل یعنی بی‌شماری بخشش‌های خداوند به انسان سخن می‌گوید؛ بخشش‌های بی‌شماری که یک شکر در برابر یک‌هزار آن هم از دست بشر بر نمی‌آید: «از دست و زبان که برآید / کز عهده شکرش به درآید» (سعدی، کلیات، ۲۸).

۲- در بیت دوم، اصطلاح «صانع قدیم» اصطلاحی اساسی و بیانگر سه نکته مهم کلامی است: یکی، این مسأله که «قدیم» فقط خداست؛ دوم، نفی وسایط، بدین معنا که وقتی بپذیریم قدیم فقط خداست، وجود وسایط یعنی عقول و نفوس و افلاک، که در نظر فلاسفه قدیم زمانی (=ازلی) به شمار می‌آیند، منتفی است؛ سوم، آفرینش مستقیم پدیده‌ها با «امر کن» که منتفی شدن وسایط به معنی آفرینش بی‌واسطه موجودات با قدرت و اراده الهی است. «نگار کردن چندین هزار صورت الوان بر فرش کاینات» به تعبیر اهل بلاغت کنایه و دقیق‌تر بگوییم استعاره مرکب به معنی آفرینش موجودات گوناگون در پهنه هستی یا در جهان هستی است.

۳- ابیات سوم و چهارم، از دو منظر در خور توجه است؛ نخست، از منظر بلاغی که از این منظر، ایضاح



ز مشرق به مغرب مه و آفتاب
روان کرد و بنهاد گیتی بر آب
زمین از تب لرزه آمد ستوه
فرو کوفت بردامش میخ کوه

کلیات، ۲۰۲)

کوبیدن میخ کوه بر دامن زمین برای جلوگیری از زلزله، دقیقاً یک باور قرآنی و اشاره به آیه‌ای از قرآن است: «الم نجعل الارض مهادا، والجبال اوتادا؛ آیا زمین را مهد آسایش خلق قرار ندادیم و کوهها را چونان میخ‌هایی (که موجب سکون و قرار آن شوند) بر دامن آن نکوبیدیم؟» (النبا / ۶-۷). خاک فرش بر سر آب گسترده یا زمین را بر آب نهادن، که سعدی جای جای بدان اشاره کرده است، نیز از جمله باورهای قدماست (بنگرید به: زکریای قزوینی، *عجایب المخلوقات*، به نقل از: یوسفی، *تعلیقات بوستان*، چاپ خوارزمی، ۲۰۶) که هر چند محتمل است به نظریه تالس - که اصل اشیا را آب می‌دانست - باز گردد، اما صورت دینی یافته است. به همین سبب سعدی اشاره بدان را در کنار تلمیح به «والجبال اوتادا» نشانده است.

قرآن اعلام کرده است که: عرش خدا بر آب نهاده است: «و کان عرشه علی الماء» (هود / ۷). سعدی در دو بیت دیگر از قصاید خود از «بر آب بودن خاک (= خاک)» سخن گفته است: «جهان بر آب نهاده ست و عاقلان داند / که روی آب نه جای قرار و بنیاد است» (کلیات، ۷۰۷) نیز: «بنیاد خاک بر سر آب است، از این سبب / خالی نباشد از خللی یا تزلزلی» (کلیات، ۷۵۶). بدین نکته نیز توجه باید کرد که دنیای سعدی در قصاید، دنیای ویژه‌ای است که می‌توان آن را دنیایی دینی - اخلاقی خواند که باید جداگانه بدان پرداخت. قصیده توحیدیه که با مباحث جهان‌شناسانه از منظر دینی - کلامی آغاز می‌شود، در ادامه سخن به مباحث اخلاقی می‌پیوندد و خواننده را به پرهیزگاری و نیکی فرا می‌خواند و به عمل دعوت می‌کند و تذکار می‌دهد که دنیا جای نشستن و ماندن نیست، بلکه پل (= جسر) آخرت است:

پرهیزگار باش که دادار آسمان
فردوس جای مردم پرهیزگار کرد
هر کوه عمل نکرد و عنایت امید داشت
دانه نکاشت ابله و دخل انتظار کرد
دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفی

جای نشست نیست بیاید گذار کرد...
این‌گونه سخن گفتن، یعنی تأکید بر گذرندگی دنیا دعوت به نیکوکاری همراه با تذکار به یکتاپرستی تا آخر قصیده ادامه می‌یابد و سرانجام این‌سان به پایان می‌رسد:

بالا گرفت و دولت والا امید داشت
هر شاعری که مدح ملوک دیار کرد
شاید که التماس کند دولت مزید
سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد.

نتیجه‌گیری

پل والری شاعر و متفکر فرانسوی (۱۹۴۵-۱۸۷۱) گفته است: «زمان‌ها می‌توان بی‌آب و نان زیست، اما بی‌شعر هرگز». ممکن است کسی در این سخن دلپذیر تردید کند و بگوید در اینکه فرهیختگان اهل ذوق بی‌شعر و به طور کلی، بی‌هنر نمی‌توانند زیست، تردید نمی‌توان کرد، اما هستند مردم بی‌ذوق و به تعبیر حافظ مردم گرانجانی که بود و نبود شعر برای آنان فرق نمی‌کند، به گوش آنان چه بهترین شعر بخوانی، چه یاوه ببافی تفاوت نمی‌کند! اما اگر کسی به جای «شعر» در سخن پل والری بگذارد: «فلسفه (= جهان‌بینی)» آن وقت در آن تردید روا نیست، زیرا فلسفه فرزند فکر است و انسانی نمی‌توان یافت که «فکر نکند». البته فکر به تعبیر فلاسفه مثل «وجود» مقول به تشکیک است، یعنی فکر هم دارای مراتب است؛ از پایین‌ترین مرتبه تا بالاترین مرتبه. فکر یک متفکر بزرگ، فکر است و فکر عامی‌ترین افراد انسان هم فکر محسوب می‌شود و چون فلسفه نتیجه فکر است، هر فرد انسان دارای فلسفه (= جهان‌بینی) ویژه‌ای است و چنین است که می‌توان گفت: بی‌فلسفه، هرگز! و چون چنین است و هرکس فلسفه‌ای دارد، بدیهی است که فیلسوفان و هنرمندان - که شاعران نیز

در زمره آنان هستند - فلسفه‌ها یا جهان‌بینی‌های سنجیده خواهند داشت.

شاعران بزرگ فارسی سراغیر از آنکه هنرمندانی بزرگ محسوب می‌شوند، فیلسوفان بزرگی نیز به شمار می‌آیند و این قاعده‌ای است کلی استثناناپذیر. سعدی همچنان که شاعری است بزرگ، متفکری (= حکیمی = فیلسوفی) بزرگ نیز هست با جهان‌بینی یا فلسفه‌ای انسانی و همانند دیگر فلسفه‌ها یا همانند غالب فلسفه‌ها، التقاطی اما اصیل که اگر متأثر از جهان‌بینی اشعری است، نه فقط یکسر اشعری‌گری نیست که جهان‌بینی تازه و مستقلی است با زبان و بیان هنری و به همین سبب سخت مؤثر. بدین نکته بسیار مهم نیز باید توجه کرد که یکی از عوامل شکل‌گیری یک جهان‌بینی، اوضاع و احوال و شرایط اجتماعی و تربیتی است. مردم عادی محصول این شرایط هستند و هنرمندان و فیلسوفان در عین تأثیرپذیری از شرایط، دگرگون‌کننده شرایط و اوضاع و احوال اجتماعی هستند. برتراند راسل می‌گوید: متفکران از یک‌سو از اوضاع و احوال اجتماعی تأثیر می‌پذیرند و از سوی دیگر، بر اوضاع و احوال اجتماعی اثر می‌گذارند و آن را دگرگون می‌سازند و این امر ظاهراً دور به‌شمار می‌آید، اما برخلاف دور باطل فلسفی، دوری باطل نیست (*تاریخ فلسفه غرب*، ترجمه دریابندری)؛ بلکه امری واقعی که جریان دارد و نشان‌دهنده نقش سازنده متفکران، اعم از فیلسوفان و هنرمندان است. سعدی، بی‌گمان متفکری بزرگ بود و اندیشه‌های انسانی و هنری - فلسفی او گویای تأثیر سازنده او بر شرایط و اوضاع و احوال حاکم بر دوران او بود. سعدی نوآوری سنت‌گرا و سنت‌گرایی نوآور بود (بنگرید به مقاله نگارنده در *دفتر مجدهم سعدی‌شناسی*، اردیبهشت ۱۳۹۴) و این امر گویای تأثیر و تأثیری است که راسل از آن سخن می‌گوید. سعدی در گيرودار این تأثیر و تأثر توفیق می‌یابد تا مکتب ادبی فارس را بنیاد نهد که هم به لحاظ هنری و شعری مبتکرانه و نوآورانه است، هم به لحاظ معنا و محتوا تا حد زیادی تازگی دارد؛ مکتبی که با استمرار آن جهان‌بینی زندانه حافظ را پدید آورد.



غَتِّ و سَمِينِ دَرِبَارُهُ أَفْصَحُ

جويا جهانبخش

پژوهشگر حوزه ادبیات و دین

مقالات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ -
دُونَ الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ وَالْقُرُونِ السَّالِفَةِ

۱۳۰. بیاستثنای فردوسی

پروفسور فضل‌الله رضا نوشته است:

«... سواي استادِ طوس کمتر کسی در تاریخ ایران می‌شناسیم که خدمت او به فرهنگ و زبان فارسی و آموزش و پرورش در این هفتصد سال به پای شیخ شیراز برسد...» (حدیث آرزومندی، ص ۳۰).

۱۴۴. خاصیت آینگی

دکتر مهدی روشن ضمیر نوشته است:

«کلیات سعدی آئینه تمام‌نمای زندگی ما ایرانیان است» (دیار خویان، ص ۱۲۲).

۱۴۵. رئالیسم أفصح المتکلمین

سید محمدعلی جمال‌زاده در یکی از مکتوبات خویش نوشته است: «... سعدی که أفصح شُعْرای فارسی‌زبان است، گاهی در توصیف آنچه چشم می‌بیند و گوش می‌شنود و کام می‌چشد، چنان مهارت به خرج داده که گوئی قرن‌ها قبل از ایجاد سبک (به اصطلاح امروز: مکتب) رئالیسم، خدای این سبک و مکتب بوده است. الله که چه خوب گفته است:

«شمع را دید ایستاده و شاهد نشسته و می ریخته و قدح شکسته».

آیا با این همه ایجاز چشم ما دُرُست جُزئیات آن محفل را نمی‌بیند؟

آیا «بند یک نفس ای آسمان دریچه صبح / بر آفتاب که امشب خوش است با قَمَرَم / میان ما بجز این پیرهن نخواهد بود / و گر حجاب شود تا به دامنش بَدَرَم»، و در



ح المْتَكَلِمِين

بیدرنگ استاد تاریخ دانشگاه تهران را عین صواب قلم دهند؛ لیک آیا براستی چنین است و «مردشت» گلستان سعدی، همان «مروست» نزدیک به پاریز کرمان بوده است که کاتبان بیسواد از سرِ ناشناخت و بدخوانی عبارتِ شیخ، آن را «مردشت» کرده‌اند؟ گویا نه چنین است، و «مردشت»، به جای «مروست»، بدون واو کذائی و بی‌آن‌که اُخدی واو آن را خورده باشد، در بعضی دیگر منابع مضبوط و معتبر قدیم، ثبت است.

مجدالدین محمدبن یعقوب فیروزآبادی (۷۲۹-۸۱۷ ه. ق.) که تنها سی‌و‌اند سال پس از سعدی در همان اقلیم پارس زاده شده و در شیراز بالیده و به ضبط لغوی اعتنای بسیار دارد، در القاموس المحیط، ذیل مادّه «ف ر ز»، می‌آورد:

«... فَيْرُوزِآبَادُ، و تَكَسَّرَ فَاؤُهُ: د [= بَلَد] بفارس، وَ هُ [= قَرِيه] بِهَا قُرْبَ مَرْدَشْتِ، وَ قَلْعَةُ حَصِينَةُ بِأَذْرَبِيجَانَ، وَ هُ [= قَرِيه] بِظَاهِرِ هَرَاهُ، وَ هُ [= قَرِيه] قُرْبَ مَكْرَانَ، وَ د [= بَلَد] بِالْهِنْدِ.» (القاموس المحیط، ط. مؤسسه الرساله، ص ۵۲۰).

انضمام این ضبط القاموس المحیط فیروزآبادی به آنچه در نسخه‌های قدیم گلستان آمده است، بسنده است تا ما را از خیال «مروست» باز آورد و معلوم دارد که همان «مردشت»، صحیح و مضبوط است.^(۲)

دوست دانشمند ارج‌آوزم، استاد حُجَّة الإسلام و المسلمین علی فاضلی - دامَ إفضالُهُ -، که خود فیروزآبادی تبار است و از رهگذر بستگیهای خاندانی، آگاهیهای فراخ‌دامنه‌ای درباره آن اقلیم دارد، تصریح می‌کرد که «مروستیان» امروز خود، آن سرزمین را «مردشت» - بدون «و» - (و نه «مروست» - با «و»-) می‌خوانند.

لاجرم قیمتش همی بینی
آیا مردشت کاسه کاشی می‌ساخته؟ چرا سعدی واو مرودشت را خورده و آن را مردشت کرده؟ تقصیر از سعدی است که یک ده کوچک را که خودش می‌شناخته و احتمالاً نزدیک به آن بوده^(۱) در کتاب معروف خود آورده... و توقع داشته همه بتوانند درست بخوانند.

اصل شعر به نظر من چنین است:

صد به روزی کنند در مروست

لاجرم قیمتش همی بینی

این مروست امروز هم هست؛ در تواریخ ما به صورت مروث هم ضبط شده، و حرا و مروث دو آبادی مشهور است نزدیک شهر بابک و پاریز و نی‌ریز، و خود مردم، مروست نویسند. ... کاسه کاشی حدود نی‌ریز هم معروف است. خواجه علی پاریزی... هر سال چاربادار خود را می‌فرستاد و چند بار کاسه کوچک کاشی از نی‌ریز می‌آوردند، و در آن غسل می‌کرد و به مردم می‌داد. این سعدی گوینده شعر باید این آبادی گمنام را از نزدیک دیده یا شنیده باشد و محصولش را بداند که این‌طور ساده و عادی در شعرش آورده باشد. (سنگ هفت‌قلم بر مزار خواجهگان هفت‌چاه، محمدابراهیم باستانی پاریزی، ج: ۱، تهران: انتشارات به‌شهر، ۱۳۵۸ ه. ش.، ص ۵۳۵ و ۵۳۶).

استاد فقید دکتر باستانی با چنان سهولتی، «مردشت» سعدی را «مروست» کرده‌اند و سپس آن را مُسْتَدِ اَشْنَائِي شیخ شیراز با آن «آبادی گمنام» ساخته، که ای بسا بعض خوانندگان آن کتاب معروف «سعدی، یعنی: گلستان، از این پس، بی‌هیچ گفت‌وگویی، «مردشت» شعر شیخ را مُصَحِّف «مروست» ببندارند و تصحیح قیاسی و استنباط

غزل «امشب مگر به وقت نمی‌خواند این خُروس» گوی عاج را در خیم چوگان آبنوس انداختن، عین رئالیسم نیست؟ اما با چه دنیا دنیا لطف و عالم عالم زیبایی! (یاد و یادبود، باستانی پاریزی، ص ۶۱ و ۶۲).

۱۴۶. أَشْعَرُ شَعْرًا

روانشاد علی‌اصغر حکمت در سخنانی که در مجلس جشن هفتصدمین سال تألیف گلستان و بوستان (۱۳۱۶ ه. ش.) در دانشسرای عالی رانده است و زیر نام نکاتی چند از زندگانی سعدی در سعدی‌نامه (مجله تعلیم و تربیت، س ۷، ش ۱۱ و ۱۲، صص ۶۵۷-۶۶۷) به چاپ رسیده، از سعدی به‌عنوان کسی که «او را ... در زبان فارسی اشعر شعرا و استاد کلام شناختند» (ص ۶۵۸) یاد می‌کند و این معنی را به مثابت یکی از مسلمانات و مشهورات زمانه قلم می‌دهد.

۱۴۷. قَرْنِ سَعْدِي

زنده‌یاد محمدعلی فروغی گفته است:

«... مائهُ هفتم ... حَقًّا باید مائهُ سعدی خوانده شود» (سعدی‌نامه، مجله تعلیم و تربیت، س ۷، ش ۱۱ و ۱۲، ص ۶۲۱).

۱۴۸. «مَرْدَشْت» يَا «مَرُوسْت»؟

شادروان دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی، استاد نامی تاریخ دانشگاه تهران، سالها پیش، در یکی از مکتوبات خود، چنین نوشته است:

«... یک شعر معروف سعدی دارد: خَاكِ مَشْرِقِ شَنِيدِه‌ام که کنند تا به چل سال کاسه چینی صد به روزی کنند در مردشت (?)»

این خوانشِ امروزیِ «مردشت» که استاد فاضلی خاطر نشان می‌کرد، بی‌گفت‌وگویی، پیاپی تاریخی همان خوانشی است که مجدالدین فیروزآبادی در *القاموس المحیط*، و پیش از وی، سعدی، در *گلستان* خویش، به کتابت آورده‌اند: *مردشت* (نه: *مروذشت*). دور نیست که «مروذشت» برداشتِ منشیانه و رسمی همان واژه «مردشت» بوده باشد. در این صورت، سعدی که خود اهل محل بوده، «مردشت» را موافقِ تداولِ آنجا به کار برده است، و بعضی دیگر «مروذشت» را که برداشتِ منشیانه و رسمی بوده.

بسیاری از نامها هست در تداولِ اهل محل به‌گونه‌ای غالباً اُصیل‌تر و درست‌تر به کار می‌رود و بر قلمِ منشیان و مترجمان و مترجمان به ریختی متفاوت و غالباً *تصنُّعی* و حتی *غلط*!

باری، ریختِ «مروذشت» هم، خواه ریختی اُصیل و نژاده باشد، و خواه برساخته‌ای *مُتصنِّع*، به هر روی، نوپدید نیست.

اگر بر ویراستِ لیسترنج (Le Strange) و نیکلسون (Nicholson) از *فارس‌نامه‌ی ابن بلخی* اعتماد توانیم کرد^(۳)، باید بپذیریم که ابن بلخی در اوایل سده ششم هجری، واژه «مروذشت» را (با *واو*) چند بار به‌کار برده است^(۴)؛ چنان‌که در *تُزَهة القلوبِ حمدالله مستوفی قزوینی* هم که البته همان لیسترنج ویراسته است، باز به شرط آن‌که صحتِ متن را مفروض داریم، «مروذشت» چند بار به کار رفته^(۵).

اما این‌که زنده‌یاد استاد دکتر باستانی پاریزی، علی‌رغم *تَوَعُّلی* که در تاریخ و آدب داشت، «مردشت» را کنار می‌گذاشت و «مروست» می‌خواند و اشعار شعر سعدی را از شیراز و فارس، به کرمان بلکه به «پاریز» منتقل می‌ساخت!، از بابِ علاقه زائدالوصفِ آن فقید است به خاکِ پاکِ سرزمین کرمان؛ که صد البته *مُخلِص* هم که چندگاهی را در آن سامان گذرانیده و با آن مردمانِ شریف نجیبِ کویر دمساز بوده است، از آن تهی نیست؛ لیک، حکایتِ استاد دکتر باستانی در کرمان دوستی و کرمان‌اندیشی و کرمان‌بینی و کرمانی‌نگاری!، حکایتِ همان دوستِ ارجمندِ ماست که می‌گفت:





نوشته‌اند که روسو هرچه نوشته نکرده است و اینها را بدروغ بر خود بسته که خواننده پیدا کند و کتاب او به فروش برود. گفت: یقین بدان که روسو نیز هرچه کرده نوشته است؛ بشر از آن هم کثیف‌تر است! دیدم این مطلب را خود روسو هم متذکر شده و در مقدمه کتاب خود نوشته که من روز قیامت با این کتاب برابر عرش خدا حاضر می‌شوم و می‌گویم:

«خدا! من اینم؛ هرچه این توست. نه کمتر، نه بیشتر. آنای جنس مرا جمع کن تا این اعترافات را بشنوند و از خجالت سرخ شوند که یکی از آبناء جنس ایشان بدین پلیدی بوده است. ولی بگو، هر که از این بهتر بود، بیاید جلو؛ به شرط این که هرچه کرده بگوید و هیچ نپوشد. برای این که من بشر را خوب می‌شناسم. من با این همه زشتکاری از بسیاری از آنها بهترم!».

و بعد دیدم سعدی این مطلب را چه خوب تکرار^(۸) کرده؛ در یک جا می‌گوید:

هیچکس بی‌دامن تر نیست، لیکن پیش خَلق باز می‌پوشند و ما بر آفتاب افکنده‌ایم
و جای دیگر می‌فرماید:

و ما اُتْرئُ نَفْسی و ما اُزْکَیْها
که هرچه نقل کنند از بشر در امکانست
و باز می‌فرماید:

همه حَمَالِ عیبِ خویشتنید
طعنه بر عیبِ مردمان مزینید^(۹)
(خاطرات استاد عبدالرحمن فرامرزی، ص ۵۲ و ۵۳).

۱۵۲. «گیرم پدر تو بود فاضل...»

«گیرم پدر تو بود فاضل / از فضل پدر تو را چه حاصل» را علامه علی‌اکبر دهخدا در *أمثال و حکم*، یک جا (۱۳۳۸/۳)، بی‌تصریح به نام قائل، و جای دیگر (۴۶/۱)، از قول «سعدی» درج فرموده است. زنده‌یاد محمد قاضی هم در *خاطرات یک مترجم* (ص ۳۶۴) این بیت را به سعدی نسبت داده است. شادروان دکتر سید ضیاء‌الدین سجادی در *اشعار معروف* (ص ۳۱۰) ضمن توجّه دادن به آنچه در *أمثال و حکم* و تصریح بدین که در *گلچین جهانی* (ص ۶۱۷) نیز بیت به نام سعدی ضبط نشده است،

باشد تا اندراجش در نسخه‌های قدیم به رسمیت شناخته شود؟... در «لوح محفوظ»؟!
تصویر این دست‌نوشته‌ها بحمدالله در ایران موجود است و محققان وطنی خود می‌توانند بدان تصاویر فرونگرند. دسترس فرنگ‌نشینان هم به نسخه‌های «بنیاد بودمر» و «دیوان هند» و... لاُبد از دسترس ما بیشتر است.

باری، اگر کسی بخواهد از چشم‌اندازهای سبکی و محتوایی، در صحت نسبت به اصالت مجالس پنجگانه تردید کند، آن سخنی دیگرست؛ لیک نسخه‌های اُصیل و قدیم را یکسره نباید از این مجالس خالی پنداشت!

۱۵۰. دسته‌گلی که قآنی به آب داد!

«قآنی در مورد شعر خود می‌گوید:
کتاب شعر تو قآنی ار به جوی در افتد
ز آب یک دو قدم پیشتر رود به روانی!»
(*دیار خوبان*، روشن ضمیر، ص ۶۱۹)^(۷)؛
و این البته ادعای ناخقی است که گویا بر سبیل تقلید و تکرار مدعای بحق شیخ اجل سعدی کرده است!؛ و چه تقلید آبناک و تکرار باردی!!
سعدی فرموده است:

... زمین به تیغ بلاغت گرفته‌ای سعدی!
سپاس دار که جُر فیضِ آسمانی نیست
بدین صفت که در آفاق صیت شعر تورت
نرفت دجله که آبش بدین روانی نیست
(*کلیات سعدی*، ج امیرکبیر، ص ۷۰۹)

۱۵۱. همسخنی سعدی و روسو

زنده‌یاد عبدالرحمن فرامرزی (۱۲۹۰-۱۳۵۱ ه. ش.)، از رجال فرهنگی و سیاسی بلندآوازه عصر پهلوی، در ضمن یکی از مقالات خویش نوشته است:

«... روزی راجع به *ژان ژاک روسو* با یکی از دوستان بسیار فاضل خود صحبت می‌کردم. او فرانسه نمی‌دانست ولی چون مرد آزادمنشی بود، دوست داشت که داستانهای روسو را بشنود. به مناسبت ذکر کتاب *اعترافات* او، من گفتم که بعضی‌ها

در دوران دانشجویی، وقتی به میانه‌های روز می‌رسیدیم و گرسنگی بر تن و جانمان چیره می‌شد، کمتر وقتی بود که تابلوی «کتابخانه» را ببینیم و «کتابخانه» نخوانیم!!... در مثل مناقشه نیست!... «عشق ازین بسیار کرده‌ست و کند!».

۱۴۹. انتساب «مجالس پنجگانه» به شیخ شیراز

آقای دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان در کتاب *سعدی شاعر عشق و زندگی* (ج: ۱، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۵ ه. ش.، ص ۱۹۵) نوشته‌اند:

«مجالس پنجگانه پنج گفتار به زبان نثرند [!؟] در اخلاق و عرفان و تنبیه و تربیت. گاهی در انتساب این گفتارها به سعدی شک کرده‌اند فقط به دلیل آن که در نسخه‌های خیلی قدیم آثار او نیستند. اما، با این که نثر این گفتارها مانند گلستان مسجع نیست، کلام شبیه کلام سعدی‌ست، هم در کاربرد لغات و عبارات و اصطلاحات و هم در معنا و محتوای آن.»
مُتأثفانه ایشان از کسانی که «در انتساب این گفتارها به سعدی شک کرده‌اند» بصراحت نامی نبرده و نشانی نداده‌اند؛ هر چند من گمان می‌کنم اصل این سخن را از زنده‌یاد محمدعلی فروغی گرفته باشند که نوشته است: «... این مجالس در نسخه‌های بسیار قدیم که در دسترس است وجود ندارد و ممکن است افتاده باشد» و «... به نظر ما اگر از شیخ هم باشد در منبر یا مجلسی تقریر فرموده و دیگران به نگارش در آورده‌اند» (*کلیات سعدی*، ج امیرکبیر، ص ۶۹۷ و ۶۹۸).

به هر روی، اصل مدعا و این که گفته‌اند: «مجالس پنجگانه... در نسخه‌های خیلی قدیم آثار سعدی نیستند» [کذا!، سخن دُرستی نیست؛ و ایشان و فروغی در این لغزش هتبازند.
وقتی این مجالس در دست‌نوشته‌های بسیار کهنه و باهمی‌تی چون دست‌نوشته موزخ ۷۲۰ ه. ق. که در کتابخانه بنیاد بودمر (Bodemere) نگاهداری می‌شود و دست‌نوشته موزخ ۷۲۸ ه. ق. که در کتابخانه «دیوان هند» لندن محفوظ است و نسخه‌های متعدّد دیگر، آمده، دیگر باید کجا آمده

بیان داشته است که: «بیت مورد بحث... از او [= سعدی] نیست و به نام او معروف شده...».

۱۵۳. آیا سعدی شاعر عصر سامانی را تضمین کرده است؟

از ابوظَیْبِ سرخسی، سراینده روزگار سامانیان، در منابع، گویا بیش از سه بیت نقل نشده است؛ و آن سه بیت اینهاست:

ای پادشاه روی زمین! دور از آن تُست
اندیشه تَقَلُّبِ دوران کُن این زمان
بیخی نشان که دولت باقیمت بردهد
کاین باغ عمرگاه بهارست و گه خزان
چون کام جاودان مُتَصَوَّر نمی شود
خُرَم کسی که زنده کُند نام جاودان

(شاعران همعصر رودکی، ص ۵۲).

نکته بسیار تأمل برانگیز آن است که این هر سه بیت، با دگرسانی بسیار جزئی، در ضمن قصیده‌ای معروف از سعدی، به آغاز «این منتهی بر اهل زمین بود از آسمان / وین رحمت خدای جهان بود بر جهان»، آمده است. (سنج: همان، ص ۳۴۶ و ۳۴۷).

آیا شیخ شیراز بیت‌های ابوظَیْبِ سرخسی را در ضمن چکامه خویش تضمین فرموده است؟... آیا از بُن، براستی آن سه بیت یادگار روزگار سامانیان و به آئین و هنجار سخن شَخَن‌وران آن روزگاران است؟... فَتَأَمَّلْ تَأَمَّلًا جَيِّدًا.

۱۵۴. پیشینه حق‌گویی دلیرانه سعدی

سعدی نیز چونان بسیاری از دیگر سرایندهگان قدیم، سروده‌هایی در ستایش اربابِ قُدْرَت دارد؛ لیک ستایش‌های او، با آن بیشترین دیگر سرایندهگان ستایشگر در کَم و کیف تَفَاوُت‌هایی دارد که نظر شماری از ناقدان ادبی را به خود جلب کرده است. بیشترین، بر آن‌اند که عَصْرِ بَرَجَسْتَه و چشمگیر در مدائح سعدی، رویکرد اندرزی و فضیلت‌گسترانه، و غلبه انذار بر تبشیر است، و اجتناب - یا (درست‌تر بگویم): اجتنابِ نِسی - از مُبَالَغَت‌های شایع و اغراق‌های رایج و گزافه‌سرایی‌های معمول آن

روزگاران در ستایش ممدوح. این از دیرباز مَطَمَحِ اَنْظَار بوده است که سعدی گاه با فرمانروایان مُطَلَقِ العنان به حدّتی سخن گفته است که دیگران «با بقالی و قضابی نتوانند گفت» (کَلِیَاتِ سعدی، چ امیرکبیر، ص ۹۲۱)؛ و به تعبیر خودش:

نه هر کس حق تواند گفت گستاخ
سخن مُلکیست سعدی را مُسَلَّم

(همان، ص ۷۳۳)

باری، بعضی معاصران، پیشرو سعدی را در طریقی که در حق گفتن با حاکمان داشت و بیدارباشی که به ایشان می‌داد، در ادب فارسی، ابوظَیْبِ سرخسی و مُنجیک ترمذی دانسته‌اند. (نگر: شاعران همعصر رودکی، ص ۵۲).

از ابوظَیْبِ سرخسی، سراینده روزگار سامانیان، - چنان که گذشت - گویا جُز سه بیت باز نمانده؛ که البته به شرط صحّت انتساب، نمودار چُنین ایستاری است از او. آن سه بیت، اینهاست:

ای پادشاه روی زمین! دور از آن تُست
اندیشه تَقَلُّبِ دوران کُن این زمان
بیخی نشان که دولت باقیمت بردهد
کاین باغ عمرگاه بهارست و گه خزان
چون کام جاودان مُتَصَوَّر نمی شود
خُرَم کسی که زنده کُند نام جاودان

(همان، همان ص).

از میان اندک سروده‌های بازمانده مُنجیکِ ترمذی هم که در اوائل سده چهارم درگذشته است، سه بیت را نشانی داده‌اند که تا اندازه‌ای - و تنها تا اندازه‌ای! - «شاید» نمودار چُنین ایستاری باشد:

بسا طیب که مایه نداشت، درد فزود
وزیر باید ملک هزارساله چه سود؟
وزیر نو سندی کو ز راي بی معنی
به گوش ملک تواند فگند کُری زود
چو ملک گرشود و نشنود مُرادِ مَلِک
دو چیز باید: دینار زرد و تیغ کبود

(همان، ص ۱۹۳)

اینک، آیا با همین شش بیت - که تازه جای لیت

و لَعَل و بوک و مگر نیز هست - ، می‌توان ادعا کرد «منجیک ... با ابوظَیْبِ سرخسی سبکی را در ادب پارسی بنیاد گذاشت که سعدی به کمال رساننده آن گردید» (همان، ص ۱۹۳)؟... بَعید می‌دانم؛ و العِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ.

۱۵۵. در واپسین دم حیات، در محاصره دشمنان، با سعدی

نمونه‌ای از ژرفای تأثیر ادب فارسی در قلمرو عثمانی که آدمی را در حیرت غرقه می‌سازد، نقدِ حال «درویش پاشا» ست.

«درویش پاشا، از صدر اعظم‌های عثمانی، در شهر موستار در هره‌گووین به دنیا آمده و در ۱۰۱۲ [ه.ق.] در جنگی در نزدیکی بوداپست کشته شده است. او دیوان فارسی داشته است. دور مهر او، این بیت فارسی حک شده بود:

یارب! کَرَمِ تو بَحْرِ مَوَاجِ

درویش و غنی به توست مُحْتاج

در آخرین لحظات زندگی که در محاصره دشمن بوده، این بیت سعدی را خوانده است:

قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه

ز روی شُکرو شکایت^(۱) برآید از دهنی»

(زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، ریاحی، ص ۲۳۶).

۱۵۶. جان دادن در آغاز تدریس بوستان

«شادروان دکتر محمود طباطبائی اردکانی، استاد زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه علامه طباطبائی تهران»، یکی از نامورانی است که از نعمت «مرگ ایده‌آل» برخوردار یافته‌اند. «مرگ ایده‌آل مرگی است که هرچه زودتر تمام کند، نه مثل بعضیها که بیش از ده سال در رختخواب می‌مانند و از این سو بدان سو برمی‌گردند تا...» (دیوار خوبان، دکتر مهدی روشن ضمیر، ص ۴۸۴).

«دکتر محمود طباطبائی هنگامی که گویا سه بیت نخستین بوستان سعدی را تدریس می‌فرمود، ناگهان قلبش از تپیدن باز ایستاد و افتاد. تمام:

خداوند بخشنده دستگیر

کریم خطابش پوزش پذیر



۴. نگر: *فارس نامه*، چ لیسترنج و نیکلسون، ص ۱۲۵ و ۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۵۳.

در *فارس نامه* ی ابن بلخی ذکر «مروست» نیز هست. آنجا در «صفت کورتهاء پارس»، از جمله، می خوانیم:

«بؤان و مروست: بؤان شهرکی است با جامع و منبر، و مروست با آن رود و میوه بوم است چنانک درختان آن مانند بیشه است و به أعمال کرمان نزدیک است و هواء آن معتدلست و آبهاء روان دارد و آبادانست.» (*فارس نامه*، چ لیسترنج و نیکلسون، ص ۱۲۵).

بنابر گزارش طابعان فرنگی *فارس نامه*، یکی از دستنوشتهای مورد استفاده شان به جای «مروست» در آغاز عبارت، «مرودشت» نوشته که البته خطاست.

۵. نگر: *ترجمه القلوب*، چ لیسترنج، ص ۱۲۱ و ۱۸۸ و ۲۲۴.

۶. از همین جا می توان حدس زد تصویری که از دستنوشته «گریبوی»، یعنی همان دستنوشته که پسان تر به «بنیاد بودمر» منتقل شد، در اختیار زنده یاد محمدعلی فروغی بوده است، نقص داشته و رسائل منثور آغاز آن را بروشنی به نظر آن فقید نمی رسانده است؛ والعلم عندالله.

۷. در دیوان قآنی:

کتاب شعر تو قآنی ار به جوی نهد کس

ز آب یک دو قدم پیشتر رود ز روانی!

۸. کذا.

۹. کذا فی المطبوع. در *کلیات سعدی* چاپ امیرکبیر (و ویراست محمدعلی فروغی / ص ۴۴۲)، «ولا» آمده است.

۱۰. کذا فی المطبوع. در *کلیات سعدی* (چ امیرکبیر، ص ۱۴۶):

«هرکه حمالی عیب خویشتیند

طعنه بر عیب دیگران مزیند».

۱۱. در بعض نسخه های *گلستان*، «به کفر یا به شکایت»، و در بعض نسخه ها، «به شکر یا به شکایت» ضبط شده است.

نگر: *کلیات سعدی*، چ امیرکبیر، ص ۱۸۴.

عزیزی که هرگز درش سر بتافت
به هر در که شد هیچ عزت نیافت...»

(همان، همان ص.)

۱۵۷. مؤثرترین شعر

شاعر آزادیخواه و ستیهنده با خودکامگی، میرزا محمد قزخی یزدی (۱۲۶۸-۱۳۱۸ ه. ش.)، که در نوجوانی بیش از همه شاعران به سعدی شیرازی و مسعود سعد سلمان گرایش یافته بود، به گفته خودش، هیچ شعری بیش از این «رباعی» سعدی در وی اثر نکرده است:

گرد همه شهریک سر نیستراست

در پای کسی رود که درویش تر است

با این همه راستی که میزان دارد،

میل از طرفی کند که زر بیشتر است

(شاعر لب دوخته، ص ۴).

پینوشتها

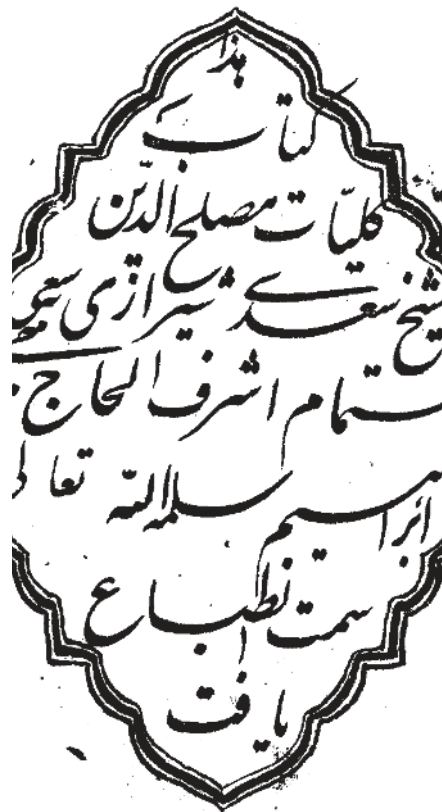
۱. منشأ این «احتمال»، آن است که استاد دکتر باستانی پاریزی «حدس» می زد که سعدی از ایلات شرق شیراز برخاسته است.

۲. این که «مروست» را نیز در بعضی منابع «مردشت» ضبط کرده اند (سنج: *ترجمه القلوب*، چ لیسترنج، ص ۱۲۲، هاشم)، دور نیست که بر اثر تصویری ذهنی از همان «مردشت» فارس باشد.

۳. گمانمندی ما را درباره وثاقت متن ویراسته *فارس نامه*، علی الخصوص، اتکای بیش از اندازه طابعان آن بر منابع متأخری چون *فارس نامه ناصری*، از یک سو، و عدم کفایت دستنوشتهائی که در تصحیح چنان متن کهنه آرج آوری به دست داشته اند، از سوی دیگر، دامن می زند.

در این باره و درباره نمونه ای از پیامدهای آن، نمونه را، نگر: *سنه الزرار*، ص ۲۷۵، هاشم.

پسان تر، زنده یاد علی نقی بهروزی، و ویراست دیگری را از همان متن در شیراز (اتحادیه مطبوعاتی فارس، ۱۳۴۳ ه. ش.) انتشار داد که تکیه بنیادینش بر همان چاپ کمبریج است و بیشتر خوانشی تازه از همان چاپ به دست می دهد تا تصحیحی نو؛ و



البته بعض مزایای آن را نیز ندارد. آقای دکتر رستگار فسائی نیز به چاپ دیگری اهتمام کرده اند که باز بیش و کم ادامه راه زنده یاد بهروزی به قلم تواند رفت.

درباره ضرورت بهسازی چاپ اخیر الذکر، نیز نگر: *هوای تازه*، رحیم رضازاده ملک، تهران: گلاب.

با آن که تاکنون بارها و بارها متن *فارس نامه* چاپ شده است (: آلف) چاپ کمبریج / ۱۹۲۱ م / ۱۳۳۹ ه. ق.، به کوشش لیسترنج و نیکلسون، (ب)

چاپ زنده یاد سید جلال الدین طهرانی به پیوست *گاهنامه* ی ۱۳۱۳ ه. ش. / ۱۳۵۳ ه. ق.، (ج) چاپ زنده یاد علی نقی بهروزی، (د) چاپ دکتر منصور

رستگار فسائی، (ه) افسس چاپ کمبریج از سوی انتشارات دنیای کتاب، (و) افسس چاپ کمبریج از سوی انتشارات اساطیر) و حتی به زبانهای دیگر نیز ترجمه شده (از جمله: ترجمه عربی محققانه آن به قلم استاد یوسف الهادی - که الذار الثقافیه در قاره به چاپ رسانیده -)، هنوز جای متن مصحح دقیق و پژوهش‌پایه ای از آن، خالی است.

نمای

مصطفی مهرآیین

داستان نویسن

داستان ۷

قانون دنیا، هرچی را گفتی نه، هی آدم حریص میشه انجامش بده. دیگه اگه فحش دادی که هیچی.

یادش به خیر... یه شب که داشتم آشغالا را در خونه ش میذاشتم پشت در کمین کرده بود. تا اومدم کیسه را بذارم بیهو در را باز کرد. منو بگی کیسه به دست جلوش خشکم زد. بیهو شروع کردم به فحش دادن از اون رکیکاش، هراسون پرید بیرون که چی شده؟ چی شده؟ گفتم ببین بی پدر مادرا! آشغالا را باز آوردن اینجا گذاشتن. خیر ندیده‌ها! میخوام برم پخشش کنم وسط کوچه تا بالاخره تکلیفمون مشخص بشه. هاهاها..... خدا رحمتش کنه کلی از من تشکر کرد و ازم خواهش کرد این دفعه را کوتاه بیا. خدا بیامرز آدم خوبی بود، خودش که راحت شد هیچ، روح پدر و مادرهای زیادی را هم از لعنش نجات داد. خوبم شد که مُرد. خدا بیامرز زنده‌اش که به درد کسی نخورد، حداقل با مردنش باعث میشه بعد از سالها بچه‌هاش همدیگر را از ته دل بغل کنن و از ته دل گریه کنن.

وای که چقدر دلم می‌خواد برای یک بار هم شده توی همچین نمایشی بازی کنم. اگه بابام خدای نکرده براش اتفاقی بیفته... نه اون داره نون چند نفر رو می‌ده، درثانی مردنش هم فکر نکنم کمک کنه تا من یه بازی درست و حسابی بکنم! پدرا اصولاً خشنن حالا بماند که پدر من، بیچاره آزارش به خودشم نرسیده. ولی مامانم ایشالله صد سال سایه‌اش بالای سرم باشه، اما بعد از صد سال فکر کنم منو به خواسته‌م برسونه. اون خودشم دل خوشی از زندگی نداره. همش می‌گه کاش می‌مُردم و چنین روزایی را نمی‌دیدم. بذار این یکی را به سلامتی آقای لعنتی بزنم. به سلامتی.

بی‌شعورا! ببین چقدر صداشو زیاد کردن، انگار تو اتاق بغلی داره میخونه، شایدم از سر کوچه‌س، از تو خیابون میاد.

میگم نکنه مرغ و ماهی فروش سر کوچه مرده باشه؟ ای بابا خودشه! بیچاره خدا رحمتش کنه باور کن از کسادگی بازار دق کرده و مرده. اون قدر تو اون مغازه‌ی لزج نشسته و زل زده به این مرغ و ماهی‌های بدبخت و فلک‌زده که قیافش یه چیز ی بین مرغ و ماهی شده بود. خودشه.....!!!!، تف به دنیا.

دیدم هفته‌ی پیش چروکیده شده بود. خدا بیامرز انگار تاریخ انقضاش تموم شده بود. خدا رحمتش کنه خودش که جز بوی گند ماهی چیزی نداشت. ولی حداقل اون بچه‌های از خدا بی‌خبرش برای حک کردن تاریخ تولدش

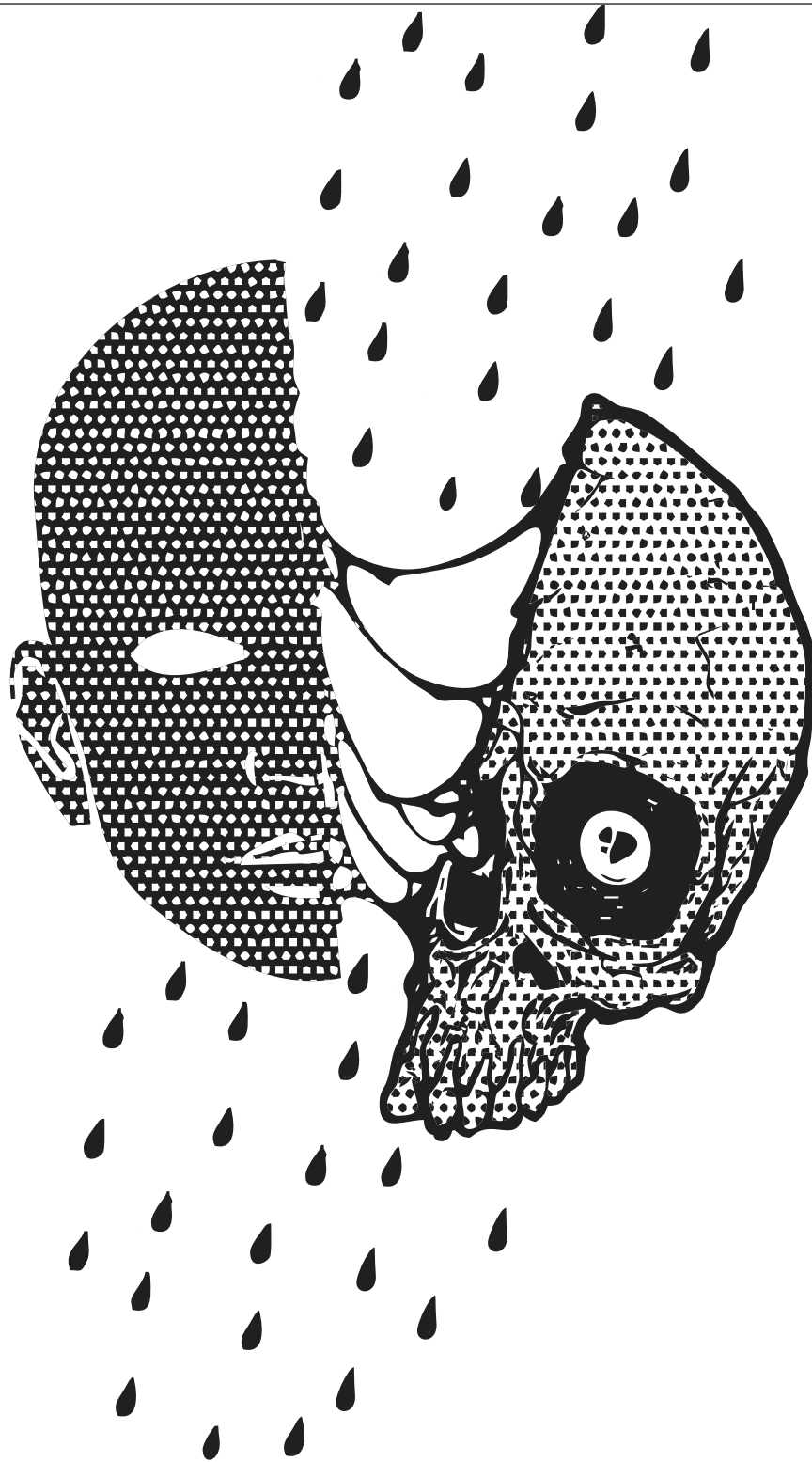
از صدای گریه و موسیقی بهشتیشون پیداست کسی مرده. همه چیز یه مرگ قشنگه بجز موسیقی متنش که همیشه و برای همه هم یه شکله. چه داد و بیدادی یم می‌کنن. فکر می‌کنم طرف همین حالا مرده. جواد جان! می‌بینی این همه سال پیانو یاد گرفتی، پیانو زدی، پیانو یاد دادی، تشویقت کردند، برات هوورا کشیدند، معروف شدی. شدی جواد معروفی. اما می‌بینی مردم تو مهمترین مواقع زندگی میرن سراغ یه عده اجنبی. می‌تونم تصور کنم وقتی مُردی و اینا تو سرت سرو صدا می‌کردند چقدر حرص خوردی. بذار پیام صدات رو کم کنم. توی این لحظات، اگه یکی از فامیل داغ‌دیده صدای موسیقی بشنوه دیگه به من و تو که هیچی به در و دیوار خونه هم رحم نمی‌کنه. باید وصیت کنم وقتی مُردم، به جای این چیزا، این پسر «نیکبخت» بیاد بالای سرم دف بزنه. این یکی را میزنم به سلامتی جواد معروفی عزیز و خوابهای طلا بیش.

وای هی جیغ میزنن خانوما، حتماً یکی از خانواده‌ش خاطره‌ای از مرده نقل کرده یا اینکه شخص جدیدی که به متوفی نزدیک بوده وارد مجلس شده. البته مجلس که نه، باید اسمشو بذارن صحنه‌ی تئاتر. جوری مردم بازی میکنند که تمام هنرپیشه‌های هالیوود، باید حداقل یه دوره‌ی آموزشی بیان پیششون درس یاد بگیرن. اصولاً بازیگر تازه‌وارد برای جلب نظر تماشاچی‌ها دیالوگ‌ها را بلند، بلند میگه و تماشاچیا به رسم ادب و احترام و از ترس اینکه فردا پشت سرشون نگوین طرف انگار نه انگار که فلان گسش مرده گریه میکنند. متأسفانه توی دیالوگ‌ها هم یه خورده خلاقیت به خرج نمیدن. همه به اتفاق میگن: حالا زود بود، ناکام از دنیا رفت، چرا قدرش رو ندونستیم؟ چرا ما را تنها گذاشت...؟ و، و، و.

اما صداها خیلی نزدیکه، کدوم همسایه ترتیب این نمایش را داده؟ میگم نکنه آقای لعنتی، همسایه‌ی دست راستیمون باشه؟ می‌دونستم مریضه، ولی فکر نمی‌کردم حالش تا این حد وخیم باشه. بیچاره...! خدا رحمتش کنه، دور تا دور خونه‌ش با رنگ مشکی و خط درشت نوشته بود: «لعنت بر پدر و مادر کسی که در این محل آشغال بگذارد». هاهاها.....

برای همین بچه‌های کوچیک تو کوچه اسمشو گذاشتن آقای لعنتی. بیچاره خبر نداشت که اگه آدم قصد داشته باشه آشغالا را جای دیگه بذاره با دیدن این جمله دقیقاً فکر می‌کنه محل گذاشتن آشغالا همونجاست. من که خودم هر شب صاف میذارم زیر نوشته. تا یاد بگیره مؤدب باشه. اصلاً این

ش مرگ





نه، نه این‌ور کوچه خبریه نه اون‌ور کوچه، دم مغازه‌ی مرغ و ماهی‌فروشه هم پارچه‌ی سیاه نزدند.

ای داد بیداد! لابد تو آپارتمان خودمون یکی مُرده. آره بابا این همه ماشین سابقه نداشت دم آپارتمان باشه.

میگم نکنه..... فهیدم... خودشه، پس بالاخره تاوان کثافت‌کاریاشو داد. ای داد بیداد، دست اجل که اومد دیگه پیر و جوون و خوشگل و زشت نمی‌شناسه، نمی‌پرسه دکتری یا بی‌سواد. بیخ گلو تو می‌گیره، می‌کشه، می‌بردت. حتماً دختره‌ی پتیاره‌ی طبقه‌ی اولیه. خدا نیامرزت. ناکس! ادای بچه مسلمونا را در می‌آوردی و سوءاستفاده می‌کردی. چادر سرت می‌کردی... ولی زیر چادر چه‌ها که نمی‌کردی. حتی بقالی محله که یه پاش دم گور بود، دوبار تجدیدفراش و سه بار طواف کعبه کرده بود، بدون نوبت بهت شیر می‌داد. برای این میگم خدا نیامرزت، چون لطفت شامل همه‌ی دنیا شد الا من.

یادته یه بار بهت گفتم: «چراغی که به منزل رواست به مسجد حرومه» شل کردی زیر گوشم.

فکر این روز را نمی‌کردی؟! نه؟!!

پیک را لبالب پر می‌کنم و می‌زنم به سلامتی خودم که بودم و این روزتم دیدم. بدبخت نه این دنیا را داری، نه اون دنیا را. فردا میرم تو مسجد و میگم خانوما و آقایون خواهشاً به جای اینکه حواستون به حجاب دختراتون باشه، زحمت بکشید و حواستون به حیاشون باشه. بعدم بلند میگم: من یقربئ الفاتحه مع الصلوات. به سلامتی!

میگم نکنه این پسره‌ی معتاد طبقه بالایی باشه؟

ای وای من. خودشه. دیدم این آسانسور یک دقیقه بیکار نیمومنه‌ها. آخ آخ آخ.....

خودشه! دلم خنک شد. پسره‌ی معتاد، یا زیاد کشیده، یا گیرش نیومده. آپارتمان را با شیره‌کش‌خونه اشتباه گرفته بود. دم به ساعت این می‌رفت، اون میومد، اون می‌رفت این میومد. بماند که یه عده‌ای هم میومدن و دیگه نمی‌رفتن. تازه پول شارژ آپارتمانم نمی‌داد. صد بار بش گفتم: اون زهر ماری را ترک کن بیا مشروب بخور. تریاک که بکشی همش سرت پایینه. حداقل بیا بشین با خودم عصر به عصر، چهارتا پیک بزن که سرت همیشه بالا باشه. به سلامتی دنیا این پیک را می‌زنم که همیشه هم «دست روزگار گلچین نیست گاهی هم گه‌چینه».

خدا بیامرزتش! راحت شد، برای اولین بار خودش صاحب خونه شد. حداقل دیگه برج به برج قیافه‌ی نکبتی صاحب‌خونه را نمی‌بینه. درسته که خونه‌ی ابدیش تنگ و تاریکه و بدون امکانات. اما دیگه قبض آب و برق و گاز براش نیامد. ولی اونکه... ولی اونکه چند روز پیش صاحب‌خونه انداختش بیرون. میگم نکنه..... سلام مامان. سلام؟!!

مامان با تواما؟

تو گنجه دنبال چی می‌گردی؟

روی سنگ قبر نیاز دارن برای اولین بار یه نگاهی تو شناسنامه‌ی باباشون بندازن و ببینن متولد چه روزی بوده. بیچاره چقدر آرزو داشته یه بار، یکی، روز تولدش سورپرایزش کنه. الان هم فکر کنم زنش داره تو گنجه زیر خروارها اثاث بی‌استفاده دنبال یه عکس درست و درمون می‌گرده تا زیرش با خط خوش بنویسن:

پدر آن تیشه که بر خاک تو زد دست اجل

تیشه‌ای بود که شد باعث ویرانی من

یا یه چیزی تو همین مایه‌ها که جیگر آدم کباب بشه. بعدشم آویزونش کنن رو سر در خونه برای تحت تأثیر قرار دادن بیشتر تماشاچی‌ها. ای بابا! حالا درست‌ه خدا بیامرز یه خُرده گرون‌فروش بود ولی در مجموع بی‌آزار بود. روحش شاد، یکی هم به سلامتی و شادی روح عمو مرغ و ماهی‌فروش سر کوچه. به سلامتی!

صبر کن ببینم..... انگار صدای المیرا لابه‌لای گریه‌ها میاد، میگم نکنه مادربزرگ المیرا مرده؟

آخ آخ آخ خودشه. نور به قبرش بباره.

چی بگم؟ آدم نمی‌دونه خوشحال باشه یا ناراحت. ناراحت به خاطر اینکه المیرا تنها شد و خوشحال به خاطر اینکه موقعیت خوبی که به بهانه‌ی تسلی خاطر با المیرا سر صحبت را باز کنم. خاک تو سرم کنن. خداییش کاری نداریم، گاهی خیلی عوضی میشم. خب آدمیزاده دیگه، بعدشم بهترین موقع برای نمره آوردن تو امتحان عشق همین موقع هاست. آخی! ولی خداییش بیشتر ناراحت‌م تا خوشحال. المیرای بیچاره با مادربزرگش دونفری به زور سوار دوچرخه‌ی زندگی میشدن و چرخاشو می‌چرخوندن. خدایامرز روز و شب تو فکر این بود که جهیزیه‌ی المیرا را جور کنه، یا غالبش کنه به یه مرد پولدار. خدا بیامرز چشم دیدن منم نداشت، فکر می‌کرد همه چیز پوله، بهم میگفت «الکلی اکبیری». نمی‌گذاشت تیررس المیرا برم که یه موقع نقشه‌هاشو نقش بر آب کنم. حالا کو، کجاست؟ زیر هزار من خاک خوابیده. از قدیم گفتند «یه خوبی میمونه یه بدی». حالا اون که مُرد و راحت شد، بیچاره المیرا را بگو که عین یه بچه آهو‌ی بی‌کس‌وکار میون این همه گرگ گرسنه ول شده. البته برای اونم خوب شد. از این به بعد دوچرخه‌ی زندگی‌ش را ول میکنه و سوار ماشین این و اون میشه. یکی هم می‌زنم به سلامتی المیرا جون و شادی روح مادربزرگش. به سلامتی!

عزت؟! یکی انگار داره میگه عزتم! شایدم میگه عزیزم. شایدم.... عزت کیه؟ تو محله عزت نداشتیم؟ البته من به اسم کسی رو زیاد نمی‌شناسم. تازه عزت هم اسم زنه، هم مرد، حالا فردا اعلامیه‌ش را میزنن دم مسجد، از روی عکسش می‌فهمم کی مرده؟ البته امیدوارم مُرده، مُرد باشه. چون اگه زن باشه، به جای عکسش دسته گل میدارن. این یکی را هم میزنم به سلامتی عزت، می‌خواه مرد باشه، می‌خواه زن باشه. به سلامتی!

بذار از تو پنجره یه سرو گوشه‌ی آب بدم.



همین است که مهم است

محمد رحیم اخوت

نویسنده، پژوهشگر و منتقد ادبیات

نقد اداس ۷ تان

رؤیا و کابوس لابد. خوابی از جنس طلای ناب، بی هیچ رگه‌یی از فلزهای تقلبی کم‌بها.

راوی در همسایگی مجلس عزا، یا به قول او «البته مجلس که نه، باید اسمشو بذارن صحنه‌ی تئاتر»، نشسته است به می‌خواری و از روی صداهایی که به گوشش می‌رسد، نمایش را تعریف می‌کند. اما این‌طور که پیداست، عرقش چندان خالص هم نبوده. تقریباً هیچ نشانی از عوالم مستی در روایت او دیده نمی‌شود. اگر آن «سلامتی» مکرر نبود، خواننده چندان چیزی از می‌خواری و مستی در روایت او نمی‌دید. به قول خودش: «متأسفانه توی دیالوگ‌ها یه خورده خلاقیت به خرج نداده است. این است که این «نمایش» یا داستان، خواننده را درگیر نمی‌کند. باز هم به قول راوی: «آدم نمی‌دونه خوشحال باشه یا ناراحت.»؟ تعبیر «دوچرخه‌ی زندگی» هم از آن تشبیه‌هاست که کمکی به «داستان» شدن داستان نمی‌کند.

با تمام این احوال، «نمایش مرگ» تصویر کمابیش گویایی‌ست از این جامعه‌ی آشفته‌حال و زندگی و مرگ آدم‌های آن. گیرم تصویری سیاه و سفید، پُر از مایه‌های خاکستری. لایه‌های زیرین هم دارد که آن را از یک گزارش عادی و تک لایه متمایز می‌کند. ضربه‌ی نهایی «داستان» هم در سطرهای آخر خودی می‌نماید و داستان یا «نمایش» پایان می‌یابد. پایانی که خواننده‌ی علاقمند را به بازخوانی داستان وا می‌دارد؛ و همین است که مهم است.

اصفهان

خرداد / ۱۳۹۵

شاید بتوان گفت: مهمترین یا آشکارترین تمایز میان «کودکی» و «بزرگسالی»، درک معنای مرگ و قطعیت آن است. «بلوغ» و علائم جسمی آن، برای همه، دختر و پسر، معمولاً در یک سن خاص اتفاق می‌افتد؛ و آدمی را از حال و هوای کودکی به عوالم نوجوانی و جوانی منتقل می‌کند. میان سالی و پیری هم طبعاً پی‌آمدهای جوانی است که گاهی پیش می‌آید و گاهی حسرتش به دل اطرافیان می‌ماند. به هر حال، به قول آن نویسنده‌ی فرانسوی - سیمون دوبوار - «همه می‌میرند» و من کسی را نمی‌شناسم که از نعمت لایزال مرگ محروم مانده باشد. اما «نمایش مرگ» شکل‌ها و اجراهای گوناگون دارد. برای کودکان اغلب چیزی‌ست شبیه یک مهمانی کیک؛ و برای بزرگسالان، چیزی مانند یک نمایش تراژیک با - به قول نویسنده - «موسیقی متن»ی «که همیشه و برای همه یه شکله».

برای راوی داستان «نمایش مرگ» - به قول خودش: «همه چیز یه مرگ قشنگه بجز موسیقی متنش که همیشه و برای همه هم یه شکله.» اما او دلش می‌خواهد وقتی مُرد «این پسر» «نیک‌بخت» بیاد بالای سرم دف بزنه». نقداً راوی فعلاً زنده، این‌طور که پیداست، دم از غنیمت شمرده و نشسته است به باده‌نوشی. خودش می‌گوید: «این یکی را می‌زنم به سلامتی جواد معروفی عزیز و خوابهای طلاییش».

از پیانوی جواد معروفی که بگذریم، «خوابهای طلایی» اینجا ایهامی دارد که علاوه بر آن موسیقی گوش‌نواز، خوابی بی‌دغدغه و آرام را هم به ذهن متبادر می‌کند. خوابی بدون

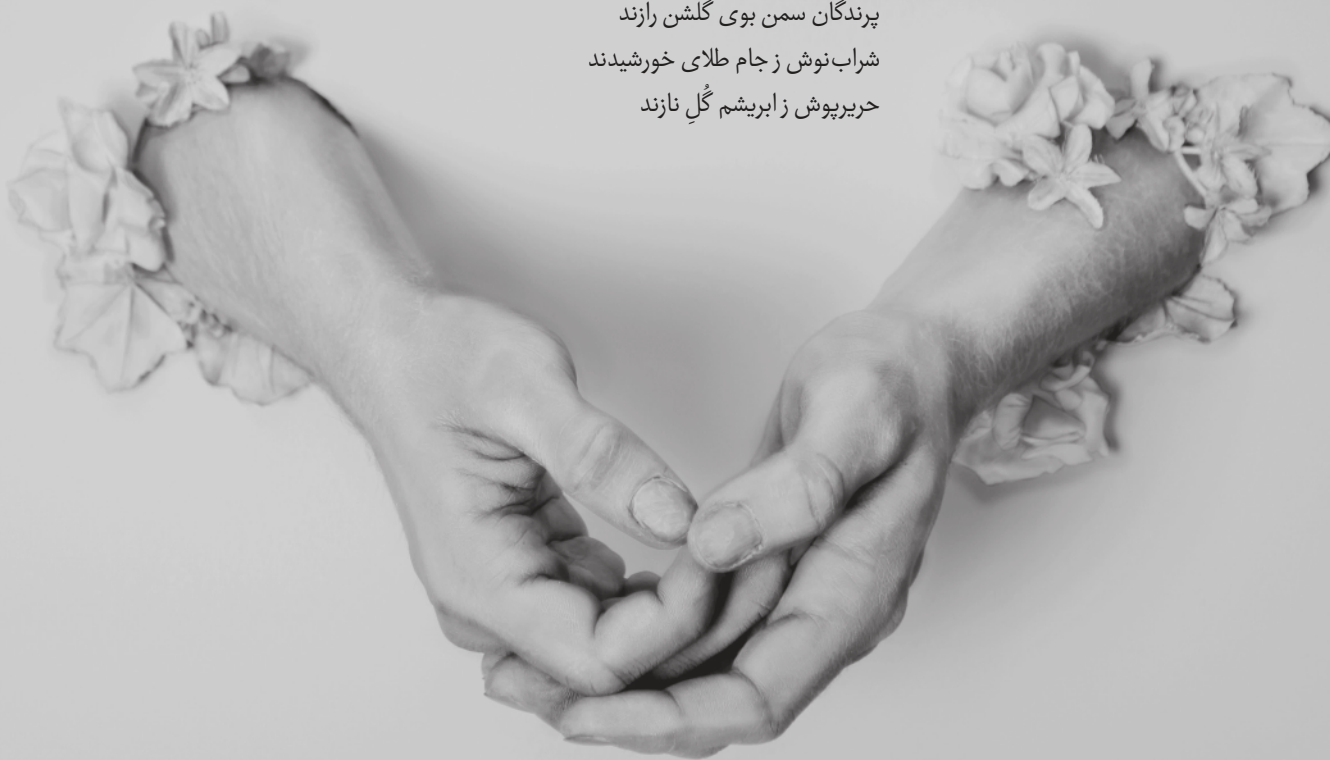
بوی پیچکِ دستانِ گرم

خسرو احتشامی

شاعرو پژوهشگر ادبیات

شعر

اگرچه خفته در آن آشیانه‌ی نازند
کبوتران تو در آرزوی پروازند
همیشه در چمن سینه نغمه‌انگیزند
هماره در قفس پیرهن هم‌آوازند
ظریف‌تر ز سخن‌های دلکش حافظ
لطیف‌تر ز غزل‌های شیخ شیرازند
پری‌تنان سبک روح قصرِ سحر و فسون
پرندگان سمن بوی گلشن رازند
شراب‌نوش ز جام طلای خورشیدند
حریرپوش ز ابریشم گل نازند



ببند چاک گریبان و خودنمایی کن
که آشنا ننگهان عاشق و نظر بازند
ز چشم زخم حسودان خط امان گیرند
اگر به شاخه‌ی دست من آشیان سازند

سیری تو

اگرچه پنجره از خنده تو خالی ماند
 ز عشق عطر عیزی در این حوالی ماند
 به بوی پیچک دستان گرمسیری تو
 نگاه گل شد و در کوزه سفالی ماند
 به تار و پود غمت بسته پای رفتن من
 چو موج رنگ که در جویبار قالی ماند
 به آبیاری گلدان دگر بغل نگشود
 دریچه در تب سوزان خشکسالی ماند
 چکید قطره‌ای و گریه را تداعی کرد
 ز چشم خیس شب تیره در زلالی ماند
 هوای قصه پرواز در کتاب تو داشت
 دریغ، مرغ کلام از شکسته بالی ماند
 تو را ندید که احساس غمگانه کند
 عروس آینه در خلوتی خیالی ماند
 هنوز منتظرم پر شود ز صبح تنت
 دهان چوبی قابی که از تو خالی ماند

به باغ پیرهنش خوشه خوشه شب بو داشت
 به چشم شب شکنش گله گله آهو داشت
 ز اشتیاق سفر آن همیشه فروردین
 در آشیانه جان یک سحر پرستو داشت
 نگاه مهرنوازش که بسحر می‌انگیخت...
 به پشت جنگل مژگان چراغ جادو داشت
 تلاوت تن او سوره سوره رحمت بود
 قداست فد او آیه آیه گیسو داشت
 ز بام شب به خرید ستاره‌اش می‌برد
 عروس ماه که آینه در ترازو داشت
 حلاوت از پر زنبورهای واژه چکید
 که شانه شانه گلاب و غزل به کندو داشت
 به پای بوسی او از سپیده می‌آمد
 سفینه‌ای که ز بال فرشته پارو داشت
 گذشت و کوچه قدم در قدم به عطر نشست
 به باغ پیرهنش خوشه خوشه شب بو داشت

تنش ز سوز هوس زیر پیرهن می‌سوخت
 لبش ز گرمی گل بوسه‌های من می‌سوخت
 ز شرم گونه آتش گرفته‌اش می‌مرد
 اگر چراغ گلی در دل چمن می‌سوخت
 شراب کهنه خورشید و خون تازه تاک
 درون سینه آن آتشین بدن می‌سوخت
 ز دفتر نگهش شعله غزل می‌ریخت
 به دیده سپهش مشعل سخن می‌سوخت
 به خنده خنده شورآفرین شیرینش
 شرار خاطر عشق کوهکن می‌سوخت
 کبوترانه در آغوش من چوره می‌یافت
 تنش ز سوز هوس زیر پیرهن می‌سوخت

ابوالحسن نجف

دکتر مجدالدین کیوانی

مترجم و عضو شورای علمی دایرةالمعارف بزرگ اسلامی

مقالات

اگر نه باده غم دل زیاد ما ببرد
نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد
وگر نه عقل به مستی فرو کشد لنگر
چگونه کشتی ازین ورطه بلا ببرد

چند ماهی است که از ابوالحسن نجفی (۷ تیر ۱۳۰۸-۲ بهمن ۱۳۹۴) فقط خاطراتی و نامی از آثار قلمی او بر سر زبان هاست و دیگر کسی چهره نجیب استخوانی او را نمی بیند. آخرین بار که استاد را می دیدم در محل شهر کتاب، خیابان بخارست بود. قرار بود آنجا ترجمه کتاب *اشکال یک اسطوره، گونه گونی شخصیت ادبی حضرت یوسف*، نوشته روانشاد دکتر سعید ارباب شیرانی (د. اسفند ۱۳۸۹) را در خدمت او، دکتر رضا نیلی پور و دکتر فرزانه سجودی معرفی و بررسی کنیم. ارباب از یاران قدیم و همشهری نجفی بود. او دو سالی می شد که از میان یاران رخت به سرای دیگر کشیده بود. به توصیه استاد نجفی و پیگیری نیلی پور، من کتاب ارباب را ترجمه کرده بودم که در ۱۳۹۱ نشر شد. دکتر نجفی آن شب بسیار شکسته تر و ناتوان تر از آخرین باری که او را دیده بودم به نظر می آمد. اندام لاغرش لاغرتر و چهره استخوانیش استخوانی تر می نمود. صدایش که معمولاً همیشه آرام و خالی از هیجان زدگی تند بود، ضعیف تر و نفسش کم توان تر به گوش می رسید. با این همه، به یاری ذهن توانا و دقت موشکافانه آنچه را که باید و شاید درباره کتاب ارباب بگویند گفت و به مناسبت، از فن ترجمه و کیفیت ترجمه های او با بیانی روشن سخن راند. آن شب مستمعان حاضر در شهر کتاب مقداری از لب تجارب و دیدگاههای استاد در باب ترجمه آگاه شدند.

نجفی یکی از آن دانشمندان خردورزی بود که بسیار کمتر از آنچه بود می نمود، زیرا اهل نمایش و میدان داری نبود. جز بعضی از خواص، جامعه به تمامیت و ژرفای وجودی

او پی نبرد. وی اصولاً شخصیت آرام، معتدل، متواضع و جنجال گریزی داشت. اهل مریدپروری نبود. برعکس بسیاری از استادان دانشگاه و داعیه داران عالم فرهنگ و ادب در گذشته و حال که به لطایف الحیل کوشیده و می کوشند افرادی را از دانشجو و غیردانشجو گرد خود بیاورند تا «پامنبری» هایی دایمی برای خود داشته باشند، نجفی از این وادی ها به کلی به دور بود. او با اینکه بسیار می دانست، هرگز دیده و شنیده نشد که به قصد جلب توجه و احترام عاری از معرفت دیگران، دعوی های بی پایه و «گنده گویی» های عوام پسندی کرده باشد. او از مریدتراشی های استادانه بیزار بود، و «استادبازی در آوردن» را خوش نداشت. برای او کشف و عرضه واقعیت های علمی مهم بود. نه خوش آمدهای احساسات زده ای که با سخنوری های پرآب و تاب و مجلس آرایه های هیجان برانگیز نسبت به استادان آن چنانی پیدا می شود. او بیشتر اهل خلوت و قلم بود تا جلوت و سخن. کم به مجامع عمومی می رفت و کمتر به عرضه سخنرانی رغبت نشان می داد، گرچه به حلقه هایی از ارباب اندیشه و فرهنگ که با طبیعت و معیارهای سازگار بودند، می پیوست و نقش معتابیهی در پرورش و پیشبرد فعالیت های آنان ایفا می کرد.

با همه این احوال، پُربیراه نیست که بپرسیم آیا این واقعاً «طبیعت» نجفی بود که او را از میان به کنار می راند یا «مصلحت دید» وی؟ آیا به سائقه طبیعی از مطرح شدن زیاد و پُرطاق و طُرَب می گریخت یا از غوغا و جار و جنجال های به اصطلاح ادبی که اغلب آلوده سیاست بازی و آنگ زدن های ایدئولوژیکی می شود، پروا داشت؟ یکی از راههای نسبتاً مطمئن داوری درباره یک فرد، تأمل در نوع و سنخ کسانی است که با وی معاشرت نزدیک دارند و صادقانه به وی ارادت می ورزند. می گویند *یَعْرِفُ الْمَرْءَ بِجَلِيسِهِ*؛ بنده

فی ہم رفت





مانند نجفی پاکیزه‌نویس، طرفدار وضوح، دقت و صراحت در گفتار و نوشتار و از همه مهمتر، ملتزم به رعایت صداقت نسبت به خوانندگان خود است. هر دو سخت به وجدان علمی و اخلاق پایبندند. وجه اختلاف این دو همشهری در این بود که نجفی به سبب مطالعات زیادی که در زبان و ادبیات فارسی داشت و عشقی که به آن می‌ورزید، نمی‌توانست از الگوهای نگارش و کاربردهای واژگانی که به مرور زمان در فارسی رسمی و ادبی تثبیت شده، و در ذائقه وی خوش نشسته‌اند راحت فاصله بگیرد و کاربردهای نحوی و لغوی نوظهور در نثر فارسی امروزی را در بست بپذیرد؛ حال آنکه باطنی به کاربردهای روزمره فارسی‌زبانان بیشتر بها می‌داد. علی‌القاعده او فرهنگ سخن را بر فرهنگ فارسی محمد معین ترجیح می‌داد؛ تعهد چندان سفت و سختی به کاربردهای سنتی و ریشه‌دار در نوشته‌های فارسی احساس نمی‌کرد و ملاکش بیشتر و بالاتر فارسی معاصر هر دوره بود. با این حساب، نجفی مختصری به دستور زبان تجویزی متمایل بود و باطنی به دستور زبان توصیفی. مع‌ذلک، اینکه به رغم اختلاف دیدگاه زبان‌شناختی میان نجفی و باطنی، هر دو نثری روشن، پخته و خالی از ابهام و ناهمواری دارند، نشان می‌دهد که مشکل لزوماً در گرایش به دستور تجویزی یا توصیفی و یا ورود مشت‌مفردات و ترکیبات ظاهراً جدید به فارسی و به قول شادروان نجفی، «گرته‌برداری» شده، نیست. راز کار در احاطه نویسنده بر ظرایف و امکانات فارسی و ذهن روشن او است، گو چند میهمان ناخوانده هم در خانه زبان جا خوش کرده باشند.

باری، آنچه این چند روزه درباره نجفی خواندیم و شنیدیم به مقداری خاطره، فهرست تألیفات و ترجمه‌ها، و کلیاتی راجع به شخصیت او محدود می‌شد: همه در حد یادداشت‌هایی برای نصب در سایت‌ها و دست به سر کردن خبرنگارهای سیمج تلفنی. شاید مجال بیش از این گفتن هم نبوده است. امیدواریم در فرصت مناسب، ولی نه چندان دیر و دور، آنهایی که با روایات و اندیشه‌های روانشاد نجفی از نزدیک و بی‌واسطه آشنایی داشته‌اند، تصویری دقیق‌تر و مبسوط‌تر از شخصیت و دنیای او ترسیم کنند؛ ترجمه‌های او را نقد و بررسی کنند و شیوه‌ها و شگردهایش را در ترجمه باز نمایند، و به ما بگویند چه عواملی دست به دست هم داد تا از او مترجمی چنان توانا ساخت که ترجمه‌های وی، به قضاوت آنهایی که هم زبان فرانسه می‌دانند و هم خود مترجم‌اند، از دو صفت صحت و روانی برخوردارند: یعنی امانت‌داری کامل در نقل پیام‌ها از زبان مبدأ از سویی و سلاست و همواری نثر در زبان مقصد از دیگر سو. حیف است که تجربه‌های عملی او، تا تازه است، جایی ثبت و ضبط نشود و در اختیار تازه‌واردان به عرصه ترجمه قرار نگیرد.

یادش به خیر و روانش شاد باد.

هشتم بهمن ماه ۱۳۹۴

می‌خواهم اضافه کنم که فقط ارادتمندان صدیق، منصف و با معرفت‌اند که می‌توانند ملاک‌های قابل‌بررسی برای تحلیل شخصیت افراد و ارزش‌های خلقی و نظری آنان باشند. بنابراین، باید دید معاشران و دوستداران محرم روانشاد نجفی از گذشته تا دم‌رفتن چه کسانی بوده‌اند. مثلاً از آنهایی که در دوران رونق بازار جنگ اصفهان با او بودند و آنهایی که در تهران روزان و شبان با او مصاحبت داشتند. دریغا که امثال احمد میرعلایی (درگذشته ۲ آبان ۱۳۷۴، اصفهان)، هوشنگ گلشیری (۱۶.۵ خرداد ۱۳۷۹، تهران)، مصطفی رحیمی (د. ۹ مرداد ۱۳۸۱، تهران)، محمد حقوقی (د. ۸ تیرماه ۱۳۸۸، اصفهان)، و رضا سیدحسینی (د. ۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۸، تهران) پیش از نجفی رفتند و الا شاید پاسخ‌هایی برای سؤالات ما می‌داشتند. این روزها بسیاری درباره ابوالحسن نجفی اظهار نظر می‌کنند از سابقه سی تا پنجاه سال آشنایی خود با او در مصاحبه‌ها و مطبوعات می‌گویند. باز و باز عبارات تکراری، کلیشه‌ای و نخ‌نما شده که تقریباً در وصف هر که از ملک سخن و ادب رفته، شنیده‌ایم. بنده نمی‌توانم از زبان گویندگان این حرف‌های قالبی برای پرسشی که در بالا مطرح کردم، پاسخی بگیرم. آن مصاحبان صمیم و حریفان گرمابه و گلستان سال‌های سال استاد نجفی که هنوز هستند باید به حرف بیایند و به ما بگویند چرا او در حاشیه بودن را بر میدان‌داری و صلح را بر «جنگ و داوری» ترجیح می‌داد. آیا در درون او خبرهایی نبود که نمی‌توانست آنها را بر زبان بیاورد؟ آیا او اصولاً آدمی عافیت‌طلب و بانگ و هوارگریز بود یا مصداقی از این بیت خواجه شیراز که:

گرچه از آتش دل چون خُم می‌در جوشم
مُهر بر لب زده خون می‌خورم و خاموشم

از ظاهر رفتار و گفتار نجفی این‌طور بر می‌آمد که در مباحث ادبی و آنچه در حوزه‌ی علایش بود، سعی می‌کرد جانب اعتدال و ملایمت را بگیرد و در مباحث علمی فقط به اصل قضایا بپردازد، حاشیه نرود، و از هیجان‌زدگی بپرهیزد. در نوشته‌هایش فقط به اندازه‌ای از کلمات استفاده می‌کرد که لازم بود. پاکیزه می‌نوشت، درازنفسی نمی‌کرد و فقط به مسائلی می‌پرداخت که باید بپردازد. تا حد زیادی نیز به همین سبب - به قول مطبوعات امروزی - پژوهشگری «بی‌حاشیه» بود. یک بار هم که کتاب *غلط‌نویسیم* او حاشیه پیدا کرد، او خود به آتش آن دامن نزد. دیگرانی پُر حاشیه‌اش کردند. او آن اندازه انصاف علمی داشت که حتی مقداری از دیدگاه‌های درست منتقدان *غلط‌نویسیم* را در چاپ‌های بعدی آن منظور کرد و در پاره‌ای از پیشنهادهای قبلی خود تجدید نظر فرمود. محمدرضا باطنی که آغازگر ماجرا بود و جرعه جَز و بحث‌ها را بر سر *غلط‌نویسیم* برافروخت، بر خلاف نجفی که کَف نفس و اعتدال نشان می‌دهد، گاه در مباحثات تندی می‌کند و بی‌طاقت می‌شود. جالب آنکه او نیز

شیفته‌ای در کمند اعتدال

فرهاد طاهری

دانشنامه‌نگار و پژوهشگر تاریخ معاصر ایران

مقالات



هر بار که فرصت گفت‌وگویی حضوری یا تلفنی را با استاد نجفی می‌یافتم یا به نوشته‌ای از آن استاد برمی‌خوردم، در من حس غریبی شکل می‌گرفت و هرچه سعی می‌کردم تا برای این استنباط خود واژه‌ای دقیق یا عبارتی گویا بیابم که بیانگر واقعی قضاوت من در خصوص استاد نجفی باشد، راه به جایی نمی‌بردم. تا اینکه چندی پیش به مناسبتی سروکارم به کتاب *نقشی از حافظ* نوشته علی دشتی افتاد. زنده‌یاد علی دشتی در واپسین فصل این کتاب، با عنوان «انجام، حافظ در اعتدال»، ضمن نتیجه‌گیری از مجموع صحبت‌هایش در خصوص اینکه حافظ چگونه از آرای عمیق فلسفی خیام، از روح صوفیانه و شوریده مولانا و از هنر زبان‌آوری و شیوه غزلسرایی سعدی تأثیر پذیرفته و در نهایت هم چگونه توانسته است با هنرمندی به تلفیقی بسیار اعجاب‌انگیز در طرز شاعری خود موفق شود؛ دربارهٔ رمز جاودانگی میراث هنری خواجه شیراز به نکته‌ای بسیار ظریف، از سر خرداندیشی اشاره کرده است که جای تأمل فراوان دارد: «اعتدال، فضیلت گرانبهایی است که دست یافتن بدان دشوار است. اگر مردم عادی بدان آراسته باشند از سقوط، تباهی، اضمحلال و هرگونه شکستی در امان خواهند بود. چنانچه نابغه‌ای به این فضیلت آراسته باشد، محصول قریحه و فکر او فیاض و برای نوع انسانی میراث گرانبهایی خواهد بود... هنر حافظ و اعتدال او در این است که به حال توازن، میان سه گویندهٔ بزرگ که هر کدام در رشتهٔ خود اصیل و عظیم و بی‌نظیرند قرار دارد. ... حافظ، حافظ معتدل، معتدل در عشق‌بازی، معتدل در جذبۀ صوفیانه، معتدل در افکار فلسفی است. حافظ در مدار هیچ یک از اینها نیست. خود فلکی جداگانه دارد. مداری که به مدار هر یک از آنها نزدیک و از آنها دور می‌شود. این اندیشهٔ متوازن حافظ است که از روی معیار دقیقی موضوع‌های مختلف را به هم می‌آمیزد و در میان هیچ یک از آنها، نه راه افراط می‌پیماید و نه صراحتی اتخاذ می‌کند که از قوهٔ تحمل مردم بیرون باشد. من گمان می‌کنم هنر حقیقی حافظ، اعتدال اوست و به واسطهٔ این



درآمدن سراب وار «بی‌مایگی و بی‌مایگان» یا «بی‌خردی و خردستیزی» است. میزان «دوری یا نزدیکی» شخصیت‌های فرهنگی به «اعتدال» بازتاب بلاواسطه‌ای در آثار و رفتار و تفکر آنان دارد و به همان نسبت در کاهش یا افزایش عارضه‌های سوء فقدان اعتدال در جامعه سهیم هستند. حال اگر آن «شخصیت» پرآوازه‌تر و آثارش هم مخاطبان بیشتری داشته باشد، آن «سهیم شدن» بیشتر و مؤثرتر خواهد بود.

باززترین جلوه اعتدال در شخصیت و افکار استاد نجفی، پرهیز او از تحمیل علایق ذهنی و حوزه مطالعاتی خود به دیگران یا برانگیختن آنان به مطالعه پسندهای خاطرش بود. او برای همه زمینه‌های مطالعاتی احترام قایل بود. مثلاً اگر با کسی روبه‌رو می‌شد که کمترین علاقه‌ای به وزن شعر فارسی نداشت (مانند خود من)، اما مشتاق بود اختصاصاً در زمینه زبان فارسی و تأثیر نحو زبان‌های دیگر در این زبان با او باب گفت و گورا همواره گشوده دارد، با کمال میل می‌پذیرفت و با حوصله بسیار وقت می‌گذاشت و مطالعه می‌کرد و از سر تأمل هم جواب می‌داد. هیچ وقت هم رشته سخن را به جاهایی نمی‌کشاند که می‌دانست مخاطبش کمترین علاقه‌ای به آن ندارد. (این ویژگی استاد را بسیار به ندرت در میان فضایی معاصر به‌ویژه در میان استادان ادبیات دیده‌ام. یادش به خیر استادی در دانشکده ادبیات داشتیم که سر کلاس حافظ مدام درباره سعدی سخن می‌گفت و همیشه هم از اشعار سعدی می‌خواند. یا استادی را می‌شناسم که حوزه تحقیق و تدریسش حافظ است. به هر محفلی و با هر موضوعی دعوت شود، از ادبیات معاصر گرفته تا ادبیات تطبیقی و ادبیات غرب و نقد کتاب و...، محال است رشته سخن را در نهایت به حافظ نکشاند!) نمود دیگر اعتدال را باید در نوع «همسان‌اشتیاقی» استاد به زمینه‌های علایق او دانست. به تعبیر دیگر، گونه‌ای از خویش‌داری که موجب می‌شد تا خواننده آثار یا شنونده سخنان او نتواند واقعاً متوجه شود که استاد از میان علایق مطالعاتی خود (ادبیات کهن، ادبیات غرب، فرهنگ‌نگاری و ترجمه، زبان فارسی، وزن شعر) بیشترین تعلق خاطر را به کدام یک دارد. او در عین شیفتگی به همه موضوعاتی که در آن می‌اندیشید و قلم می‌زد، همواره در «کمند اعتدالی دلپسند» نیز میان آن موضوعات به سر می‌برد. پایبندی به اعتدال در نحوه انتقال «مفهوم» و «مطلب» از ذهن و قلم استاد به مخاطب و خواننده (چه به لحاظ ساختار و گنجایش قالب این انتقال مفهوم اعم از کتاب یا مقاله و چه به لحاظ نوع

نیروی روحی، قیافه متمایزی در میان سرایندگان ایران پیدا کرده است.» (نقشی/از حافظ، ص ۳۱۳-۳۱۲ نقل به اختصار). این نتیجه‌گیری زنده‌یاد دشتی در خصوص اینکه چرا شاعری مانند حافظ در میان سرایندگان ایران به تعبیر او «قیافه‌ای متمایز پیدا کرده» است (و چه بسا برانگیزاننده تحسین ماست از حافظ که چنین اوصافی داشته و از دشتی که به آن پی برده است) تکلیف تمام بگومگویی‌های درونی مرا در خصوص درک عمیق شخصیت استاد نجفی به یک معنی روشن کرد. البته همین جا باید افزود که غرض، مطلقاً آن نیست تا هاله‌ای از عظمت هنری بی‌بدیل یا نوعی نامیرایی «حافظانگی» بر گرد شخصیت استاد نجفی تنیده شود. اصولاً در توصیف احوالات و آثار استاد نجفی «شکوه‌انگارانه» قلم و زبان را به خدمت گرفتن، نقض آشکار تمام تعهدات قلبی و ذهنی استاد نجفی در سراسر حیات پربار اوست. اما در بررسی شخصیت فرهنگی و آثار استاد نجفی، توسل به تحلیل شخصیت حافظ از نگاه دشتی شاید در پی بردن به بعضی دلایل «متمایزی» آن استاد فرهیخته در میان معاصران راهگشا باشد.

همه کسانی که آثار استاد نجفی را دقیق خوانده یا در طرز سخن گفتن و شیوه نویسندگی و نیز در منش کردگار او تأمل کرده باشند، بی‌تردید به نوعی «اعتدال متواضعانه» او پی برده‌اند. نمود این اعتدال هم کاملاً در «او» آشکار است: در تعلقات ذهنی و علایق مطالعاتی او (یعنی تعمق در ادب کهن فارسی؛ نواندیشی در ادبیات و تعلق خاطر به ادبیات معاصر ایران؛ شیفتگی به جلوه‌های ادبیات غرب چون رمان و داستان کوتاه و ادبیات تطبیقی و نقد ادبی؛ ترجمه؛ فرهنگ‌نگاری، دغدغه مستمر پاسداشت زبان فارسی و کوشش در پاکیزگی آن؛ زبان‌شناسی؛ و وزن شعر فارسی)؛ در ساختار و شیوه تدوین مقالات و کتاب‌های او؛ و در نوع مراوداتش با دیگران و نیز در قضاوت‌هایی که گاه در خصوص بعضی مسائل فرهنگی یا اجتماعی یا درباره بعضی شخصیت‌ها بر زبان یا قلم جاری می‌کرد. اما درباره خود این «اعتدال» نخست باید کمی تأمل کرد تا به بررسی حضور آن در شخصیت استاد نجفی رسید. فقدان «اعتدال» در عرصه سیاست و قدرت، اجتماع و فرهنگ (اعم از تعلیم و تربیت که نتیجه آن پروراندن «انسان» است و خلق آثار که لزوماً باید به باروری و پویایی اندیشه‌ها منجر شود) بروز مصایب انکارناپذیری در پی خواهد داشت. در عرصه فرهنگ، پیامد عارضه سوء «فقدان اعتدال»، فرومردگی بارقه‌های استعداد، پیدایی کج‌راهه‌ها و بیراهه‌ها، و به جلوه



میان‌شان زندگی می‌کنند؟ در تلقی متعارف منظور از «دانشمند» کسی است که در عرصه‌ای از حوزه‌های علم صاحب تبحر و دیدگاه و مجموعه‌ای از دانستنی‌ها و محفوظات شده است. این «دانشمند» جلوه‌های این تبحر را در آثارش (اعم از کتاب، مقاله، خطابه، آموزش) باز می‌نماید و نیازمندان به تبحر او نیز به مقتضای نیاز خود به او مراجعه می‌کنند. اما انتظار مردم و جامعه از دانشمندان علوم انسانی، لزوماً در همه وقت گره‌گشایی و راه نمودن در زمینه‌های دانش تخصصی آنان نیست. مواقعی پیش می‌آید که این دانشمند باید در قبال مسائلی که در حوزه تخصص علمی او نیست، اما دغدغه اطرافیان و مردم زمانه‌اش است اظهار نظر یا موضع‌گیری (وچه بسا هم بی‌اعتنایی) کند یا گاه سروکارش به کسانی می‌افتد که نه تنها هم‌فکر و هم‌شان او یا چون او دانشمند نیستند، بلکه از خیل بی‌شمار عوامان و بی‌بهرگان از خواندن و نوشتن باشند، در رویارویی با چنین کسانی چه رفتاری باید پیشه کند؟ اینکه دانشمندی بتواند میان «دانش تخصصی خود» با «طرز فکر و دیدگاهش در خصوص مسائل اجتماعی» و نیز با «رفتارهای فردی‌اش» به اعتدالی برسد و در وسع خود در «توقع برآوردگی» مردم زمانه‌اش بکوشد، به بالاترین مراتب فرهیختگی دست یافته است. در بررسی و ارزیابی شخصیت و تأثیرگذاری‌های دانشمندان، معمولاً ملاک سنجش را صرفاً جنبه «دانش تخصصی» مدنظر می‌آورند، حال آنکه این جنبه به تنهایی هیچ‌گاه دلیل مسلمی بر دانشمند بودن کسی نیست. من واقعاً نمی‌دانم در نظر استاد نجفی دست یافتن به «اعتدال» میان «دیدگاه و فکر اجتماعی، و رفتار فردی و دانش تخصصی» چقدر مهم بوده، اما بی‌تردید او به تحقق چنین «اعتدالی» در شخصیت دانشمندان اعتقاد داشته است؛ چرا که از زندگانی او می‌توان شواهدی هم بر اثبات این اعتقاد یافت.

مروری بر زندگانی و آثار استاد ابوالحسن نجفی

ابوالحسن نجفی در خانواده‌ای مذهبی در نجف به دنیا آمد. پدرش مجتهد جامع‌الشرایطی بود که در نجف تحصیلات عالی علوم اسلامی را گذرانده بود. او دوران کودکی و نوجوانی را در نجف و اصفهان گذراند و در سال ۱۳۲۶ از دبیرستان سعدی اصفهان دیپلم ادبی گرفت و در همین سال در رشته زبان فرانسوی (دانشکده ادبیات دانشگاه تهران) ثبت نام کرد و در سال ۱۳۳۲ دوره لیسانس را به پایان برد. رساله او در موضوع زندگی و آثار صادق هدایت بود که به راهنمایی دکتر

تدوین و تالیف ساختار درونی اجزای فراهم‌آورنده آن) از دیگر جلوه‌های اعتدال‌گرایی استاد نجفی است. یک نکته بس مهم به نظرم در روش پژوهش و نوشتن مقاله و کتاب که بسیاری از پژوهشگران و نویسندگان چندان اعتنایی به اهمیت آن ندارند، رعایت تناسب و اعتدال میان موضوع مقاله یا کتاب با گستره اطلاعات (ربط و بی‌ربط) و مطالبی است که در تبیین و توضیح و شرح آن «موضوع» به قلم می‌آورند. آنچه که در بیشتر مواقع خوانندگان اثری، دچار احساسی می‌شوند که آن را با تعبیری چون ملال‌آوری، اطناب، حاشیه‌پردازی، پرگویی و تکرار و... بیان می‌کنند، دقیقاً ناظر به همین نکته است. در تألیف هر نوشته‌ای، نویسنده پیش و بیش از دغدغه «چه از قلم نیفتادن» باید دغدغه «چه بر قلم آوردن» را داشته باشد. یعنی نویسنده باید خیلی مواظب باشد تا چه مطالبی را اساساً ننویسد! این نوع اعتدال‌گرایی، در روش تحقیق استاد نجفی به تمام و کمال رعایت شده است. حتی باید گفت شمار کتاب‌ها و مقالات او با میزان فرصت‌ها و فراغت‌ها و تعمقات ذهنی و تتبعات او در موضوعاتی که در آن دست به قلم برده به نظر از اعتدالی نسبی برخوردار است (اینکه تعبیر «اعتدالی نسبی» به کار رفت یعنی از استاد حتی باب گله‌گذاری‌ها هم گشوده است و آن مواقعی است که کم‌نویسی و با وسواس‌نویسی او جلب نظر می‌کند).

اما مهمترین «اعتدالی» که به نظر اگر در شخصیت دانشمندان جامعه محقق شود هم ارتقای شأن آنان را از «دانشمند بودن» به «فرهیختگی» و هم بی‌تردید شکوفایی و پویایی بسیاری از عرصه‌های «پندار» و «کردار» و نیز بردمیدن نسیم «امید و خوش‌بینی» را به «نفس علم» موجب خواهد بود، اعتدال تجلی‌یافته میان «فکر، رفتار، و علم» آن دانشمندان است. البته نویسنده دقیقاً از چگونگی تحقق این نوع اعتدال در شخصیت استاد نجفی چندان اطلاعی ندارد و پیش کشیدن این بحث را در این موضع از آن روی ضروری تشخیص داد که شاید گشودن باب تفحصی در خصوص این جنبه از شخصیت استاد نجفی به روی اندیشمندان ارادتمند او فراهم آید و چه بسا با اظهار نظرهایی که امیدوارم در این باره به قلم بیاید، نه تنها در ترسیم چهره روشن‌تر شخصیت استاد نجفی بسیار راهگشا خواهد بود، بلکه پرسش دیگری نیز به ذهن خواهد رسید که از دانشمندان علوم انسانی اصولاً چه توقعی باید داشت؟ آیا صرف «دانشمند بودن» ادای تمامی تعهدات و وظایف آنان در قبال جامعه و مردمی است که در



کرد و به عضویت بخش ویرایش انتشارات دانشگاه آزاد ایران در آمد. استاد ابوالحسن نجفی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، از زمره همکاران کوشای مرکز نشر دانشگاهی شد و مدتی هم در دانشکده ادبیات و زبان‌های خارجی دانشگاه علامه طباطبایی تدریس کرد و به عضویت پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی در آمد. آخرین سمت او مدیریت گروه ادبیات تطبیقی فرهنگستان بود.

بعضی از آثار او

مبانی زبان‌شناسی و کاربرد آن در زبان فارسی، دانشگاه آزاد ایران، ۱۳۵۸؛

غلط‌نویسیم، فرهنگ دشواری‌های زبان فارسی، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۶؛

فرهنگ فارسی عامیانه، انتشارات نیلوفر، ۱۳۷۸؛

درباره طبقه بندی وزن‌های شعر فارسی، انتشارات نیلوفر، ۱۳۹۴؛
اختیارات شاعری و مقاله‌های دیگر در عروض فارسی، انتشارات نیلوفر، ۱۳۹۴؛

استاد نجفی هجده عنوان کتاب از زبان فرانسوی به فارسی ترجمه کرده که از جمله آن است: *شیطان و خدا* (از سارتر)؛ *کالیگولا* (از آلبرکامو)؛ *ضد خاطرات* (از آندره مالرو با همکاری رضا سید حسینی)؛ *خانواده تیبو* (از روزه مارتن دوگار)؛ *شازده کوچولو* (از آنتوان دو سنت اگزوپری) و... همچنین برای اطلاع دقیق از زندگانی و فهرست کامل آثار او نک: *جشن‌نامه ابوالحسن نجفی*، به کوشش امید طبیب‌زاده، تهران، انتشارات نیلوفر، ۱۳۹۰.

موسی بروخیم، این رساله را به زبان فرانسوی نوشت. بعد از فارغ‌التحصیلی چند ماهی در دبیرستان‌های اصفهان دبیر علوم اجتماعی و جغرافیا بود، اما آموزش و پرورش را رها کرد و با مشارکت آل رسول و احمد عظیمی انتشارات نیل را در تهران (مشرق میدان بهارستان) بنیان گذاشت. در سال ۱۳۳۸ برای ادامه تحصیل به فرانسه رفت. ابوالحسن نجفی ابتدا قصد داشت در رشته ادبیات فرانسوی ادامه تحصیل دهد و حتی با مشورت و راهنمایی پروفیسور ریکات بر آن شد تا پایان‌نامه خود را در موضوع «روابط مارتن دوگار و آندره ژید» بنویسد، اما به راهنمایی دکتر محمدجعفر معین‌فر (استاد زبان‌شناسی در فرانسه) در رشته زبان‌شناسی نام نوشت و شاگرد آندره مارتینه شد. حضور او در فرانسه بیش از یک سال و نیم بیشتر نپایید و به ایران برگشت. در سال ۱۳۴۱ به سفارش دکتر خانلری (که آن زمان وزیر فرهنگ شده بود) موفق به اخذ بورسیه تحصیلی از انستیتوی فرانسه شد و دوباره به فرانسه رفت و در مدرسه مطالعات عالی (وابسته به سوربن) زیر نظر مارتینه به تکمیل تحصیلات خود در رشته زبان‌شناسی پرداخت. ابوالحسن نجفی در نظر داشت به راهنمایی مارتینه پایان‌نامه دکتری خود را در موضوع ساخت حروف اضافه در زبان فرانسوی بنویسد، اما به دلیل اتمام دوران بورسیه تحصیلی در سال ۱۳۴۴ به ایران بازگشت و نوشتن پایان‌نامه نیز هرگز به پایان نرسید... مدتی در گروه ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان تدریس کرد، به گروه جنگ اصفهان پیوست، در سال ۱۳۴۴ به تهران آمد و در انتشارات فرانکلین به حرفه ویراستاری و ترجمه سرگرم شد. چندی در گروه زبان‌شناسی دانشگاه تهران تدریس

از چپ ردیف اول ابوالحسن نجفی،
فتح‌الله مجتبابی و محمدجواد
مشکور، ردیف دوم عبدالله نورانی و
جلیل تجلیل، سمینار نگارش فارسی،
مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۱.

سخن تا که آدمی ست...

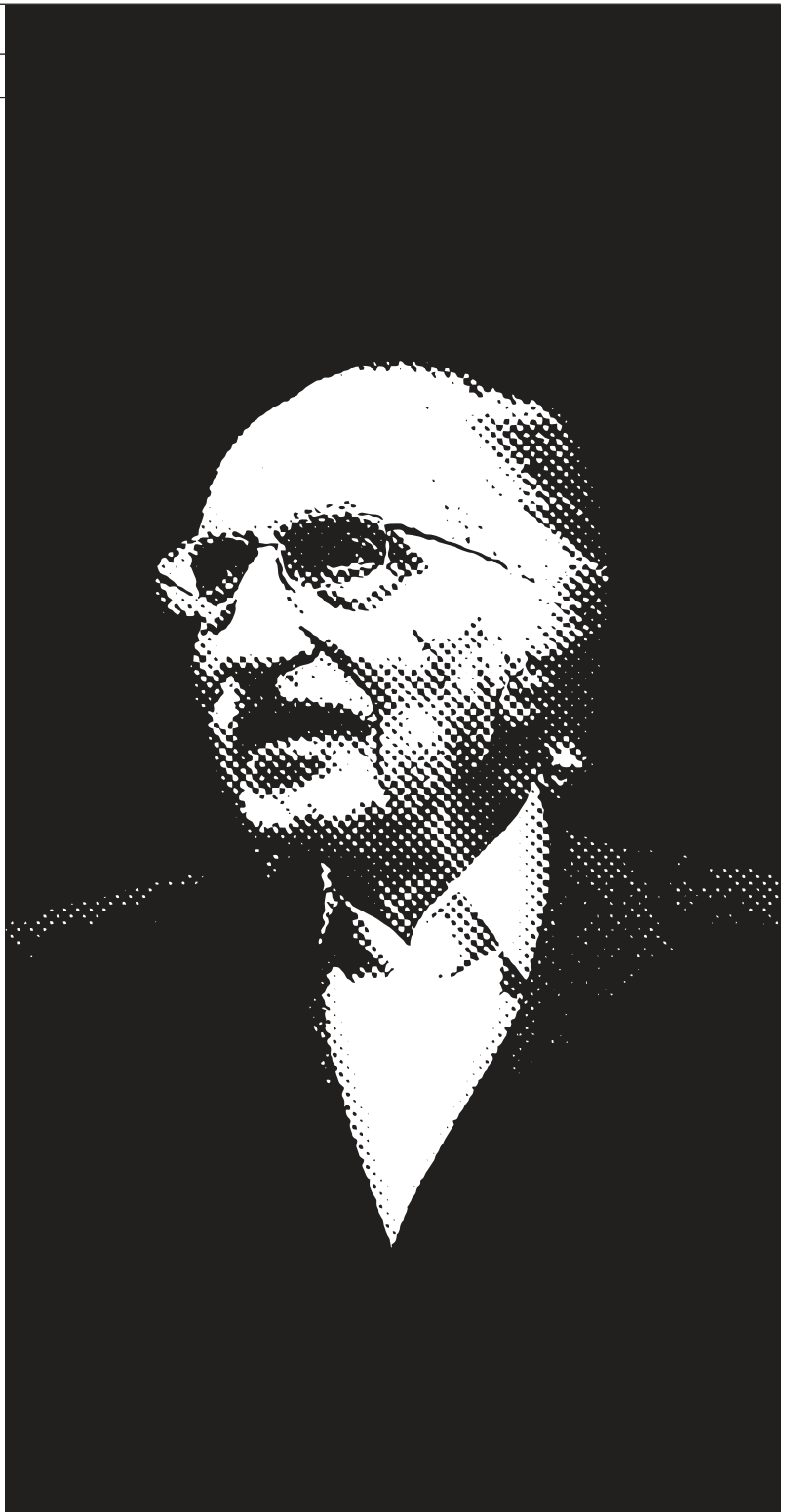
الوند بهاری

مقالات

ظهر چهارشنبه بود، آخرین روز از ماه اول زمستان، و دیدار آخرین چهارشنبه ماه در مرکز پژوهشی میراث مکتوب به راه. آن روز، دوستانی هم از اصفهان آمده بودند^۱ و چند نسخه‌ای از دریاچه (شماره ۳۸) سوغات آورده بودند که یک نسخه‌اش به من رسید. دو ساعت دلچسپی که به گپ زدن و ناهار خوردن گذشت، در تلخی آن روزها که ابوالحسن نجفی «چراغی بود که رو به خاموشی می‌رفت»،^۲ بسیار مغتنم بود.

خودم را، شتاب‌زده، به بیمارستان مهر رساندم. شنیده بودم شب قبلش آقای نجفی را باز برده‌اند به سی‌سی‌یو. هفته قبلش، دو شبی را همانجا گذرانده بود. یکی از همان شب‌ها اجازه دادند چند دقیقه‌ای کنار تختش بایستم. به سختی نفس می‌کشید. منتظر بودم چشم باز کند و ببیند نوشته‌ای را که رو به روی تختش بر دیوار چسبانده بودند: «... در صورت بروز هرگونه مشکل مراتب را با مسئول شیفت و در صورت برطرف نشدن مشکل با شماره [...] سوپروایزر دفتر پرستاری مطرح، تا سریعاً نسبت به رفع آن اقدام گردد. با تشکر - مدیریت پرستاری». می‌خواستیم اینها را برایش بخوانم و منتظر لبخندش بمانم و بپرسم: به نظرتان چقدر سعی می‌کنند تا به این بدی بنویسند؟ بعدش هم خیال کرده بودم همان بهتر که نبیند. هرچه بود، از سی‌سی‌یو جان به‌در برد و چند روزی را در بخش گذراند.

بار دوم بود و آماده بودم باز نیمه‌بیدار باشد و نه چندان هشیار؛ اما چشمانش باز بود. نفس می‌کشید، بدون دستگاه. اطرافیان شاد بودند. حتی چشم‌هاشان می‌خندید. کنار تختش رسیدم و «سلام، آقای بهاری» همیشگی‌اش را - که چقدر دل‌تنگش بودم! - شنیدم. از چیزهایی پرسید که همیشه موضوع حرف‌ها مان بود و کلامش را، برخلاف روزهای قبل، به راحتی می‌فهمیدیم. فی‌الجمله، به معجزه می‌مانست.



۱. دکتر سعید شفیعیون، فرزاد ضیائی حبیب‌آبادی، و به‌گمانم، دکتر علی‌اکبر احمدی دارانی و شاید یکی - دو نفر دیگر.

۲. تعبیر دکتر محمد معین در وصف آخرین روزهای عمر علی‌اکبر دهخدا.

احساس می‌کنم
صفحه‌آرایی و
حروف‌نگاری مجله
هم چشمش را
گرفته است. لبخند
می‌زند که پس در
اصفهان هم چنین
مجله‌ای درمی‌آید.
در چشمانش آن برق
شادی را می‌بینم که
علامت آشنایی‌اش با
پدیده‌ای جالب توجه
یا شنیدن مطلبی تازه و
جذاب است.

جایی نوشته بودم «مجله‌خوان‌ترین آدمی بود که دیده‌ام». آن روز هم، بعد از چند کلمه احوالپرسی، گفت: چه مجله‌ای است در دستتان؟ گفتم: حتماً باید ببینید؛ مجله‌ای است که همشهری‌های خودتان درمی‌آورند: *دریچه*، چاپ اصفهان.

اشتیاقش بیشتر شد. مجله را گرفت، با انگشتانی که چند روزی چیزی را در میان نگرفته بودند. ورق زد و بی‌عینک فهرست را و بعضی تیتراها را دید.

– تازه درمی‌آید؟

– نه، نوشته‌اند: سال یازدهم، ولی خودم هم تا همین امسال از وجودش بی‌خبر بودم. تازگی‌ها در تهران هم توزیع می‌شود. بیشتر که درباره‌ی مجله می‌پرسد، به‌خنده می‌گویم خودم هم زیاد نخوانده‌ام و سؤال‌هایش فنی‌تر اگر بشود نمی‌توانم جواب بدهم. نام‌هایی آشنا پای بعضی مقاله‌ها می‌بیند و احساس می‌کنم صفحه‌آرایی و حروف‌نگاری مجله هم چشمش را گرفته است. لبخند می‌زند که پس در اصفهان هم چنین مجله‌ای درمی‌آید. در چشمانش آن برق شادی را می‌بینم که علامت آشنایی‌اش با پدیده‌ای جالب توجه یا شنیدن مطلبی تازه و جذاب است. وقت ملاقات تمام می‌شد و خدمه‌ی بیمارستان، در بیرون کردن ملاقات‌کنندگان، به پیشواز می‌رفتند. خداحافظی کردیم و بیرون آمدیم. حالش بهتر از آن بود که مایه‌ی خوشحالی باشد. این سال‌ها آن قدری مرگ دیده و شنیده بودم که بدانم از چنین یکباره خوب شدنی باید رسید، چیزی از جنس آنچه خودش نوشته بود، در *فرهنگ فارسی عامیانه*‌اش، ذیل «خانه روشن کردن». هرچند، مگر ترسیدن و نترسیدن فرقی می‌کند، آن‌گاه که کار از دست رفته باشد؟!

در کافی‌شاپ بیمارستان نشستیم و قهوه‌ای نوشیدیم و گپ زدیم. مگر می‌شد در چشم‌هایی که تازه کورسویی از امید در آنها می‌دید خیره شوی و از آنچه در سرت بود بگویی؟ هرچه بود، به اندازه‌ی همان یک شب، خیالم راحت شد. آن شب قرار بود کسی را ببینم که شانزده سال بود ندیده بودمش؛ یازده ساله بودم که ساکن آن سر دنیا شده بود و آن شب هم اگر نمی‌دیدمش معلوم نبود هرگز ببینم یا نه. چند ساعتی در آرامش و با خاطرات روزهای کم‌دغدغه‌ی کودکی گذشت.

باقی ماجرا مفصل نیست. آقای نجفی را عصر فردایش (پنج‌شنبه اول بهمن) از سی‌سی‌یو به بخش آوردند. همراهانش پرسیدند شب می‌توانم بمانم در بیمارستان؟ از

خدا خواسته، پذیرفتم. نزدیک نیمه‌شب که به بیمارستان برگشتم، ورق برگشته بود. آقای نجفی به‌سختی سخن می‌گفت و نه‌چندان مفهوم. تا صبح، بین بیداری و خواب، ساعات سختی گذراند. نفس کشیدنش چندان سخت و دلهره‌آور بود که تا نزدیک صبح چشم از تختش برنداشتم. هرچه می‌گذشت، حالش وخیم‌تر می‌شد. جمعه، نزدیک ظهر، مرا فرستادند به خانه، تقریباً به‌زور، تا چند ساعتی بخوابم و شب برگردم.

به خانه رسیدم. مادرم که حالش را پرسید، بی‌اختیار، این جمله بر زبانش آمد: «نه‌تنها روزها که شاید ساعت‌های آخر است». این را گفتم و، پیش از آن‌که بتوانم لباسم را عوض کنم، افتادم کف اتاق. دو ساعتی گذشته بود که با صدای زنگ تلفن از خواب پریدم. یکی از دوستان خبرنگار بود و می‌خواست بداند خبر صحت دارد یا نه. او بود که می‌پرسید و من بودم که باخبر می‌شدم، بی‌رحمانه‌تر از آن ظهر جمعه‌ی هشت سال قبلش (یازدهم اردیبهشت ۱۳۸۸) که عازم بیمارستان ایرانمهر بودم، برای ملاقات رضا سیدحسینی، و خبرنگار دیگری تلفن کرد و گفت «شماره تلفن احمد سمیعی (گیلانی) را می‌خواهم. رضا سیدحسینی درگذشت. می‌خواهم درباره‌اش با او حرف بزنم». دوم بهمن ۱۳۹۴ هم جمعه بود، «جمعه‌ی ساکت... جمعه‌ی متروک...».

وقتی قرار شد چیزی به‌یاد ابوالحسن نجفی برای *دریچه* بنویسم، تمام این تصویرها پیش چشمم جان گرفت. در سطرهای باقی‌مانده شاید بهتر باشد به‌جای تکرار آنچه قبلاً نوشته‌ام، درباره‌ی خودش و کارهایش و برخی یادمانده‌ها و آموخته‌هایم از او^۱ و به‌جای نانوخته‌هایی که در این مختصر نمی‌گنجد، به نکته‌ای در پیوند او با زادگاهش اشاره کنم. درباره‌ی «نجفی و اصفهان» البته مفصل می‌توان، و می‌باید، نوشت. کاش یاران قدیمش که هستند – تا هستند – همت کنند و از تأثیر او بر فضای فرهنگی اصفهان و پیوند او با زادگاهش بیشتر بنویسند. باری، دوست بسیار عزیزم، محمدرضا ضیاء، در یادداشتش با عنوان «زاون اصفهان»، در

۱. «در وداع با ابوالحسن نجفی»، روزنامه‌ی *اطلاعات*، هفتم بهمن ۱۳۹۴، ص. ۳۰.

– «جهان به خیردکشی در کسی کشید کمان...»، کتاب *هفته‌ی خیر*، شماره ۹۱ (دوم بهمن ۱۳۹۴)، صص. ۶-۸.

– «آشنای کاغذ و قلم»، *نگارنو*، شماره ۱۰۸ (زمستان ۱۳۹۴)، صص. ۲۱۵-۲۲۰.

– «مردی که هرگز خشمگینش ندیدم»، *شهرکتاب*، شماره ۷ (اسفند ۱۳۹۴ – فروردین ۱۳۹۵)، صص. ۱۱۲-۱۱۴.



ناگواری‌های زمانه را به پشت‌گرمی دیدارهای هفتگی و گفت‌وگوهای تلفنی با او بود که نادیده می‌گرفتم. چند هفته پیش، احساس کردم از گفتن، از توضیح دادن، خسته‌ام. در بین آدم‌هایی که می‌شناختم، نجفی از معدود کسانی بود که لازم نبود همه چیز را مستقیم و مفصل بگویم تا بفهمند؛ خوب می‌شنید و زود در می‌یافت. این هر دو، در کنار آرامش و حوصله و وسعت مشرب و قدرت بیان و گنجینه کلمات و خیلی چیزهای دیگرش، گفت‌وگو با او را نه فقط آسان که بسیار هم دلپذیر می‌کرد.

این روزها دلم برای خیلی چیزها تنگ می‌شود؛ برای اتاقش که امن‌ترین جای جهانم بود و همه ناخوشی‌ها را، پیش از ورود، پشت درش می‌گذاشتم؛ برای شماره تلفنش که وقتی روی صفحه موبایلم می‌دیدم نمی‌توانستم لبخند زنم؛ برای عجله نداشتنش؛ برای چیزهایی که می‌نوشتم، حتی در مجله‌ای کم‌خواننده که گمان نمی‌کردم ببیند، و می‌خواند و با چنان دقت و حوصله‌ای از جزئیاتشان می‌گفت که خود را خوشبخت‌ترین نویسنده جهان می‌پنداشتم، گیرم جز او هیچ خواننده‌ای در کار نمی‌بود... مضحک‌تر از همه، برای اتاقی در طبقه ششم بیمارستانی که تابستان پارسال در آن بستری بود، روزها و شب‌هایی که فکر و ذکرش عروس بود و طبقه بندی اوزان شعر فارسی و فرصتی بود که ساعت‌ها درباره وزن شعر و دیگر علاقه‌های مشترک گپ بزنیم.

سال‌ها پیش، در حیات دانشکده ادبیات و زبان‌های خارجی دانشگاه علامه طباطبائی، نمی‌دانم مبهوت کدامین مرگ بودم که دوست عزیز و غریبی، از دوستان زبان‌شناس و از قضا اهل اصفهان، چند قدمی همراهم شد و گفت: «چه اصراری است که باور کنی؛ خب باور نکن!» نگاه «سفیه اندر عاقلم» را که دید، گفت چند سال پیش یکی از هم‌کلاسانش او را به جشن عروسی‌اش دعوت کرده بود، در تیم کرمان، چهارم دی ۱۳۸۲، و او در آستانه امتحانات پایان ترم نتوانسته بود برود. نکته در تاریخ عروسی بود، چند ساعتی مانده تا آن زلزله سهمگین... «خب؟» - «خب ندارد؛ عروس و داماد و خیلی از مهمان‌ها ماندند زیر آوار...» گفت: «نتوانستم باور کنم؛ هنوز هم باور نکرده‌ام.»

سال‌هاست که از آن دوست اصفهانی بی‌خبرم؛ اما بعد از این همه سال، تا حدودی، می‌توانم بفهمم چه می‌خواست بگوید. می‌خواهم باور نکنم. از شما چه پنهان، گاهی که خیلی دلم تنگ می‌شود، تلفن را برمی‌دارم و شماره خانه‌اش را می‌گیرم تا صدای ضبط‌شده در پیامگیرش را بشنوم، با همان مهربانی و جدیت توأمان. شاید روزی، «پس از شنیدن صدای بوق»، گوشی را نگذارم و بگویم: سلام استاد - نه، گفته بود «استاد» را دوست ندارم - «سلام، آقای نجفی. دلم برای صداتان تنگ شده بود. بزرگترها، دوستان قدیمی‌تان، گفتند نباید مزاحم خلوت شما بشوم. گفتند لابد مشغول کار مهمی هستید و خودتان به وقتش تلفن می‌کنید؛ اما دلم خیلی تنگ شده بود. پیغام هم ندارم. خودتان خوبید؟ خوش می‌گذرد؟».

همین دریچه، نوشته است: «اصفهان چقدر غنی‌تر و زیباتر بود اگر همایی، جمالزاده، شهناز، نجفی، کامشاد، حقوقی، گلشیری، علی رفیعی، [ضیاء] موحد، محمود عابدی، سروش صحت، [جعفر] مدرس صادقی و... در آن مانده بودند.»^۱

«قولی‌ست که جملگی برآند»؛ اما درباره نجفی، و شاید عده‌ای دیگر، این را هم نادیده نباید گرفت که کاستی‌های اصفهان (و هر شهر دیگری) نسبت به پایتخت، در چهل - پنجاه سال پیش، بسیار بیش از امروز بوده است. در دوره‌ای که از کامپیوتر و اینترنت و موبایل و شبکه‌های اجتماعی خبری نبود و بسیاری از نیازها و خدمات فرهنگی در پایتخت متمرکز بود، امثال نجفی چگونه می‌توانستند دور از مرکز زندگی کنند؟ با نوشتن و ترجمه کردن، حتی امروز هم بعید است روزگار کسی بگذرد. و روشن است که مشاغل مطمئن‌تر، متناسب با تخصص و مهارت‌های این افراد، نیم قرن پیش، در تهران فراوان‌تر از شهرهای دیگر بود.

با این همه، می‌دانیم که نجفی در سال ۱۳۴۴ به وطن بازگشت و، گرچه در تهران آدم‌های بیشتری از جنس خودش می‌یافت، یکسره راهی اصفهان شد. پنج سال در زادگاهش ماند و در این سال‌ها، علاوه بر آثار مکتوبش که بهره‌شان به تمام فارسی‌زبانان می‌رسید، فیض حضورش نصیب جوانان اصفهانی شد که دستی در نوشتن و سرودن داشتند، در سال‌هایی که شاید در هیچ نقطه دیگر از این سرزمین کسی با توانایی‌ها و ویژگی‌ها و خلیات او نبود تا چنان تأثیری بر محیط ادبی‌اش داشته باشد. حتی بسیاری از ناسپاسی‌ها و قدرشناسی‌ها را تحمل کرد و خم به ابرو نیاورد^۲؛ اما با آزارهایی که در دانشگاه اصفهان (جایی که فقط هفته‌ای چند ساعت درس می‌داد و در استخدامش هم نبود) دید و سرانجام عطای دانشگاه را به لقای عده‌ای بخشید - و نخواست از آن همه حرفی به میان آرد و گمان نمی‌کنم هنوز راضی باشد از همان شمه‌ای هم که از خودش شنیده‌ام چیزی بنویسم - آسان نبود ماندن.

باری، همچنان‌که در آخرین روزهای عمر و آخرین ساعات هوشیاری‌اش دیدن مجله‌ای آراسته که در اصفهان منتشر می‌شود مایه خوشحالی‌اش بود، در هشت - نه سالی هم که از محضرش برخوردار بودم، هر از گاهی، نشانه‌های مهر به اصفهان را در کلامش می‌دیدم، همچنان‌که لهجه‌اش در هر موقعیت عاطفی «اصفهانی‌تر» می‌شد، و همچنان‌که رگه‌هایی از طنز و حاضر جوابی متداول در گفتار اهل آن سامان همواره در کلامش بود.

پنج ماهی از رفتنش گذشته و روزی نبوده است که در فکرش نباشم. جایش هرچه گذشت خالی‌تر شد. به‌رغم تفاوت سنی شصت‌ساله، برایم دوست بی‌نظیری بود. در میان رفتگان این سال‌ها، کم‌نبوده‌اند آدم‌هایی نزدیک‌تر از ابوالحسن نجفی؛ اما بعد از رفتن هیچ‌یک از آنان این‌گونه احساس تنهایی نکردم. تا چند ماه بعد از رفتنش نمی‌دانستم انبوه ناکامی‌ها و

۱. دریچه، شماره ۳۵ (زمستان ۱۳۹۳)، صص ۷۶ و ۷۷.

۲. برای نمونه، ن. ک: «مردی که هرگز خشمگینش ندیدم» (پیشین)، ص. ۱۱۳.

وظیفه ادبی

دکتر سلمان ساکت

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد

مقاله ۲

و با صلابت می نمود تا آنجا که حریمی خاص و شاید نفوذناپذیر برای او در ذهنم تداعی می شد.

نخستین کتاب‌هایی که از ایشان خواندم، یکی ترجمه ادبیات چیست؛ اثر ژان پل سارتر بود و دیگری ترجمه مجموعه مقالاتی با عنوان وظیفه ادبیات.

هر دو کتاب به نوعی درباره ماهیت ادبیات و کاربردهای آن بود و پرداختن به این مباحث، به ویژه در آن سالهای آغازین ورود به رشته ادبیات، برایم بسیار مهم و ضروری بود، چرا که با عشق و علاقه فراوان به ادبیات و تاریخ و فرهنگ، به رشته ادبیات فارسی کشیده شده بودم، ولی از مباحث عمیق و فلسفی در حوزه ادبیات در کلاس‌ها هیچ خبری نبود.

سارتر در کتاب ادبیات چیست؛ ادبیات متعهد را مطرح کرده و به صراحت غرض از ادبیات را تلاش و مبارزه دانسته بود؛ تلاش و مبارزه برای دستیابی به آگاهی، برای آزادی حقیقت و برای آزادی انسان.

کتاب وظیفه ادبیات مجموعه مقالاتی است در چهار بخش مختلف که با گزینش استاد نجفی در کنار هم قرار گرفته‌اند.

نخستین بخش، سخنرانی‌هایی است که در سال ۱۳۶۳ در مجمعی از نویسندگان شرق و غرب، به همت «انجمن اروپایی نویسندگان» و به دعوت «اتحادیه نویسندگان شوروی» در شهر سن پترزبورگ ایراد شده بود.

بخش دوم سخنرانی‌های انجمنی است که سال بعد یعنی در ۱۹۷۴ به دنبال مباحث مجمع سن پترزبورگ در پاریس تشکیل شده بود. بخش سوم سخنرانی‌های مجمع دیگری است که همزمان با سخنرانی‌های پاریس در فنلاند برگزار شده بود، و بخش چهارم مقاله‌ها و مطالب پراکنده دیگری است که به دلیل ارتباطی موضوعی با مباحث سه بخش دیگر به کتاب افزوده شده است. کافی است نگاهی به عناوین مقالات و نام نویسندگان آنها بیندازیم تا اهمیت این کتاب بیش از پیش بر ما آشکار شود.

این دو کتاب در آن روزگار به راستی عطش مرا فرو می‌نشانند.

آنچه در آن ایام برایم جالب می‌نمود، این بود که چگونه فردی به این فکر افتاده است تا دو سه دهه قبل (البته بنا بر تاریخ آن روزها) چنین کتابها و مجموعه‌هایی را ترجمه کند. واقعاً چه ضرورتی را حس کرده بود؟

بعدها که بیشتر با آثار و نوشته‌های استاد نجفی آشنا شدم و مطالبی را درباره او خواندم، فهمیدم که باور عمیق او به فرهنگ و ادبیات که شاید مهمترین ویژگی او به شمار می‌رفت، باعث شده بود تا دست به ترجمه چنین آثاری بزند.

از ملک ادب حکم‌گزاران همه رفتند
شو بار سفر بند که یاران همه رفتند
آن گرد شتابنده که در دامن صحراست
گوید چه نشینی که سواران همه رفتند
داغ است دل لاله و نیلی است بر سرو
کز باغ جهان لاله عذاران همه رفتند
افسوس که افسانه‌سرایان همه خفتند
اندوه که اندوه‌گساران همه رفتند
فریاد که گنجینه طرازان معانی
گنجینه نهادند به ماران همه رفتند

امروز در این نشست صمیمی گرد هم آمده‌ایم تا به مناسبت چهلمین روز درگذشت استاد ابوالحسن نجفی، یاد و خاطره او را گرامی بداریم. البته هدف از این نشست یادکردی سوگوارانه نیست، بلکه این روز را بهانه‌ای قرار داده‌ایم تا کوشش‌ها، بزرگی‌ها و خدمات علمی و فرهنگی او را یادآوری کنیم؛ یادآوری هم برای استادان و همکاران ما تا سلوک و رفتار او را الگوی خویش قرار دهند و هم برای دانشجویانمان تا با او بیشتر آشنا شوند.

من با استاد نجفی از دوره راهنمایی و دبیرستان - یعنی قبل از ورود به رشته ادبیات - آشنا بودم، آن هم از طریق کتاب غلط‌نویسیم که شاید در آغاز نام عجیب و غیرمعمول آن، توجهم را به خود جلب کرده بود. بعد از ورود به رشته ادبیات، البته با دیگر آثار او به ویژه ترجمه‌هایش آشنا شدم.

بعدها دو سه باری ایشان را در جاهای مختلف از جمله فرهنگستان زبان و ادب فارسی دیدم. حالت عجیبی داشت؛ سکونی ویژه و طمأنینه‌ای خاص. به خوبی به یاد دارم که یکی از این دیدارها وقتی بود که به اتفاق استادان و همکاران و دانشجویان دکتری گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی، مهمان جلسه عمومی فرهنگستان بودیم. در آن جلسه بیش از همه به استاد نجفی نگاه می‌کردم، چرا که حالتی دوگانه را در من برمی‌انگیخت: از یک سو مهربانی و صمیمیت از چهره سفید و درخشانش هویدا بود و از سوی دیگر، چون کوهی استوار

* سخنرانی دکتر سلمان ساکت در مراسم «سایه خورشید» (یادبود چهلمین روز درگذشت استاد ابوالحسن نجفی) که روز سه‌شنبه ۱۸ اسفندماه ۹۴ در تالار فردوسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد ایراد شد و ایشان متن آن را در اختیار فصلنامه فریچه قرار داده‌اند.

ات

در اندیشه و عمل ابوالحسن نجفی*

بی‌تردید فعالیت او در انتشارات نیل سهم بسزایی در شناساندن ادبیات جهان به ایرانیان داشت. مقاله‌ها و کتاب‌هایی که او برای ترجمه انتخاب می‌کرد، در جریان رشد ادبیات معاصر ایران تأثیر بسزایی داشت.

اگر ابوالحسن نجفی بر آن شد تا مجله منتشر کند، بهترین‌ها را منتشر کرد؛ روزی با همکاری نجف دریابندری و کریم امامی و احمد سمیعی و چندین تن دیگر، کتاب *امروز* را منتشر کرد که در هر شماره با یک نفر از اهالی قلم مصاحبه می‌کردند و روز دیگر به حلقه *جنگ اصفهان* پیوست و یکی از ماندگارترین مجلات ادبی ایران را رقم زد.

او به کیفیت و اصالت کار باور داشت و به خوبی می‌دانست که ماندگاری هر کار در گرو آن است که با بهترین کیفیت و بالاترین دقت عرضه شود. او هر کاری کرد به تمامی و به کمال بود.

اگر در هیأت ناشر ظاهر شد، انتشارات نیل را با همکاری دو تن از دوستانش راه انداخت و در همان زمان که جوانی بیست و چند ساله بود، دو رمان برتر جهان را برای ترجمه انتخاب کرد و به سراغ بهترین مترجمان مانند محمد قاضی رفت. این همه البته پایان کارش نبود، کار مترجم را به دقت با متن اصلی تطبیق می‌داد، حتی اگر مترجم کسی چون محمد قاضی بود.



او اهل انصاف بود
و همواره منصفانه
قضاوت می‌کرد. اگرچه
شاگرد ممتاز خانلری
بود و با کمک و سفارش
او بورسیه گرفت و
به فرانسه رفت، اما
نه سرسپرده او بود
و نه از کاستی‌هایش
چشم می‌پوشید و
نه همچون شاگردی
قدرشناس زحمات
و پشتیبانی‌های او
را یکسره به هوش و
استعداد ذاتی خود
حواله می‌داد.

جالب آنکه بخشی از فصل نخست کتاب *ادبیات چیست؟* را که پیشتر بدان اشاره کردم، در سال ۱۳۴۵ در شماره سوم همین *جنگ/صفهان* به چاپ رسانده بود. بعدها هم که به همکاران مجله *سخن پیوست*، یکی از تأثیرگذارترین چهره‌ها بود. او می‌کوشید تا عرصه‌های نو را به خوانندگان بشناساند و مطالب تازه و بکرو جریان ساز را منتشر کند. اگر او تصمیم گرفت که ادامه تحصیل دهد، بهترین‌ها و نوترین‌ها را برگزید؛ چند صباحی از این کلاس به آن کلاس رفت، اما سیراب نمی‌شد. برای گرفتن مدرک نرفته بود، برای فرونشاندن عطش یادگیری رفته بود. سرانجام به راهنمایی دکتر معین‌فر با زبان‌شناسی که در آن روزگار علم تازه‌ای بود آشنا شد و به کلاس آندره مارتینه - زبان‌شناس مشهور فرانسوی - راه یافت. اگر به ویراستاری پرداخت، هدفی جز اعتلای اثر نداشت، نمی‌خواست نقاط ضعف را بیابد و اشتباه‌های نویسنده یا مترجم را به رخ او بکشد، به عکس می‌خواست نقاط قوت را برجسته کند و آنها را به تمامی اثر تسری دهد. او چنان کار دیگران را ویرایش می‌کرد و آن چنان دقت و ظرافت به کار می‌برد که گویی اثر خود را ویرایش می‌کند.

روزها و هفته‌های بسیاری را صرف کار دیگران می‌کرد؛ چرا؟ چون پاکیزگی کار و به کمال بودن آن برایش مهم بود. و جالب آنکه این همه بدون کوچکترین منت و چشمداشتی بود. اگر به عنوان استاد به کلاس دانشگاه یا نهاد، وظایف انسانی خود را فراموش نکرد و حقیقت را فدای مصلحت نمود. هنگامی که دید یکی از همکارانش را به دلایلی واهی از دانشگاه اخراج کرده‌اند، سکوت اختیار نکرد و با صدای بلند فریاد اعتراض برآورد و وقتی دید که فضای دانشگاه به جای علم‌اندوزی و دانش‌گستری، سرشار از تملق و ریا و چاپلوسی شده است، عطای آن را به لقایش بخشید. اهل دعوا نبود، اما زیر بار زور هم نمی‌رفت.

او به بایسته‌های معلمی به خوبی آشنا بود. می‌دانست که شاگردپروری مهمترین رکن معلمی است. از این رو نامالیامات و رفتارهای خام جوانان با استعداد را به جان می‌خرید و با سعه صدر و تحمل مثال‌زدنی، می‌کوشید تا غبار بدبینی و بی‌اعتمادی را بزدايد. همین روحیه بود که او را به عامل اصلی رشد و بالندگی حلقه‌ای از نویسندگان صاحب‌سبک اصفهان مانند بهرام صادقی تبدیل کرد.

او اهل انصاف بود و همواره منصفانه قضاوت می‌کرد. اگرچه

شاگرد ممتاز خانلری بود و با کمک و سفارش او بورسیه گرفت و به فرانسه رفت، اما نه سرسپرده او بود و نه از کاستی‌هایش چشم می‌پوشید و نه همچون شاگردی قدرشناس زحمات و پشتیبانی‌های او را یکسره به هوش و استعداد ذاتی خود حواله می‌داد.

او به راستی اهل تحقیق بود و برای پژوهش اصیل ارزش و اعتباری ویژه قایل بود. مقاله و کتاب را پله ترقی و راهی برای کسب شهرت و پول و مقام نمی‌دانست. سی سال بدون هیاهو درباره طبقه‌بندی اوزان شعر فارسی تحقیق کرد و در تمام این مدت نظریه ابداعی خود را تکمیل نمود، اما آن را در بوق و کرنا نکرد و به مقاله‌سازی و کتاب‌سازی روی نیاورد. به گمانم اگر می‌خواست همچون امروزیان عمل کند، دهها مقاله و کتاب می‌ساخت و منتشر می‌کرد.

او مبتکر و دقیق‌النظر بود، *فرهنگ فارسی عامیانه* ی او البته در کنار *فرهنگ لغات عامیانه* ی دکتر انزایی نژاد و دکتر ثروت، کاری ابتکاری و مورد استفاده همه پژوهشگران است.

او از نخستین کسانی است که به طور علمی در ایران درباره ادبیات تطبیقی سخن گفت و قلمرو آن را مشخص کرد.

او از نظر اخلاق علمی کم‌مانند بود. نه خود را متولی زبان فارسی می‌دانست تا به بهانه آن خلایق و پیشرفت دیگران را سد کند و نه علم و ترجمه و ویرایش را وسیله‌ای برای زراندوزی و جاه‌طلبی قرار داد. در مسائل علمی، دوستی و تملق دیگران را در نظر نمی‌گرفت و خود با خرسندی و خشنودی انتقادات دیگران را پذیرا بود.

در یک کلام نجفی بیش از آنکه سخن بگوید، کار کرد، کارهایی درخشان و ماندگار.

او در یکی از مصاحبه‌هایی که در جشن‌نامه‌اش به همت جناب دکتر طیب‌زاده منتشر شده است، گفته: «رمان گسترش بخشیدن به زندگی است.»^۱ و من می‌گویم: استاد نجفی و آثار درخشان و ماندگار او، زندگی ما را وسعت بخشیده است.

به قول سهراب سپهری:

بزرگ بود

و از اهالی امروز بود

و با تمام افاق‌های باز نسبت داشت.^۲

۱. جشن‌نامه *ابوالحسن نجفی*، به کوشش امید طیب‌زاده، تهران: نیلوفر، ۱۳۹۰، ص ۱۲۹.

۲. هشت کتاب، ص ۳۹۹-۳۹۸.



راهنمای رهشناس

محمد رحیم اخوت

نویسنده، پژوهشگر و منتقد ادبیات

مق ۲ | آلات

آموخت. کم نیستند کسانی که زندگی فرهنگی خود را از نجفی دارند و به ما جوان‌های بعدی آموختند. او، این‌طور که شنیدم، تا آخرین روزها، و حتا آخرین ساعات‌های زندگی پُر برکتش، دمی از خواندن و آموختن غافل نماند. شرح زندگی پُربار و خوش‌رنگ و آب‌و‌آب‌وار دیگرانی که بیشتر با او هم‌نشین بودند باید بنویسند (همان‌طور که نوشته‌اند) تا سرمشقی باشد برای کسانی که دغدغه‌ی ادب و فرهنگ فارسی را دارند؛ بی‌اعتنا به کرسی و دیگر مظاهر فریبنده‌ی بازار. ای کاش زنده‌یاد حمید ارباب شیرانی بود تا حال و حاصل هشتاد سال دوستی بی‌گسست خود را با «ابوالحسن» برابمان می‌گفت...

درگذشت این معلم و راهنمای کاربلد را به همسر و فرزند و دوستان و شاگردان و خوانندگان آثارش، صمیمانه تسلیت می‌گویم. من هم یکی از خوانندگان آثارش بودم.

بهمن‌ماه ۱۳۹۴

و منزلت‌شان آن‌طور که سزاوار است، هنوز شناخته نشده یا کمتر شناخته شده است. بقیة‌السیف این شجره‌ی طیبه؛ و شاید مؤثرترین آنها در پرورش نسل نواندیش بعدی، ابوالحسن نجفی بود. فهرست نام کسانی که در واقع پرورش‌یافته‌ی ابوالحسن نجفی بودند، و برخی از آنها به «اصحاب جنگ اصفهان» شناخته می‌شدند و می‌شوند، طولانی‌ست و نیازی به یادآوری نیست. همین قدر باید یادآور شد که ابوالحسن نجفی، علاوه بر احاطه‌اش به فرهنگ و ادب مدرن، در تمام زمینه‌های ادب، عروض، نقد و پژوهش و شعر و داستان، اعم از تألیف و ترجمه، معلمی جامع‌الشرایط و به دور از هرگونه خودنمایی و آوازه‌گری بود.

«ادبیات چی‌ست؟»، «وظیفه‌ی ادبیات»، علم عروض با نگرش علمی جدید، ترجمه‌ی داستان و رمان از ادب مدرن فرانسه،... اینها همه را، ما ایرانیان فارسی‌زبان از نجفی داریم که هر کدام را به اهلش

خاندان «نجفی» مخصوصاً از دوره‌ی قاجار و بالاخص از زمان انقلاب مشروطیت به بعد، در اصفهان برو بیایی داشته‌اند و در میان اصفهانی‌های آن روزگار به «آقایان مسجد شاهی» معروف خاص و عام بودند. محله‌ی خانوادگی آنها، پشت مسجدشاه آن زمان بود؛ و برخی روحانیون آنها مرجع مورد اعتماد مردم دین‌مدار آن روزگار و رهبر قانون‌خواهان و مشروطیت‌طلبان بعدی بودند. «خانه‌ی مشروطیت» در اصفهان یادگاری از آنهاست؛ که هنوز با همین عنوان در اصفهان، در پشت مسجد جامع عباسی برجاست. علاوه بر کسوت روحانیت و مرجع مؤمنان، نگرش مدرن به فرهنگ و ادبیات مدرن هم در میان برخی افراد این خاندان جایگاهی داشته که نسل بعد از انقلاب مشروطیت، اهمیت و جایگاه آن را می‌دانستند و قدر می‌شناختند: آقای الفت، آقای مهریار، آقا بدرالدین کتابی، استاد ابوالحسن نجفی، از این‌گونه مردان نواندیش بودند؛ که متأسفانه قدر



گزارش برنامه «سایه خ»

مراسم چهلمین روز درگذشت استاد ابوالحسن نجفی

کناره جست. دقت نظر استاد نجفی در آثارش و خُرسندی و انتقادپذیری وی در شنیدن سخن منتقدان از دیگر خلیات پسندیده‌ای بود که دکتر ساکت نمونه‌هایی از آن را برای مستمعان برشمرد و در پایان به نقل از سهراب در وصف سایه خورشید چنین خواند: «بزرگ بود و از اهالی امروز بود و با تمام افق‌های باز نسبت داشت».

در ادامه دکتر ضیاء موحد یار دیرین مرحوم نجفی از دوستی چهل‌ساله خویش با آن زنده‌یاد یاد کرد. سپس از خاطره چاپ *وظیفه ادبیات* و واکنش منتقدان زمان از جمله مرحوم غلامحسین ساعدی و جلال آل احمد در اعتراض به ابوالحسن نجفی سخن گفت، او خاطر نشان کرد: نقد آنان این بود که چرا شما سخن از ادبیات برای ادبیات می‌گویید و دم از ادبیات محض می‌زنید، در حالی که ادبیات باید در خدمت هدف باشد و «تعهد» وجه جدایی‌ناپذیر آن است.

دکتر موحد از ارجنامه‌ای که برای مرحوم نجفی به سعی دکتر طبیب‌زاده تهیه شده است قدردانی کرد و آن را از معدود ارجنامه‌های تأثیرگذار این سال‌ها دانست، اثری که حاوی مصاحبه‌هایی با زنده‌یاد نجفی درباره مسائل مختلف از جمله ترجمه، ادبیات، اوزان شعر فارسی و خاطرات اوست و این بخش شایسته است به صورت مجزا منتشر شود.

موحد در باب تلاش‌های جاوید یاد نجفی در انتشارات نیل گفت: «نشر نیل که با سعی نجفی و دو تن از دوستان وی پایه‌گذاری شد، پیشرو انتشارات‌های ایران در مقابله آثار ترجمه‌شده با اثر مبدأ بوده است. کاری که واکنش برخی از مترجمان را برانگیخت و این کار پیش از اقدام انتشارات فرانکلین صورت گرفته است که عده‌ای آن را در این زمینه پیشرو می‌دانند.

در ادامه وی خاطره‌ای در بیان شجاعت استاد نجفی بیان داشت و گفت: «روزی شخصی از ایشان پرسید شما که عموم آثار سارتر را ترجمه کرده‌اید، چرا از آثار فلسفی وی مانند هستی و نیستی چیزی ترجمه نکرده‌اید و استاد در جواب گفت: «من توانایی آن را در خودم نمی‌بینم».

نشست یادبود چهلمین روز درگذشت استاد ابوالحسن نجفی با عنوان «سایه خورشید» روز سه‌شنبه ۱۸ اسفندماه در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دکتر علی شریعتی دانشگاه فردوسی مشهد برگزار شد.

نشست یادبود چهلمین روز درگذشت استاد ابوالحسن نجفی با عنوان «سایه خورشید» روز سه‌شنبه ۱۸ اسفندماه با حضور دکتر ضیاء موحد، امید طبیب‌زاده، محمدجعفر یاحقی و سلمان ساکت و همراهی استادان و دانشجویان دانشکده ادبیات و علوم انسانی دکتر علی شریعتی در ساعت ۱۰ برگزار شد.

در آغاز دکتر سلمان ساکت هدف از برگزاری این جلسه را یادی از مرحوم ابوالحسن نجفی و آشنایی بیشتر نسل نو دانشجویان زبان فارسی با شخصیت ایشان دانست. وی در ادامه بیان داشت که در دوران دبیرستان با مرحوم نجفی و آثار وی از جمله *غلط‌نویسیم* آشنا شده است و برای اولین بار ایشان را در فرهنگستان زبان و ادب فارسی ملاقات کرده و یاد آن دیدار در خاطر وی نقش بسته است.

عضو هیأت علمی گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد از آشنایی خویش با دو کتاب *وظیفه ادبیات* و *ادبیات چیست* ترجمه مرحوم نجفی گفت و از مضمون این آثار سخن راند و جایگاه این دو اثر را در ادبیات روزگار ما یادآور شد، آثاری که بر اثر باور آن بزرگ بر کیفیت و اصالت کار، تألیف و ترجمه شده است.

سپس ساکت از فعالیت مرحوم نجفی در انتشارات «نیل» و تهیه و ترجمه آثار و نشر بهترین کتاب‌های ادبیات جهان به قلم نخبه‌ترین مترجمان روزگار خویش یاد کرد، و همتش را برای نشر بهترین ترجمه‌ها ستود.

ساکت در ادامه اشاره‌ای داشت به دوران تحصیل مرحوم نجفی در سوربون و تلمذ وی نزد زبان‌شناس بزرگ فرانسوی آندره مارتینه و تشنگی وی برای آموختن در فرانسه و آموزاندن در تهران، هنگامی که در دانشگاه با روحیه‌ای نستوه و اخلاق علمی خاص خویش آموزگاری را آغاز کرد و بعدها از آن

ورشید»





معیار قلمداد کرد؛ اثری که نمونه‌های دیگری از آن در سایر زبان‌های اروپایی نیز وجود دارد، مانند تألیف هنری واتسون فولر (۱۹۳۳-۱۸۵۸) در زبان انگلیسی که به تبیین زبان معیار در انگلیسی پرداخته است و بیان داشت نقدی که برخی از جمله آقای کریم امامی بر *غلط‌نویسیم* وارد می‌کنند و آن را نوعی دستور تجویزی می‌دانند، نادرست است و این اثر دستور نیست بلکه شیوه‌نامه کاربرد زبان معیار است، چیزی که همواره مرحوم نجفی بر آن اصرار داشت.

عضو هیأت علمی دانشگاه بوعلی‌سینای همدان در ادامه بیان کرد که ویراست جدید *غلط‌نویسیم* با نظارت وی و آخرین اصلاحات مرحوم نجفی در آینده‌ای نزدیک به نظر دستداران سایه آفتاب خواهد رسید.

در فرجام جلسه چهلمین روز بزرگداشت مرحوم ابوالحسن نجفی دکتر محمدجعفر یاحقی درباره شناخت خویش از دو نجفی گفت و اضافه کرد: در دهه چهل و اوج بازار داغ روشن‌اندیشی و تب داغ‌اندیشه‌های نو، دکتر علی شریعتی دانشجویان را به خواندن آثار سارتر سفارش می‌کرد و در این میانه ترجمه‌های خوب مرحوم نجفی حلقه واسطه آگاهی من از اندیشه سارتر بود و اصحاب جنگ اصفهان در ذهن جوان من و هم‌دوره‌ای‌هایم آرمانی بودند برای روشن‌اندیشی. و اما چهره دوم استاد ابوالحسن نجفی برای من شخصیتی است متین و علمی، کسی که با اخلاق علمی خویش همواره معیارها را ترسیم می‌کرد و برای مسؤولیت‌های مختلف انسان‌ها را با معیارها می‌سنجید تا اینکه معیارها را بر فرد منطبق سازد و مسؤولیت کاری را به وی محول کند.

در حاشیه جلسه نمایشگاهی از تصاویر مرحوم ابوالحسن نجفی و آثار وی برپا شده بود که با استقبال شرکت‌کنندگان روبه‌رو شد.

در پایان دکتر پیشقدم معاون پژوهشی دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی از تلاش‌های انجمن علمی ادبیات فارسی، گروه زبان و ادبیات فارسی و دست‌اندرکاران مراسم قدردانی کرد.

این منطقدان بزرگ ایرانی و عضو انجمن حکمت و فلسفه در تبیین جوان‌دوستی و پیگیری آثار جوانان و اهمیت دادن مرحوم نجفی به آنها گفت: «ایشان همواره مجلات نوپا را نه با دیده رد بلکه با چشم قبول می‌خواند و عموماً از میان آنها آثاری را برای دوستان خویش تعریف می‌کرد و سپس از ما می‌خواست تا بگوییم فلان اثر عجب‌آورد خوب از کیست؛ و چون ما اظهار بی‌اطلاعی می‌کردیم می‌گفت این کار فلان جوان است که من این هفته آن را در مجله‌ای خوانده‌ام و سپس از آن اظهار شگفتی می‌کرد و نویسنده را شایسته حمایت می‌دانست.»

در پایان موحد ذکری کرد از دوران تحصیل زنده‌یاد نجفی در سوربون و یکی از دلایل پایان ندادن به رساله‌اش را روحیه مدرک‌گریزی وی و پرهیز از ثبت موفقیت‌های رسمی و آکادمیک دانست، چیزی که بعدها موجب خارج شدن وی از دانشگاه شد، چرا که با تب و تاب مدرک‌گرایی روزگار ما نسبتی نداشت. و با این شعر خویش در وصف یار دیرین سخن را به فرجام رساند: «در کنار زاینده‌رود با هم قدم می‌زنیم و مرگ را به تو دسترس نیست.»

در بخش سوم جلسه دکتر طبیب‌زاده درباره *غلط‌نویسیم* مرحوم نجفی سخن گفت و بیان داشت برخی از منتقدان همواره تلاش می‌کنند از بعضی آثار نخبه صاحب‌نامان خرده‌گیری کنند و *غلط‌نویسیم* نیز از این خرده‌گیری‌ها به یک سو نمانده است و عده‌ای مرحوم نجفی را به این اثر تقلیل داده‌اند و سپس به نقد مؤلف آن پرداخته‌اند.

غلط‌نویسیم در سال ۱۳۶۶ با شمارگان ده هزار نسخه منتشر شد و در دو هفته تمامی چاپ اول آن به فروش رسید و بعدها عده‌ای استقبال از این اثر را به دلیل نقدهایی دانستند که برخی بر کتاب نوشتند، در حالی که کتاب پیش از نقد ناقدان در تب و تاب جنگ به این استقبال دست یافت.

دکتر طبیب‌زاده *غلط‌نویسیم* را توصیف زبان ندانست، بلکه آن را تجویز صورت معیار زبان فارسی و سنجه‌ای برای نقد میان درست و نادرست در زبان

خاطراتی از استاد نجفی

به نقل از یادداشت‌های روزانه‌ام

فرهاد طاهری

دانشنامه‌نگار و پژوهشگر تاریخ معاصر ایران

مقاله ۲

الانات

می‌دانستم استاد ابوالحسن نجفی مدت‌هاست در بستر بیماری افتاده است و حال و حوصله حرف زدن نیز ندارد. تقریباً یک ماه پیش بود که صبح جمعه‌ای به منزلش تلفن کردم. طبق معمول، اول صدای آرام و لرزانش از پیامگیر تلفن به گوشم رسید و بعد که خودم را معرفی کردم گوشی را برداشت. خیلی مختصر از حالش جو‌یا شدم و گفتم مطلب شما را تحت عنوان پرسش از فرهنگستان (اینکه اعضای فرهنگستان عضو مادام‌العمر هستند و اگر دچار بیماری و زمین‌گیری شوند، چاره چه خواهد بود) در روزنامه شرق دیده‌ام. در عین زاری و نزاری که از صدایش کاملاً هویدا بود، از من پرسید همچنان تا کستان هستید؟ عرض کردم بلی استاد و همچنان البته خانه‌نشین و سرگرم دل خود!

دیروز جمعه وقتی خبر درگذشت او را شنیدم، در عین تأثر بی‌حد و در بیگ‌بی‌پایان، خبر چندان هم برایم دور از انتظار نبود. من در زمان حیات استاد نجفی دو مقاله در ستایش فرهیختگی آن استاد بزرگ نوشتم («شیفته بی‌ادعای زبان فارسی» که در جشن‌نامه استاد نجفی به کوشش دکتر امید طبیب‌زاده و دیگری مقاله‌ای با عنوان «روایتگر ناگفته‌ها» که در مجله نگاه‌نو منتشر شده است). در طی سالهای گذشته هر وقت سعادت دیدار یا فرصت گفت‌وگوی تلفنی با استاد نجفی برایم حاصل می‌شد، شب همان روز، خلاصه‌ای از شرح دیدار و گفت‌وگویم را با استاد نجفی در دفتر خاطرات روزانه‌ام می‌نوشتم. فکر کردم انتشار بعضی از این یادداشت‌ها، شاید برای شاگردان و ارادتمندان استاد نجفی خالی از لطف نباشد. تردیدی ندارم که خدمت استاد ابوالحسن نجفی به زبان فارسی هیچ‌گاه از خاطره فرهنگی و تاریخ فرهنگی ملت ایران





فراموش نخواهد شد. سهم او در پاسداشت زبان فارسی و حفظ حریم پرحرمت آن، آن چنان عظیم است که فعلاً نتوانسته‌ام تعبیری برای آن بیایم.

چهارشنبه ۲۱ فروردین ۱۳۹۲

صبح رفتم فرهنگستان ادب، می‌دانستم امروز قاعدتاً باید استاد نجفی در اتاقش حضور داشته باشد... بعد رفتم به دیدار استاد ابوالحسن نجفی. خیلی گرم با من دست داد و از پشت میز آمد و در مقابل من نشست. گفتم جناب استاد، از میان اعضای پیوسته فرهنگستان به دیدار یگانه کسی که آمده‌ام تا عید را به او تبریک بگویم حضرتعالی هستید. چون خدمتی که شما به زبان فارسی کرده‌اید آنقدر برایم ارزشمند است که هیچ کس جایگاه شما را در قلبم ندارد. با لبخند بسیار جدی خود گفت: از ابراز لطف شما تشکر می‌کنم، اما باید بگویم چون متأسفانه شما به عروض و وزن شعر فارسی علاقه‌ای ندارید و آثار من را در این زمینه‌ها مطالعه نفرموده‌اید، باید عرض کنم خودم احساس می‌کنم تعلق خاطر من بیشتر به وزن و عروض است تا صرفاً زبان فارسی. گفتم البته حضرتعالی در زمینه‌های مختلف قلم زده‌اید: ترجمه، فرهنگ‌نگاری و... اما دغدغه اصلی من (بعد از آسیب‌شناسی اجتماعی و فرهنگی تاریخ معاصر ایران) زبان فارسی است. همین زمینه‌ها برایم جذاب است. استاد گفت کتابتان به کجا رسید؟ گفتم بعضی از مدخل‌ها و سرفصل‌ها را بازبینی کرده‌ام و بعضی مباحث جدید در حوزه ویرایش را دارم به آن می‌افزایم. مدام در حال سروکله زدن با کتاب هستم. گفت من بسیار مشتاقم کتاب شما زودتر منتشر شود. دیگر چه کاری کرده‌اید؟ عرض کردم کتابی از میرزاعلی خان امین‌الدوله تصحیح کرده‌ام که منتشر شده است. کمی درباره موضوع کتاب و چگونگی تصحیح آن توضیح دادم. دوباره بحث را به زبان فارسی کشاندم و گفتم اخیراً کتابی از استاد شفیع‌الدینی با عنوان *رستاخیز کلمات* منتشر شده است... گفت موضوعش درباره چیست؟ گفتم ساختارگرایان روسی. استاد گفت مگر ایشان زبان

روسی می‌داند. گفتم دقیقاً نمی‌دانم ولی فکر کنم باید از طریق انگلیسی به مراجع، مراجعه کرده باشد. استاد نجفی گفت... اما نکته بسیار جالبی که در آثار اوست و شاید به ندرت در نوشته‌های دیگران باشد، آمیختن خاطره با جدی‌ترین مباحث علمی است. استاد شفیع‌الدینی به راحتی می‌تواند در متن جدی‌ترین بحث‌های علمی، خودش را وارد کند، بی‌آنکه خللی در سیر منطقی بحث علمی وارد کند. این توانایی فقط از او برمی‌آید. در حالی که دارد درباره موضوعی بحث می‌کند، می‌گوید مثلاً در سال فلان و در فلان جا بود که من با آقای... دیدار کردم و این موضوع میانمان به بحث گذاشته شد. سخن را دوباره به زبان فارسی و آشفتگی نثر فارسی در آثار ترجمه و نطق‌های بعضی مقامات دولتی و استادان دانشگاه کشاندم و خواستم در این موضوعات نظر ایشان را دقیق‌تر بدانم. استاد گفت بعضی از تحولات نثر و زبان فارسی را ناچاریم ببینیم و نمی‌توانیم همه را مقید کنیم. البته من مانند زبان‌شناسان نسخه هم نمی‌پیچم که هر کس هرچه دلش خواست بگوید. گفتم جناب استاد در این فرهنگ بزرگ سخن، بسیاری از غلط‌های رایج نگارشی و خطاهای زبانی آمده است. گفت جناب دکتر انوری به تبعیت از زبان‌شناسان بسیاری از این غلط‌ها را اصولاً غلط نمی‌دانند. آقای دکتر انوری بی‌آنکه در علم زبان‌شناسی متخصص باشند یا از خود مستقلاً نظری داشته باشند، پیرو زبان‌شناسان شده‌اند. البته فرهنگ بسیار ارزشمند است، هرچند خطاهایی هم دارد. گفتم مثلاً؟ گفت همین که شواهد مدخل‌ها را از معاصر شروع می‌کنند. حال آنکه باید از قدیم به معاصر می‌آمدند تا سیر تاریخی تحول کاربرد کلمات مشخص می‌شد. اما به نظر من (یعنی استاد نجفی) فعلاً یکی از مشکلات زبان فارسی، مسأله خط است. گفتم چطور؟ گفت شما حتماً این شعر حافظ را خوانده‌اید: بیا و کشتی ما در شط شراب انداز. در اینجا ما «بیا و» تلفظ می‌کنیم. در شعر هیچ‌گاه «و» تلفظ نمی‌کنیم. کسی مانند پروفیسور لازار که آن همه فارسی‌اش خوب بود در خواندن اشعار فارسی دچار اشتباه شده و «و» را «و»

خوانده است. الان هم که با موبایل‌ها این جوانان پیام‌های خود را با خط آشفته و با حروف انگلیسی می‌نویسند و عجیب هم رایج شده است. از طرفی هم با خط فارسی نمی‌شود صورت مکتوب خیلی آواها را نشان داد. عروض فارسی هم وقتی با خط فارسی آموزش داده شود، برای خیلی‌ها فهمش دشوار است، اما وقتی با آوانگاشت حروف انگلیسی عروض را درس می‌دهیم مشکل حل می‌شود. به نظر من (یعنی استاد نجفی) نمی‌توان خط فارسی را کنار گذاشت، چون انقطاع فرهنگی حاصل می‌شود و از طرفی هم در همه جا خط فارسی نمی‌تواند مشکل ارتباط را مرتفع سازد. بنابراین بهتر است از همان ابتدایی هم خط فارسی و هم خط انگلیسی به کودکان آموزش داده شود تا به‌طور صحیح و اساسی با هر دو خط فارسی و آوانگاشت انگلیسی آشنا شوند.

دیدم این هم حرفی است. با استاد نجفی خداحافظی کردم و از اتاقش بیرون آمدم...

جمعه ۵ مهرماه ۱۳۹۲

حوالی ساعت ۱۰ صبح استاد ابوالحسن نجفی تلفن کرد. روز چهارشنبه به منزلش زنگ زده بودم تا مطلبی از او بپرسم. در پیامگیر تلفنش خودم را معرفی کردم. امروز استاد به من زنگ زد. تا گوشی را برداشتم گفت جناب فرهادی! عرض کردم «فرهاد طاهری». گفت ببخشید، نمی‌دانم چرا هر بار چهره شما در ذهنم متصور می‌شود، نام شما را «فرهادی» تصور می‌کنم. گفتم خیلی از دوستان و آشنایان غیرصمیمی مانند حضرتعالی هستند و عمدتاً هم مرا «فرهادی» خطاب می‌کنند. ظاهراً تمایل و سلیقه دیگران به نامیدن عنوان خانوادگی‌ام به «فرهادی» خیلی بیشتر از «طاهری» است. شاید یکی از دلایل گرایش‌های ادب‌دوستانه به شخصیت «فرهاد» در سابقه فرهنگی و تاریخی ایران باشد. استاد گفتند تردید نکنید همین است.

گفتم استاد چند روز پیش خاطرات ریچارد فرای را می‌خواندم. در متن خاطرات فرای (به زبان انگلیسی) جمله‌ای است که فرای می‌گوید: پل‌های



برگزینیم و بخواهیم وارد زبان فارسی کنیم. مدت‌ها طول می‌کشد تا ذهن و حافظه مردم با این تعبیر جدید انس بگیرد. باید مدت‌ها تلاش کنند تا با مفهوم آن آشنا شوند. در واقع با وضع هر برابرنهادی برای تعبیری، زحمتی را به دوش مردم می‌گذاریم و معمایی را می‌آفرینیم. گفتم جناب استاد، از لحاظ سهولت کاربرد کلمه و راحتی ذهن مردم، حق با شماست اما یک نکته را هم باید در نظر بگیریم. تصور کنید با همین وضع پیش برویم. تعابیری مانند تروریست، دیپلمات، پول‌شویی، پکیج، و... هزاران لغت و تعبیر غیرفارسی وارد زبان فارسی شود. چه اتفاقی می‌افتد؟ فکر نمی‌کنید هویت زبان فارسی کم‌کم از بین خواهد رفت و از فارسی‌اندیشی و فارسی‌نویسی جز املاهای فارسی چیز دیگری بر جای نمی‌ماند. بلی! مردم عادی می‌توانند هر طور دلشان بخواهد حرف بزنند و بنویسند! اما به نظرم فرهیختگان جامعه، به خصوص نویسندگان در حوزه علوم انسانی، باید همواره فارسی‌بیندیشند و فارسی بنویسند. در جایی که ما می‌توانیم مفاهیم را با فکر و تعبیر زبان فارسی بنویسیم و بگوییم، کاربرد آن مفاهیم در غیر فارسی‌اندیشی و فارسی‌نویسی جایز نیست. یا به تعبیر دیگر، کسی که ادعای نویسندگی می‌کند، اما نمی‌تواند منظورش را در قالب فارسی بیان کند، در واقع در اصالت هنر و تخصص خود خدشه وارد کرده است. استاد نجفی گفت از این نظر آرای شما قابل تأمل است. شاید بسیاری طرفدار شما باشند

شد. شاید مطالعه‌اش برای شما خالی از لطف نباشد. استاد فرمودند حتماً می‌خوانم مطمئناً برای من جالب خواهد بود. چون هر بار نوشته‌ای از شما خوانده‌ام همین‌گونه بوده است. از ابراز لطف استاد سپاسگزاری کردم.

پنجشنبه ۸ خرداد ۱۳۹۳

ساعت ۷ بعد از ظهر استاد نجفی به من تلفن کرد. دیروز به او زنگ زدم و نظرش را در خصوص برابرنهاد «قتل‌اندیشی» به جای تروریست («قتل‌اندیشی» پیشنهاد خودم برای این کلمه است) جویا شدم. همچنین کمی درباره عبارت «پول‌شویی» که ترجمه Money Lundering انگلیسی است با هم صحبت کردیم. امروز استاد نجفی می‌خواست نظرش را درباره «قتل‌اندیشی» بگوید. گفت: به نظرم «قتل‌اندیشی» برابر نهاد چندان دقیقی برای تروریست نیست. چون آنان فقط اندیشه قتل ندارند، بلکه این اندیشه را به مرحله عمل هم می‌رسانند. در متون ادب فارسی، ما تعبیری چون «عاشق‌پیشه» و «دبیرپیشه» را داریم. به نظرم می‌توان به جای تروریست «قاتل‌پیشه» به کار برد. گرچه من مدت‌هاست به این نکته فکر می‌کنم که اصولاً چرا باید تعبیّرات و عبارات جاافتاده و مفهوم را در زبان فارسی تغییر داد؟ هر چند آن عبارت یا کلمه، فارسی نباشد وقتی مردم آن کلمه و تعبیر را به کار می‌برند و کاملاً هم مفهوم آن برای آنان روشن است دیگر لزومی نمی‌بینم آن را تغییر دهیم. تصور کنید به جای تروریست ما یک تعبیر دیگری را

پشت سر خود را خراب کرده بودم. وقتی به فرهنگ سخن انوری مراجعه کردم، فقط یک شاهد درباره تعبیر «پل را پشت سر خود خراب کردن» آمده است. در فرهنگ عامیانه تألیف حضرت عالی همچنین تعبیری نیامده است. فرای با فرهنگ و ادب ایران به خوبی آشنا بوده است. می‌خواستم از حضرت عالی بپرسم به نظر شما در این جمله فرای، آیا نویسنده از فرهنگ فارسی متأثر بوده است که چنین جمله‌ای نوشته یا تعبیر «پل را پشت سر خود خراب کردن» در اصل، تعبیری انگلیسی بوده که وارد زبان فارسی شده است؟ استاد گفت واقعاً نمی‌دانم. اما این تعبیر سابقه‌ای تاریخی دارد. گویا در یکی از جنگ‌ها، سربازان و فرماندهان در مسیر راه، برای اینکه دشمن نتواند از مسیر راه آنها استفاده کند، پل‌های مسیر را تخریب کردند و بعد هم ناچار شدند از همان راه برگردند و متوجه شدند که نمی‌توانند، چون راه بازگشت خود را از بین برده بودند. اما اینکه این حادثه در فرهنگ شرقی و اختصاصاً در ایران اتفاق افتاده یا در غرب نمی‌دانم. تحقیق می‌کنم و به شما اطلاع می‌دهم. اما من هم از شما سؤالی داشتم. آیا می‌دانید تعبیر «حرف اول را زدن» کی و از کجا وارد زبان فارسی شده است. من هرچه گشتم مأخذ این تعبیر را نیافتم. به استاد نجفی قول دادم که اگر در خصوص «حرف اول را زدن» به نتیجه‌ای برسم به ایشان خبر بدهم.

در پایان مکالمه عرض کردم در سوگ استاد آیتی مقاله‌ای نوشته‌ام که در مجله مهرنامه منتشر خواهد





مای وزن

و در این اعتقاد مسلّم و مُتَقَن عروضیان تشکیک روا داشته، دانشمند ایرانی قرن پنجم هجری، ابوریحان بیرونی (متوفی ۴۴۰ هـ، ۱۰۴۸ م) است. بیان بیرونی آن چنان متقن و استوار است که حتی بعضی محققان عروض عرب، آن را پذیرفته و تأیید کرده و عبارتی از او را آورده‌اند: «و من المُمکن أن یكون الخلیل بن احمد سمع أنّ للهندی موازین للشعر كما ظنّ به النَّاش» (بیرونی: ۱۳۵۲، مقدمه) همچنان که در اصلی دیگر از اصول اعتقادی که «ابوالاسود دوئلی» را واضح علم نحو دانسته‌اند و چنین داستان بافی کرده که دختر ابوالاسود روزی بدو گفت: «یا اَبَتِ ما احسنُ السماء» «به ضم احسن» و پدر سخنش را تمام کرده که: «نحومها» پدر چنین گمان کرد که دختر از ستارگان آسمان سخن می‌گوید، چه «احسن» را به ضم نون خواند، بعد دختر گفت این را نگفتم، بلکه از باب تعجب بیان داشتم «ما احسن» که از باب تعجب است پدر بدو گفت: پس در این هنگام باید به فتح «احسن» و «سما» بیان داری «چقدر آسمان زیباست». بیرونی حکایاتی از هندیان قدیم می‌آورد که حاکی از این التباس در اعراب کلمات است.

(زمخشری، مقدمه القسطاس: ۹)

حتی مصطلحات عروضی، سبب و وتد و اصل کلمه عروض (Агта) همه را مقتبس از آهنگ‌شناسی آریاییان قدیم می‌داند. قصد من تحقیق در این مسائل نیست چه، به حد کافی مطالبی در این باب ارائه شده از جمله استاد خانلری در *وزن شعر فارسی*، صفحه ۸۵ و خود نگارنده در بعضی مقالات منتشر شده از این مباحث آورده است. منظور این است که اشاره‌ای به سابقه آهنگ‌شناسی شعر فارسی کرده باشیم تا خواننده ایرانی به سابقه چند هزار ساله فرهنگ این مرز و بوم خود کمی آگاهی یابد و این سخن را که اعلام عرب همچون «خلیل بن احمد و ابوالاسود...» را از مُبدعان ادب و علوم ادبی ایران معرفی کرده‌اند، با دیده تأمل نگاه کنند و یقین بدانند که ریشه همه علوم ادبی و عقلی از ایران و هند و قوم آریا سرزده و به جاهای دیگر رفته و باز از آنجا به جایگاه اصلی به عنوان تحفه‌های بهشتی عرضه شده است!

علاوه بر خویشی، مرا با مرحوم استاد ابوالحسن نجفی انس و الفتی دیرینه بود. البته در پاره‌ای از مسائل عروض، عقاید مرا نمی‌پذیرفت و برخی از نظریات او در این باب، موافق طبع من نبود. ایشان مقاله‌ای مفصل در باب «اختیارات شاعری» دارد که در سال‌های پیش به قلم بنده و استاد زنده‌یاد دکتر ساسان سپنتا نقد شد (رک. *وحید*، دوره دوم، شماره ۹، آذر ۱۳۵۳). دریغ آنکه کتاب *اختیارات شاعری* ایشان، همزمان با درگذشت این بزرگمرد تحقیق و ترجمه به چاپ رسید. اینجانب پس از بررسی‌هایی که در طول بیش از پنجاه سال انجام داده‌ام، صراط خلیل بن احمد را هنوز اصلی عروض و استادان و وزیری و خانلری را پیشگامان عروض نو به‌شمار می‌آورم. البته مرحوم ابوالحسن نجفی همین آرای مرا هم برنمی‌تافت و نظرهای دگر داشت.

استاد ابوالحسن نجفی، امام‌المترجمین در ترجمه، خصوصاً از زبان فرانسه بی‌نظیر بود. بزرگا مردا که او بود.

مقدمه

الف - اشاره‌ای به تاریخ‌شناسی شعر فارسی

تقریباً معروف و برای اکثر عروضیان محقق است که واضع عروض عرب، خلیل بن احمد عروضی (متوفی ۱۷۰ هـ ق) است. اصول موضوعه او، بیش از هزار سال، مورد تصدیق و تصویب عامه عروض دانان بوده است. حتی در تبویب و تفصیل بعضی اصطلاحات و قواعد و قوالب و افاعیل عروضی، یگانه مرجع، او را می‌شمارند و کمتر بوی مخالفت قدما در این اصل شنیده شده است. در همین راستا «جوهری» صاحب *صحاح اللغة* از معدود افرادی است که در اصول موضوعه «خلیل» شک روا داشته و گفته است:

وقد اجاز ذلك الخلیل
ولا أقول فيه ما یقول

(زمخشری، ۱۳۶۹: ۴۵)

اما در اینکه واضع عروض، خلیل بن احمد است؛ کسی شک نکرده است و تنها کسی که در این باب بت‌شکنی کرده

اینجانب پس از بررسی‌هایی که در طول بیش از پنجاه سال انجام داده‌ام، صراط خلیل بن احمد را هنوز اصل عروض و استادان؛ وزیری و خانلری را پیشگامان عروضی نو به‌شمار می‌آورم. البته مرحوم ابوالحسن نجفی همین آرای مرا هم برنمی‌تافت و نظرهای دگر داشت. استاد ابوالحسن نجفی، امام‌المترجمین در ترجمه، خصوصاً از زبان فرانسه بی‌نظیر بود. بزرگا مردا که او بود.

تَعْلَمُوا مَنَا وَتَفَاخَرُوا عَلَيْنَا

کافی است نگاهی به تاریخ علم و تطور لغت و صرف و نحو و فلسفه بیندازید و خود داوری کنید. سیبویه اولین نحوی عرب ایرانی بوده، سهروردی حکمت خود را خسروانی نامیده و از حکمای پهلوی گرفته است:

الْبَهْلَوِيُّونَ الْوَجُودُ عِنْدَهُمْ
حَقِيقَةُ ذَاتِ تُشَكِّكُ تَعْم

(حکیم سبزواری)

حکیم سبزواری بحث اصالت وجود را از حکمای پهلوی می‌داند تا برسد به مباحث ناگفتنی دیگر.

در راستای عروض هم باید نتیجه گرفت که خلیل با هوش سرشار خود مبانی آهنگ‌شناسی ایرانی را از ایرانیان ادیب گرفته و با شعر جاهلی تطبیق داده و به صورت کنونی در آورده است. گفتنی است که یکی از قدیمی‌ترین اشعار موزون جهان به زبان و خط اوستایی از ایرانیان است. یعنی سرودهای گاتها گاهان کتاب گاتهای زردشت که به شعر است و شکی در انتساب و اصالت آن نیست، متعلق به هزاره دوم پیش از میلاد، حدود چهار هزار سال پیش از این موجود است. اصل و ترجمه آن به تحقیق بزرگان ایران‌شناسی نشر یافته است. چگونه می‌توان انگاشت ملتی با این سابقه فرهنگی که شعار نیست و واقعیت است و اسنادش در اختیار محققان است و گاتهای زردشت موجود و حاضر است، از خلیل بن احمد، عروض خود را فراگرفته باشد. زهی تصور باطل، زهی خیال محال!

با سخنی از استاد فقیه و آزاده خراسانی، احمدعلی رجایی بخارایی، این بحث را به پایان می‌برم:

«به موجب اسناد و شواهد که دیدیم شعر فارسی پیش از اسلام و پس از آن از وزن هجایی و گاه عروضی برخوردار بوده است و جز این اندیشه نتوان کرد و با خرد راستین برابر ناید که قومی که در موسیقی نامدار و نامبردار است و گاه برای کلیساهای قسطنطنیه و رم به خواهشگری آنان سرود و آهنگ ساخته است و گذشته از سرکس و سرکب و باربد و نکیسا و رامتین و رودکی و فارابی و مراغی و همانندان آنان، عبادات دینی خود را هم به شهادت «ودا» و «اوستا» و «زند» به صورت نیایش‌های موزون توأم با آهنگ و موسیقی ادا کرده است و شگفت‌انگیزتر آن است که بپذیریم اعراب، که زندگانی معنوی آنان با اسلام آغاز شده است و خود به دوران تاریک پیش از اسلام نام جاهلیت داده‌اند، بی‌آنکه حکومت مرکزی و دین واحد و تمدنی داشته باشند و بی‌آنکه از شعر چند قرن پیش از

اسلامشان اطلاع دقیق و درستی داشته باشند، ناگهان به وزن عروضی رسیده‌اند؟ (رجایی بخارایی، بی تا: ۲۵) آنگاه داستان خواب‌نما شدن خلیل را و اینکه علم عروض بدو از غیب الهام شده به تسخر گرفته، نقد می‌کند، اشارتی هم به نظر بیرونی در تحقیق مالهند کرده که گفته: عروض عرب از عروض آریایی گرفته شده و حتی اصطلاحات اساسی عروض، سبب، و وتد را مقتبس از واژگان آریایی (araya) که معنی عروض (sabda) به معنای سبب، و (Varta) وتد دانسته است (همان، مقدمه، ص ۳۰) از همه جالب‌تر بیان نظر «طه حسین» نویسنده مصری است که صریحاً منکر ادب جاهلی عرب شده است (همان: مقدمه، ص ۳۱).

ب - معیار وزن شعر فارسی

گفته شده معیار وزن، نوعی تناسب هجایی است و این خود بر دو گونه است؛ ۱- تکرار ۲- تناوب. برای مثال در شعر زیر دقت شود:

الا یا ایها الساقی أدر کأسا و ناولها

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها

(حافظ، ۱۳۶۲: ۱۸)

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

که تکرار رکن مفاعیلن، موجب وزن است. اما در مثال زیر:

چه شب است یا رب امشب که ز پی سحر ندارد

من و این همه دعاها که یکی اثر ندارد

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلاتن

که معیار وزن تناوب است. اما در مورد آهنگ بیت زیر معیار

چیست که نه تکراری در کار است و نه تناوبی؟!

ای که پنجاه رفت و در خوابی

مگر این پنج روزه دریایی

(سعدی، ۱۳۷۹: ۳۱)

که بر وزن: فاعلاتن مفاعیلن فعلن است، چه معیاری حاکم است؟ چرا احساس وزن می‌کنیم؟ نمایش هجایی آن چنین است.

-U-U / -U- / - -

نه تکرار در آن دیده می‌شود، نه تناوب و نه هیچ تناسب هجایی دیگر که در نمایش هجایی نمودار است. سال‌ها پیش بدین نتیجه رسیدم که می‌توان بر اساس موسیقی و رعایت کشش‌ها و سکوت‌هایی که در عبارات موسیقی دیده می‌شود، به راز وزن در این نوع اشعار پی برد. یعنی همان تکرار



چگونه می‌توان
انگاشت ملتی با این
سابقه فرهنگی که
شعار نیست و واقعیت
است و اسنادش در
اختیار محققان است و
گانه‌های زردشت موجود
و حاضر است، از خلیل
بن احمد، عروض خود
را فرا گرفته باشد. زهی
تصور باطل، زهی خیال
محال!

مهم آن است که پایه‌ها بر پایه واحد زمانی معینی بنا شده و تکرار گردد. شعر مزبور چنانکه دیدیم از پایه‌های مرکب از پنج دولاچنگ تشکیل یافته و تکرار شده است. البته ممکن است به ابیاتی برخورداریم که میزان‌های دیگری داشته و بر پایه واحدهای زمانی دیگری بنا شده باشد. آنچه مسلم است این است که محقق بدانیم احساس وزن در یک مصراع، نتیجه تکرار یک واحد موسیقایی با میزان زمانی مشخص است و نباید انگاشت که دگرگونی‌های به ظاهر ناهنجار (غیرمتعارف: تکرار یا تناوب) مشکل وزنی القا می‌کند. نیز در بیت زیر:

ماییم و نوای بی‌نوایی
بسم الله اگر حریف مایی

(نظامی، ۱۳۶۳: ۲۱۳)

که وقتی با افاعیل قدیم پایه‌بندی کنیم: مفعول مفاعیلن فاعولن و یا فاعلن فاعلن فعل فاعولن و یا هر نوع افاعیل دیگری، تناسبی هجایی را تداعی نمی‌کند، نه تکرار نه تناوبی و نه ظاهر هجابندی که در فوق ارائه شده است. اما مسلم است که مصراع موزون و انکار وزن در آن نادرست است. پس علت چیست؟ حال مصراع را نت‌نگاری می‌کنیم:



که با تکرار میزان و پایه‌ای بر اساس دو چهارم روشن می‌شود و آهنگین بودن مصراع مشخص می‌گردد. و یا در مصراع زیر: فواره چون بلند شود سرنگون شود.

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

که هیچ تناسب هجایی را که معیار وزن است تداعی نمی‌کند. اما اگر این مصراع را نت‌نگاری کنیم، به صورت زیر در می‌آید:



که بر اساس دو چهارم، پایه‌های موسیقایی تکرار شده است و بر میزانی واحد، زمان خاصی را تداعی می‌کند و نشان می‌دهد و علت موزونی مصراع را می‌نماید.

استاد حسین دهلوی، موسیقیدان بزرگ معاصر در کتاب *پیوند شعر و موسیقی آوازی* سعی کرده‌اند، آهنگ‌های شعری 'با موسیقی اصطلاحی «شاید آوازی» تطبیق دهند و کاری سترگ کرده‌اند و مثلاً همین بیت: فواره... را نت‌گذاری کرده، به گونه‌ای که با آواز جور درآید، اما هدف نگارنده چیزی دیگر است، بنده می‌خواهم علت موزون بودن مصراع را در زبان

با رعایت فواصل زمانی و سکوت‌ها و کشش‌های لازم. این نظریه را می‌توان با خط نت (الفبای موسیقی) که نشان‌دهنده تساوی و هم‌آهنگی عبارات موسیقی است به صورت چنگ و دولاچنگ و سیاه و گرد نشان داد.

بحث دیگر گفتنی در مورد موارد خروج از وزن در اشعار قدماست و بحث در این موارد که مثلاً یک مصراع آهنگی دارد مغایر با مصراع دیگر همان بیت.

اما نظریه نگارنده در گشایش و رهایش از این معضل: ظاهر امر عدم هماهنگی افاعیل و قوالب انتخابی سنتی است در این‌گونه اوزان، حال اگر به نحوه ترکیب هجاهای کوتاه و بلند بسنده کنیم و قوالبی متناسب‌تر با آنها بیابیم، شاید از این جهت تسهیلی در این امر پیدا شود. قدامت و ت را برای هجای بلند و کوتاه (مقطع ممدود و مقصور) در نظر داشته‌اند. به خصوص در موسیقی.

من چنگ توام برهرگ من
توزخمه زنی، من تن تنم

(مولوی، ۱۳۷۸: ۷۴)

بنابراین نظر بیت مورد نظر (ای که پنجاه رفت و در خوابی) چنین تقطیع می‌شود: تن تن تن تن تن تن تن تن تن تن

که هم موسیقایی است و هم با نحوه ترکیبات هجایی متناسب‌تر. اما آنچه مهم است، پایه‌بندی افاعیل یعنی تعیین میزان‌هایی که تکرار آنها موجب وزن می‌شود چنان که در موسیقی هم چنین است. برای تحقق این امر به طور قراردادی از نت سیاه که معادل دوچنگ است برای هجای بلند و از نت چنگ که معادل یک دوم سیاه است برای هجای کوتاه استفاده می‌کنیم. گفتیم قراردادی برای اینکه می‌توانیم به جای سیاه و چنگ، از چنگ برای بلند و از دولاچنگ برای کوتاه استفاده کنیم. فرقی ندارد. آنچه مهم است این است که به پایه‌های موسیقایی هماهنگ برسیم که تکرارشان موجب آهنگ شده است. تحقیق علمی‌تر و تفضیلی‌تر را به زمانی دیگر وا می‌گذاریم و در اینجا از دو نت سیاه برای هجای بلند و نت چنگ برای هجای کوتاه استفاده می‌کنیم و سپس به پایه‌بندی آن بر اساس میزان‌های قراردادی می‌پردازیم.

هر که آمد عمارتی نو ساخت



ملاحظه می‌شود که در این پایه‌بندی پنج هشتم، هر میزانی عبارتست از پنج چنگ که به گونه‌های مختلفی آمده است.



می‌بینید که خلاف گفتهٔ مرحوم استاد ملاح، کسر میزان این ریتم ۷/۸ است نه ۳/۴. گفتنی است که در نت‌نگاری ملاح «فا» در فاعلاتن به اندازهٔ «لا» نیست؛ خلاف آنچه در عروض، هردو آنها را یک هجای بلند می‌دانیم.

حسینعلی ملاح در نت‌نگاری بحر منسرح - که به صورت ۵/۸ نوشته - صراحتاً می‌گوید: می‌توان شش ضربی یا سه ضربی نوشت. و به عقیدهٔ ما منطبق بر آن نظر است که اوزان ریتم‌های لنگ، تناوب ندارد! بر طبق قاعده‌ای که پیش از این بیان شد، نت‌نگاری بحر منسرح و وزن «فاعلاتن مفاعلهن» به شکل زیر است:



دیگر نکته آنکه ملاح خواسته هر رکن را در یک میزان بیاورد، بدون توجه به اینکه این نامگذاری ارکان است که به ما در سر هر ضرب آکسان می‌دهد. چنانکه بدیهی است در شعر هیچ‌گاه آکسان‌ها منطبق با نامگذاری ارکان نیست و از این روی در نت‌نگاری هم نایست آن را ملاک کار قرار داد.

عمر استاد دهلوی دراز و روان استادان فروغ و ملاح، پیشگامان علمی پیوند شعر و موسیقی شاد باد!

ج- اشارتی به تحولات وزنی شعر

در طول عمر پربار بیش از ۱۳۰۰ سال شعر دری، وزن شعر فارسی مطابق با مقتضیات دوره‌های مختلف و تحول سیر صوری و محتوایی شعر دستخوش تغییراتی درخور توجه شده است. مسلم اوزان شعر رودکی و پیش از او، بدون تغییر نمانده و راه تکامل در پیش گرفته است. نکتهٔ گفتنی اینکه مرزبندی‌های سبکی خراسانی، عراقی، هندی و... و تطبیق آنها با دودمان‌ها و سلسله‌های تاریخی سامانیان، غزنویان، سلجوقیان و... چندان مرزبندی دقیقی نیست، ما در هر دوره‌ای می‌توانیم مختصات سبکی ذکر شده برای دوره‌های دیگر را کم و بیش ببینیم. این خود بحثی است بیرون از مقولهٔ بحث ما و به وقت دیگر موکول می‌کنیم. اما بُعدی از ابعاد گوناگون تحولات و تکامل شعری در طول سده‌های تاریخ شعر فارسی که مورد توجه ماست، آهنگ‌شناسی و دگرگونی‌های وزنی است. به‌طور



فارسی مدلل کنم و بدین نتیجه رسیده‌ام که علت آهنگین بودن مصراع و بیت، تکرار میزان‌های موسیقایی است، چنانکه نشان داده شده است.

پیش از این هنرمند و محقق صاحب‌نام، حسینعلی ملاح در کتاب *حافظ و موسیقی اوزان* به‌کار رفته در شعر حافظ را به خط نت نگاشته است و فضل تقدّم با اوست. جالب آنکه آن مرحوم از آنجایی که گویا ریتم‌های لنگ در موسیقی را متناوب ندانسته، کوشیده است تا اوزان را به صورت ریتم‌های ساده بیاورد؛ از این روی مجبور است گاه هجایی را کمتر یا بیشتر نت‌نگاری کند.

مثلاً بحر خفیف را به شکل زیر نت کرده است:



یعنی براساس این وزن، ریتمی ساخته؛ اما ریتم دقیقاً منطبق با وزن نیست. به‌طور کلی لازم است پیش از این کار - به صورت قراردادی - برای هر هجا نت‌هایی مشخص گردد؛ همانند آنچه استاد دهلوی در کتاب *پیوند شعر و موسیقی آوازی* آورده‌اند. مثلاً برای هجای کوتاه، نت چنگ، و هجای بلند، نت سیاه. بر این اساس، نت‌نگاری این وزن می‌تواند چنین باشد:

۱. این بحث را با همکار موسیقی‌دانم، زنده‌یاد دکتر ساسان سپنتا در میان گذاشتم و ایشان در این باب رهنمودهایی دادند. لازم به ذکر است، زحمت نت‌نویسی و نقد استاد ملاح را دوست موسیقی‌شناس محمود سیدهندی متحمل شده است. از او سپاسگزارم.



خلاصه وزن شعر از دیرباز به مثل چون درخت تناوری است که شاخه‌های گوناگونی در طول سالیان دراز بر آن افزوده شده است. اول نهالی بوده، بعد درخت کهنسالی گردیده است که درخور مقایسه با آن نهال نیست. وزن پیش از زمان رودکی با اوزان دوران مولوی حکم آن نهال است و درخت کهنسال. در آن درخت کهنسال تغییرات وزنی چه کمی و چه کیفی از قرن پنجم هجری آغاز شده و سرآغاز آنها از منوچهری است، با مسط‌هایش که برای اولین بار تحولی کمی و کیفی در وزن شعر پدید آورده است. وارد بحث اوزان منوچهری و دیگر شاعران نمی‌شویم که این قسمت هم خود بحثی جداگانه است برای فرصتی دیگر. اما مراد قدمی است که منوچهری در راستای تحول کمی و کیفی شعر برداشته است و مصراع‌ها را از کیفیتی که داشته در آورده است. (پنج مصراع و... با قافیۀ خاص در بند تسمیط و...) اما اوزان همچنان محدود بود و چندان دگرگونی نیافته بوده است. این کیفیت با ظهور ناصر خسرو و عبدالواسع جبلی و لامعی گرگانی تغییراتی یافته که جداگانه باید بدان بپردازیم. ناصر خسرو نماد اوزان خاصی است در تاریخ وزن شعر فارسی.

آهنگ‌های سنگین خراسانی، انوری و خاقانی و ظهیر و مسعود، و... چندان تحولی در وزن پدید نیاوردند و حتی استادان شعر عراقی، سعدی و حافظ، هیچ‌گونه تحول کیفی و کمی در وزن ایجاد نکردند. اما مولانا از لونی دیگر است و اوزان نو و غیرمسیبوق زیاد دارد. اما بحث اصلی بعضی ناهنجاری‌های وزنی است که بعضی محققان در شعر فارسی نشان داده‌اند. حال این سؤال مطرح است که این ناهنجاری که نشان داده شده به همین صورت بوده و می‌تواند از اختیارات شاعری شمرده شود و یا اینکه تحریف و تصحیفی در ابیات مورد نظر صورت گرفته است. به نظر نگارنده تصحیف و تحریف است. اما شمس قیس نیز آنها را ذکر و خانلری آنها را چنانکه هست تأیید کرده و در چارچوب اختیارات شاعری قرار داده است (خانلری، ۱۳۴۵: ۲۶۶) اختیارات شاعری برگرفته از تغییرات کمی هجایی است که شاعران در طول قرون گذشته و تاریخ شعر فارسی در اشعار خود آورده‌اند.

نخست شاعران بزرگ گذشته در قرون و اعصار، تغییرات کمی و کیفی در آن محدوده‌ای که استادان شعر و آشنایان به وزن شعر مجاز دانسته‌اند، اشعاری سروده، سپس عروضیان برای آنها قواعدی وضع کرده‌اند. شمس قیس، اشعاری را که کمی با ذوقیات او جور نمی‌آمده، متکلفانه و متکلفانه خوانده

و یا گفته: هیچ ذوقی ندارد! و در همین راستا اشتباه‌های دیگری هم دارد، مثلاً بحوری را تحت عنوان بحور مستحدث نام برده که معتقد است از بحور عربی است که همه آنها از بحور فارسی است. بحور نامطبوع و یا دستخوش بعضی سکنه‌های ناشی از تبدیل دو هجای کوتاه به یک بلند و امثال اینها، در طول قرون و اعصار زیاد دیده شده است. بعضی از این ابیات را می‌آوریم. در **المعجم** تحت عنوان بحور مستحدث از بهرامی سرخسی و بزرجمهر قسیمی ذکر شده است که در اینجا به بعضی اشتباههایی که در این راستا در وزن شعر آمده اشاراتی می‌کنیم (شمس قیس، ۱۳۶۱: ۱۸۱).

در وزن شعر فارسی به چند مورد شعر اشاره شده و در قسمت اختیارات شاعری که آن شعرها مسلماً یا تحریفی در آنها روی داده و یا بعضی کلمات در بعضی حالات بدان‌ها افزوده شده و امثال اینها همه را تحت قواعد اختیارات شاعری آورده‌اند. البته بعضی از آنها مورد بحث شمس قیس هم بوده است و او نیز تحت عناوین خاصی از آنها یاد کرده و به نوعی از اختیارات مجاز گرفته است (شمس قیس، ۱۳۶۱: ۱۲۲) (خانلری، ۱۳۴۵: ۲۶۶).

ابیات مورد نظر:



در راستای عروض
هم باید نتیجه گرفت
که خلیل با هوش
سرشار خود مبانی
آهنگ‌شناسی ایرانی را
از ایرانیان ادیب گرفته
و با شعر جاهلی تطبیق
داده و به صورت کنونی
در آورده است.

از حَسَم و گنج چه فریاد و سود

(که) مرگ کند برتن او تاختن

هجای کوتاه (ک) در بیت زاید است، مسلماً به نظر می‌رسد که این هجای کوتاه و گه‌گاه هجای بلند که اول ابیات آمده افزوده‌هایی بوده که در معنای شعر در نظر گرفته شده و احتمالاً ناسخی آن را در متن شعر وارد کرده است. عجب است که استادان قدیم هم این را تحت عنوان (خزم) در کتب عروضی آورده‌اند (شمس قیس، ۱۳۶۱: ۶۴).

(مر) ما را نگارا داد خواهی درد و بیماری

هم اکنون کردمان باید ز کار عشق بیزاری

شمس قیس چنین تقطیع کرده است:

---U---U---U---U---

U---U---U---U---

خانلری در وزن شعر، همین بیت را جزو اختیارات شاعری «حذف» گرفته و گفته‌اند هجای کوتاهی در آغاز مصراع اول حذف شده است که باید گفت ایشان حفظ امانت کرده و عیناً بیت را آورده‌اند و حدس زده‌اند که ممکن است (مر) تحریفی از (همی) باشد. البته شمس قیس هم همین‌گونه آورده، تحت ابیات ثقیل (شمس قیس، ۱۳۶۱: ۱۲۲).

می آرد شرف مرد می پدید

و آزاده نژاد از درم خرید

(رودکی، ۱۳۷۴: ۲۵)

ایشان از قول شمس قیس بی‌کم و کاست آورده‌اند جز اینکه شمس به جای «وازاده»، «آزاده» آورده است که نمی‌توان به نحو دیگری خواند. اما خانلری «وآزاده» آورده که می‌توان «آزاده» خواند. تا هیچ اشکالی پیش نیاید و مسلماً شاعر چنین خوانده بوده است.

نیز شعری است از عطار که استاد خانلری از تصحیح سعید نفیسی چنین آورده‌اند:

ما گیر قدیم نامسلمانیم

نام‌آور کفرو ننگ ایمانیم

کی باشد و کی که ناگهی ما

این پرده ز کار خویش بدرانیم

عطار شکسته را به یک ذوق

از پرده هردو کون برهانیم

(همان: ۲۵۷).

گویا سعید نفیسی در ۱۳۱۹ از نسخه‌ای نامعتبر استفاده کرده و چنین آورده‌اند. در چاپ مصحح تقی تفضلی که اصح است

چنین آمده، دو بیت اخیر مورد بحث ما:

کی باشد و کی بود که ناگهی

این پرده ز کار خویش بدرانیم

عطار شکسته را به یک دفعه

از پرده هردو کون برهانیم

(عطار، ۱۳۴۵: ۵۰۶-۵۰۷)

که از نظر کمیّت هجایی همه مصاربع یکسان و بلاشکال است.

دور شد از من قرار و آرامم

تا شدم از پیش آن صنم دور

(-) ---UU---U---U---

---U---U---U---U---

که در مصراع دوم یک هجای بلند حذف شده است. خانلری آن را از اختیارات شاعری حذف انگاشته است. در صورتی که چنین بی‌ذوقی از شاعران قدیم بعید به نظر می‌آید. شاید بتوان مصراع اول را چنین انگاشت:

دور شد از من قرار و آرام

تا شدم از پیش آن صنم دور

---UU---U---U---

که دیگر حذفی متصور نشود.

دلبریتی شکرلیبی سیمین‌بری

عمدا همی خواهد دلم بر بودن

---U---/---U---/---U---

---U---/---U---/---U---

که در مصراع دوم هجای کوتاهی حذف شده است؛ حدس نگارنده این است که در مصراع اول کلمه پایانی (سیمین‌بر) است نه (سیمین‌بری) که وزن هم درست است.

البته این شعر بدین صورت در المعجم صفحه ۱۲۹ ذکر شده است.

در المعجم بیتی دیگر آمده بدین صورت:

دل برگرفت از من یتیم یکبارگی

جاوید ماندم من درین بیچارگی

(شمس قیس، ۱۳۶۰: ۱۲۷)

که هیچ هجایی کم ندارد.

بنابراین می‌توانیم بدین نتیجه برسیم که چنین ناهنجاری در شعر قدیم فارسی مشکل یافت می‌شود و اگر چنین موردی دیده شد، بیشتر باید حمل بر تحریفات یا اشتباه کاتبان کرد و به هر صورت نمی‌توان این نوع تحریفات را از اختیارات شاعری انگاشت. بر فرض که چنین امری که به نظر بنده بسیار بعید



در واقع کاری که نیما کرد، صرفاً شکستن وزن بود و خروج از محدوده عروض و این کاری سترگ نیست و چندان بدیع هم نیست و پیش از او، این رویه در شعر نو فرانسه و شعر حدیث عرب و حتی در ایران مسبوق است و اصالتی ندارد. شکستن هنری نیست، ابداع اوزان جدید و کمتر مسبوق دال بر خلاقیت و استادی شاعر در تحوّل موسیقی شعر است. پوشیده نماند آنچه راجع به شعر نیما گفته شده، صرفاً از دیدگاه موسیقی شعر است، نه محتوا و جوهر شعری که خود مقوله‌ای دیگری است و خارج از موضوع بحث ما.

است روی داده باشد، باید آن مورد را از ناهنجاری‌های وزنی گویندگان آن ابیات به شمار آورد، نه اختیارات شاعری. بحث ناهنجاری‌های وزنی در شعر فارسی خود بحثی دیگر است و نمونه کامل آن در غزل شمس دیده می‌شود که در صورت لزوم در مقاله‌ای دیگر متعرض آن می‌شویم.

منابع:

۱. بیرونی، ابوریحان. (۱۳۵۲)، *تحقیق مالیهند*، ترجمه اکبر داناسرشت، تهران: ابن سینا.
۲. حافظ، شمس‌الدین محمد. (۱۳۶۲)، *دیوان*، به تصحیح پرویز ناتل خانلری، تهران: خوارزمی.
۳. دهلوی، حسین. (۱۳۷۸)، *پیوند شعر و موسیقی آوازی*، تهران: ماهور.
۴. رجایی بخارایی، احمدعلی. (بی‌تا)، *بلی میان شعر هجایی و عروضی*، تهران: بنیاد فرهنگ.
۵. رودکی، ابوعبدالله جعفر. (۱۳۷۴)، *دیوان*، شرح و توضیح منوچهر دانش‌پژوه، تهران: توس.
۶. زمخشری. (۱۳۶۹ ه.ق)، *القسطاس المستقیم فی العلم العروض*، بغداد: الاندلس.
۷. سعدی. (۱۳۷۹)، *کلیات*، به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران: امیرکبیر.
۸. شمس قیس رازی، شمس‌الدین محمد. (۱۳۶۰)، *المعجم*، تصحیح محمد قزوینی، تهران: زوارالمعجم فی معاییر اشعارالعجم.
۹. عطار. (۱۳۱۹)، *دیوان*، به تصحیح سعید نفیسی، تهران: سنایی.
۱۰. — (۱۳۶۶)، *دیوان*، به تصحیح تقی تفضلی، تهران: علمی و فرهنگی.
۱۱. ملاح، حسینعلی. (۱۳۶۲)، *حافظ و موسیقی*، تهران.
۱۲. مولوی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۷۸)، *کلیات شمس تبریزی*، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، ج. ۴، تهران: امیرکبیر.
۱۳. ناتل خانلری، پرویز. (۱۳۴۵)، *وزن شعر فارسی*، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
۱۴. نصیر طوسی. (۱۳۹۰)، *معیارالاشعار*، به تصحیح محمد فشارکی، تهران: میراث مکتوب.
۱۵. نظامی، الیاس بن یوسف. (۱۳۶۳)، *سپه حکیم نظامی*، تصحیح حسن وحید دستگردی، ج. ۱، تهران: علمی و فرهنگی.

در پایان باید بدین نکته اشاره کنم که تغییرات کمی و کیفی که در طول بیش از هزار سال شعر فارسی روی داده، همه و همه از عوامل تحول اوزان و تنوع و کثرت بحور در موسیقی شعر فارسی است. اوزان شعر عراقی که البته چنانکه گفتم گاه در اشعار سبک خراسانی نیز دیده می‌شود، هم موجب ملال خواننده می‌گردد و هم از زیبایی شعر می‌کاهد. چون قسمتی از زیبایی شعر و احساس لذت از آن به تنوع وزنی و حتی گاه به سنگینی اوزان و یا بعضی سکنه‌های شعری مربوط است. درست است که اوزان ساده و تکراری سبک عراقی برای عموم پسندیده‌تر است و اکثر مردم از اوزان سنگین خوششان نمی‌آید، ولی باید بدانیم که بسیاری هم دنبال تنوع وزنی و سنگینی اوزان بوده‌اند و تکرار اوزان ساده برای آنها خسته‌کننده به نظر می‌آید. اشعار حافظ و سعدی و عراقی و صائب و بسیاری دیگر که هر یک از لحاظ محتوای شعری و سبکی در اوج‌اند و گه‌گاه صاحب سبک شمرده می‌شوند، اما از دیدی دیگر خسته‌کننده و یکنواخت به نظر می‌آیند و از این روی بوده که انحراف شکسته شدن نامعقول و ناساز وزن شعر در سده اخیر، معلول و بازتاب همین دلزدگی از یکنواختی اوزان است و به همین دلیل بوده که بعضی شاعران به دنبال تنوع وزنی رفته‌اند.

در اینجا گفتنی است که کسانی که دنبالش تنوع وزنی رفته‌اند؛ دو گونه‌اند. دسته‌ای کلاً از خط عروض شعر و هماهنگی مضاربع دوری جسته و بعضی در چارچوب همان اوزان، تنوعات موسیقایی پدید آورده‌اند و حتی از اوزانی استفاده کرده که مسبوق نیست و یا کمتر مسبوق است. در بین استادان شعر گذشته، مولانا در این قسمت سرآمد است و در روزگار ما چند تنی هستند که سرآمدشان سیمین بهبهانی، است که به نظر من کاری سترگ کرده و اوزانی غیرمسبوق و یا کمتر مسبوق ابداع کرده در چارچوب موسیقی شعر.

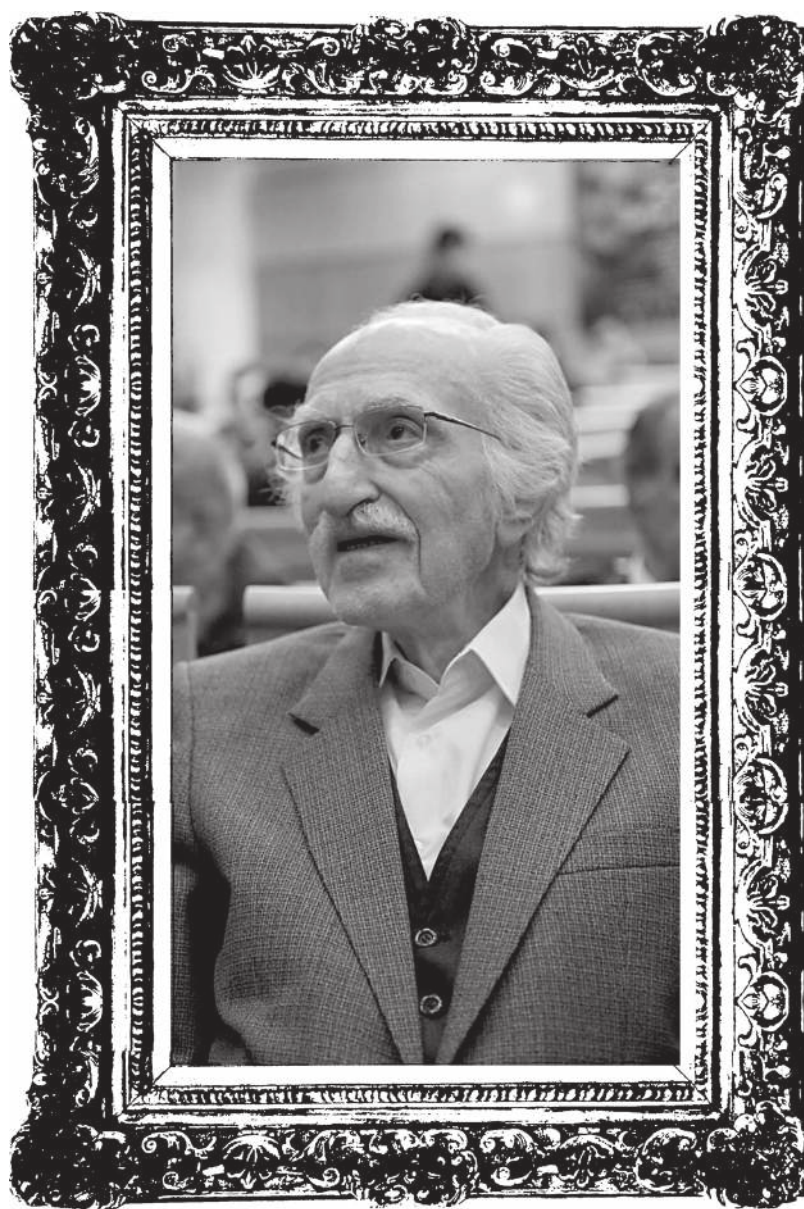
در واقع کاری که نیما کرد، صرفاً شکستن وزن بود و خروج از محدوده عروض و این کاری سترگ نیست و چندان بدیع هم نیست و پیش از او، این رویه در شعر نو فرانسه و شعر حدیث عرب و حتی در ایران مسبوق است و اصالتی ندارد. شکستن هنری نیست، ابداع اوزان جدید و کمتر مسبوق دال بر خلاقیت

حالات و مقامات ابوالح

دکتر ضیاء موحد

استاد فلسفہ و منطق، نویسنده و شاعر

مقامات ابوالح



عقلمند
اسم عقلی آقا
شیراز کیون اسم انبیل
دانا عقلمند کیون اسم انبیل
عقل و معرفت کیون اسم انبیل
ان کیون اسم انبیل



* سن نجفی

کنار زاینده‌رود مثل همیشه همراه هم قدم می‌زنیم
و مرگ را به تودسترس نیست

مدرک دکتری نداشت. او که برای تحصیل به فرانسه رفته بود و در کلاس‌های مارتینه هم شرکت کرده بود و پایان‌نامه هم نوشته بود، ناگهان به اصفهان آمد و دیگر بازنگشت و بلافاصله کتاب ترجمهٔ *بچه‌های کوچک قرن* را منتشر کرد. یک بار هم که مارتینه به ایران آمد، استاد از دیدن او امتناع ورزید. شاید به دلیل ناتمام گذاشتن تحصیل از او خجالت می‌کشید.

دکتر علی‌اشرف صادقی که از همدوره‌های استاد است می‌گوید: «کار پایان‌نامهٔ نجفی تمام شده بود». ایشان از مدرک و موفقیت‌های ظاهری فراری بود و زمانی که دانشگاه پر از مدرک‌های تقلبی شد، جای خود را بیرون از دانشگاه بیشتر پسندید و حاضر به انتخاب یکی از دو راهی که آنها پیش پایش گذاشتند نشد. یکی از آن دو راه مرئی شدن و دیگری دریافت سمت استادیاری با گذاشتن منت بر سر این مرد بزرگ بود. امیدوارم *غلط نویسیم* نجفی به آن شکلی که خودش می‌خواست منتشر شود و بیش از پیش مرجع گردد.

کار عروضیات ایشان هم به عهدهٔ دکتر طیب‌زاده است که انتخاب آقای نجفی هم همین بود.

با این گلی که در باغچه‌ات روییده
مرگ را به تودسترس نیست
آفتابی از سایه‌ها شب را نورانی کرده
در نقش جهان گل و مرغ جان گرفته‌اند
گل گوش پهن کرده

و مرغان ساکت نشستند
تا به هزار و یک شب تو گوش سپارند
و مرگ را به تودسترس نیست
سایه روشن‌ها با آهنگ وزن‌های تودر ایوان می‌رقصند
و مرگ را به ایوانت دسترس نیست

کنار زاینده‌رود مثل همیشه همراه هم قدم می‌زنیم
و مرگ را به تودسترس نیست

استاد ابوالحسن نجفی مانند بعضی که کتاب‌هایی ترجمه می‌کنند و حتی آن را نمی‌فهمند نبود و کتاب‌هایش را برای ترجمه با دقت خاصی انتخاب می‌کرد. در مورد دیگران در طول دوران دوستی چهل‌سالهٔ ما هرگز صحبت، غیبت، پیشداوری و قضاوت نمی‌کرد.

ما هر هفته جمعه‌ها چند ساعتی را در خدمت ایشان بودیم که برای آن جلسات خود استاد با ما تماس می‌گرفت و می‌گفت مطلبی بیاورید تا بخوانیم. در جمع ما فردی بود که هر هفته به عشق و شوق نجفی می‌آمد و نجفی به خاطر همان یک نفر از بیمارستان با من تماس گرفت و گفت فلانی هر جمعه می‌آمد، حالا که من بیمار شده‌ام شما آن جلسات را برگزار کنید ایشان هم بیایند. در آن هفته‌ها گاهی استاد از مجله‌ای داستانی زیبا را برایمان می‌خواند و وقتی می‌پرسیدیم نویسندهٔ آن کیست و نام ناشناس او را می‌شنیدیم، متوجه احترامی می‌شدیم که نجفی به جوان‌ها و کارهایشان می‌گذاشت. چون طبعاً آن نویسنده جوان بود که ما او را نمی‌شناختیم. مجلات را ورق می‌زد و با دیدهٔ قبول می‌خواند و در پی غلطگیری نبود. ایشان چندین بار از اینکه استعدادهایی را دیر کشف کرده بود، اظهار تأسف می‌کرد و می‌گفت: «اگر زودتر آنها را می‌یافتم حرام نمی‌شدند».

گاهی یکی از دوستان ما می‌گفت من خجالت می‌کشم نوشته‌ام را بدهم استاد بخواند و ویرایش کند چون می‌دانم وقتی که او صرف این کار می‌کند، بیشتر از وقتی است که من صرف نوشتن آن کرده‌ام.

ایشان نمی‌گذاشت جلو اسمش «دکتر» بنویسند چون ایشان

* متن سخنرانی دکتر ضیاء موحد در مراسم «سایهٔ خورشید»، به مناسبت چهلمین روز درگذشت استاد ابوالحسن نجفی، که در روز سه‌شنبه ۱۸ اسفند ماه ۱۳۹۴ در دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد ایراد شد.

به یاد استاد فرزانه

هدایت‌الله‌علایی

حسین ملایی

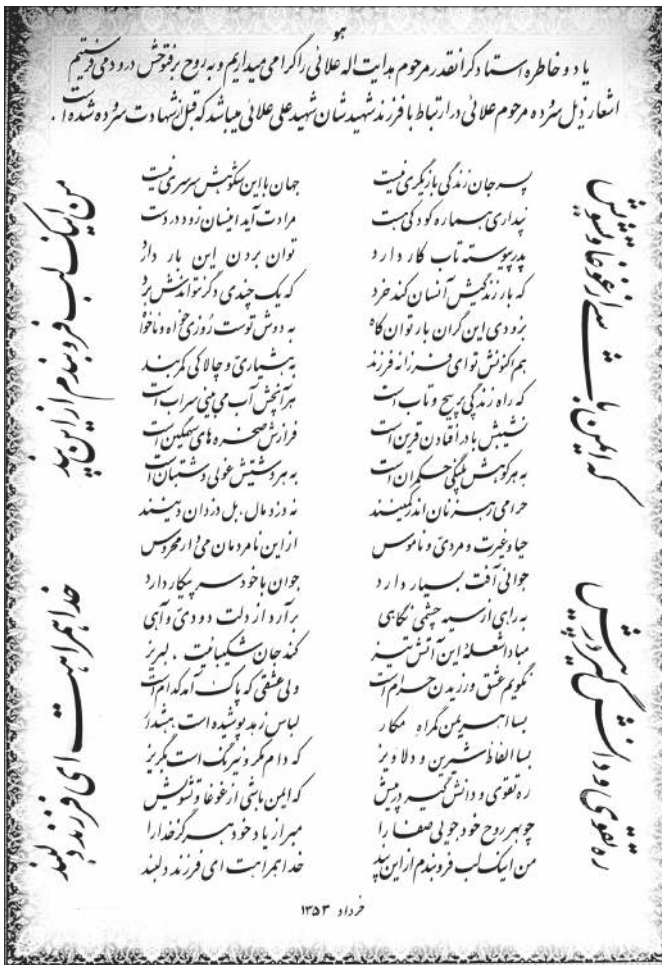
مدیرمسئول فصلنامه

مقاله ۲ - آفات

چه خطری کشور را تهدید می‌کرده؟ مگر مردم در آن روز چه کاری می‌کردند؟ ایشان که برای اولین بار مرا دیده بود به سختی و تردید پاسخ می‌داد. ابتدا اشاره‌ای کرد و سپس بخشی از ماجرا را گفت من هم اصرار داشتم بیشتر بدانم. صلابت، تواضع، بزرگمنشی و رفتار مهربانانه او در همان لحظات مرا به شدت تحت تأثیر قرار داد. در آن مدرسه معلمان فراوانی بودند که همه اهل فضل و دانش بودند، ولی او ویژگی‌های منحصر به فردی داشت. تسلط او بر زبان عربی و ادبیات فارسی و همچنین فقه، از او استادی کم‌نظیر ساخته بود. فضای دبیرستان ادب فضای درس و رقابت درسی بین دانش‌آموزان بود و به طبع چنین معلمانی برای آنها نعمتی بزرگ به شمار می‌آمدند. همین موضوع باعث شد که من هم به ادبیات علاقه‌مند شوم.

سال نهم دبیرستان بودم. در میدان انقلاب فعلی که قبلاً میدان مجسمه یا ۲۴ اسفند نام داشت، میتینگ برگزار بود و ارتشیان رژه می‌رفتند. در کنار خیابان به تماشای آنها ایستاده بودم. مجری برنامه از بلندگوهایی که در اطراف نصب بود، مرتب یادآوری می‌کرد "قیام ملی ۲۸ مرداد" و مدعی بود، افراد حاضر برای یادآوری آن قیام گرد آمده‌اند. من برای اولین بار این مطلب را می‌شنیدم و حس کنجکاوی مرا واداشت که درباره آن حادثه پرس و جو کنم. فردای آن روز در دبیرستان ادب با یکی از معلمان مدرسه روبه‌رو شدم. تصمیم گرفتم از ایشان بپرسم. به رسم ادب پس از سلام و علیک موضوع ۲۸ مرداد را طرح کردم. او ابتدا با اکره در این مورد سخن می‌گفت، حس کنجکاوی من باعث شد بیشتر اصرار بورزم «آقا، قیام ملی ۲۸ مرداد یعنی چه؟ چه اتفاقی افتاده بوده؟»





در خرداد ۱۳۵۳ برای فرزندش قطعه شعری به رسم پند و اندرز پدر به فرزند سروده است.

استاد علایی چون علاقه مند به کار دبیری بود، در آموزش و پرورش استخدام شد و شهر الیگودرز را به علت نزدیکی به بویین برای محل خدمت انتخاب کرد و به مدت ۸ سال در این شهر مشغول تدریس شد. در الیگودرز ازدواج کرد و پس از آن مدت ۴ سال در تربیت معلم شهر نجف آباد تدریس کرد و بالاخره در سال ۱۳۴۹ به اصفهان منتقل شد و در دبیرستان ادب و چند دبیرستان دیگر مشغول به کار گردید و طی دوران بعد از انقلاب اسلامی به طور تمام وقت در تربیت معلم شهید دکتر باهنر و فاطمه زهرا (س) و زینب کبری (س) تدریس کرد و در ساعات فراغت از کار تربیت معلم طی دعوتی که از ایشان به عمل آمد، به عنوان مدرس علوم عربی و فقه و اصول در دانشگاه صنعتی اصفهان و در دانشگاههای آزاد شهر کرد و نجف آباد مشغول به کار شد تا روزی که سکنه کرد و بازنشسته شد.

تنها پسر ایشان به نام علی که دانشجوی رشته زیست شناسی در دانشگاه اصفهان بود، در دوران انقلاب در انجمن اسلامی دانشجویان، به مبارزه با مکتب های انحرافی از جمله منافقین و مارکسیست ها پرداخت. او در این راه

به یاد دارم که کلاس های شبانه در دبیرستان ادب دایر شده بود و ایشان در کلاس ششم ریاضی شبانه نیز ادبیات درس می دادند و من با اینکه به لحاظ درسی نیاز نداشتم، با اجازه ایشان سر کلاس درس حاضر می شدم. علاقه مندی من به ایشان تا حدی بود که در شبهای زمستان و با وجود هوای برفی با دو چرخه به مدرسه می رفتم تا سر کلاس ایشان حاضر شوم.

توضیحات او از حوادث ۲۸ مرداد مرا به شناخت مسائل سیاسی واداشت و مسیری را که سالهاست می پیمایم، پیش روی من قرار داد.

من بعد از فراغت از تحصیل دانشگاه، به آموزش و پرورش آمدم و به هر بهانه ای با او تماس می گرفتم. چون مجذوب شخصیت او بودم. از زمانی هم که به دلیل بیماری (سکته) در خانه بستری بود، مرتب به دیدنش می رفتم. او هم از خاطرات شیرین خود، از قبیل مواجه شدن با آقای عجمی، رئیس وقت دبیرستان هراتی، خاطراتی از زمانی که طلبه بود، یا چگونه در لباس طلبگی در امتحان دیپلم به صورت متفرقه شرکت کرده بود و... برای ما تعریف می کرد، که چه بسیار زیبا و شنیدنی بود. این استاد گرانمایه، پسری داشت که بسیار به او علاقه مند بود و از قضای روزگار در ایام جنگ ایران و عراق به شهادت رسید. این امر خیلی بر روحیه او که فردی به شدت عاطفی بود اثر گذاشت.

استاد، دو قطعه شعر برای فرزند خود سروده است، یکی از باب نصیحت به فرزند خود قبل از شهادت و قطعه دیگر را پس از شهادت او. اوج اندیشه این بزرگمرد فرهنگ کشور را در لایه لای این اشعار می توان دریافت.

دوران زندگی او حیات طیبه است که فراز و فرود آن نیز برای اهل نظر قابل تأمل و عبرت آموز خواهد بود.

استاد هدایت الله علایی فرزند محمد اسماعیل در سال ۱۳۱۱ هجری شمسی در بویین میاندشت فریدن متولد شد، در دوران طفولیت در بویین به مکتب رفت و شروع کار را با علوم مکتبی آغاز کرد. بعد از دوران مکتب در ده سالگی به اصفهان نزد پدر بزرگ خود مرحوم آیت الله شیخ محمد جواد محمدی فریدنی که از علما و مجتهدین بزرگ اصفهان بود آمد (در زمان رحلت ایشان بازار بزرگ اصفهان یکپارچه تعطیل شد) استاد دروس قدیمه را در مدرسه چهارسو مقصود عربان پشت میدان امام اصفهان تحصیل کرد و همزمان با تحصیل دروس قدیمیه و حوزوی، دروس جدید را به صورت متفرقه خواند و دیپلم ادبی گرفت. استاد مدت ۱۶ سال دروس حوزه را تا سطح خارج ادامه داد و مدت ۷ سال از شاگردان خاص مرحوم حضرت آیت الله ادیب بود. در ادبیات عرب و ادبیات فارسی بسیار مسلط و صاحب نظر بود. در ادامه تحصیل در دانشکده حقوق دانشگاه تهران پذیرفته شد و سال ۱۳۳۷ با مدرک لیسانس در رشته حقوق قضایی فارغ التحصیل شد. از طرف دوستان پیشنهاد خدمت در دادگستری به او داده شد، ولی با مشورت مادر از خدمت در آن وزارتخانه خودداری نمود.

مادر ایشان می گوید: با خدمت در دادگستری ممکن است حقی را ناحق کنی. (زیرا آن زمان ساواک در همه امور مملکت دخالت می کرد و ممکن بود حقی تضییع شود.)

چندین بار مورد ضرب و شتم آنها قرار گرفت. وی پس از تعطیلی دانشگاهها (انقلاب فرهنگی) در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی مشغول به کار شد و با پشتکار و لیاقتی که از خود نشان داد به عنوان مربی نظامی در پادگان غدیر منصوب شد.

در طی دوران جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، علی‌رغم نیاز به ایشان به‌عنوان مربی در پادگان، به اصرار خود به جبهه اعزام شد و پس از شرکت در عملیات ثامن‌الائمه^(ع) در هنگام پاکسازی مناطق اطراف آبادان (ایستگاه ۷) از مین‌های دشمن بر اثر انفجار یک مین ضد تانک در ۲۰ مهرماه ۱۳۶۰ در ۲۱ سالگی به درجهٔ رفیع شهادت نایل گردید و در گلزار شهدای اصفهان مدفون شد، روحش شاد و قربین رحمت باد.

استاد هدایت‌الله علایی چهار دختر دارد که همهٔ آنها تحصیلات دانشگاهی را به پایان رسانده‌اند. یکی از آنها دندانیزشک، دو دختر دیگر دبیر آموزش و پرورش و دیگری فوق لیسانس مرمت آثار تاریخی است.

همسر ایشان ضمن همراهی در همهٔ دوران زندگی، در اوقات بیماری همه وقت مراقب حال ایشان بود و در همهٔ حالات خدمت کردن به ایشان را از اهم امور زندگی می‌دانست خداوند به این همسر فداکار اجر عطا کند.

آثار باقی‌مانده از ایشان:

۱. مجموعه شعری است که به چاپ نرسیده است.
۲. جمع‌آوری لغات مشکل قرآن (جزء سی‌ام) که به چاپ نرسیده است.
۳. سفرنامهٔ عمره که به صورت دستنویس از ایشان تکثیر شده است.

(۱۳۶۵)

و اما ویژگی‌های اخلاقی استاد هدایت‌الله علایی:

شادروان حاج هدایت‌الله علایی بدون اغراق و مدهانه یک عارف و یک معلم اخلاق بود. از نظر علمی، علوم قدیم و جدید را خوب خوانده و عمیق درک کرده بود، به نحوی که بسیاری از استادان دانشگاهها با درجهٔ علمی دکتری، سؤالات و اشکالات علمی و فقهی و عربی خود را از ایشان می‌پرسیدند و استاد با کمال تواضع و فروتنی بدون هیچ ادعایی سؤالات را پاسخ می‌داد. از جنبهٔ اخلاقی به حق باید گفت نمونه و سرمشق بودند و همهٔ محصلان و دانشجویان و معلمان که با استاد علایی مانوس بودند، او را مرشد و مراد خویش در اخلاق و در تعلیم و تربیت اسلامی می‌دانند. ایشان هرگز گوهر گرانبهای علم و اخلاق و کمال و فضیلت را بندهٔ درم و دینار و پست و مقام دنیوی نساخت و هرگز ایمان و انسانیت و پاکدامنی را آلودهٔ ریا و تظاهر ننمود.

هر چند شهادت یگانه پسرش علی بسیار برای ایشان سخت بود، ولی هرگز از مزایا و عناوین پدر شهید بودن استفاده نکرد و پیوسته می‌فرمود: معامله با خدا کرده‌ام و شهید مهمان خداست و بر سفرهٔ خالق خویش مهمان است و ای کاش علی دست ما را بگیرد و شفاعت ما را بنماید. روحش شاد.

در خاتمه قسمتی از سخنان پایانی استاد علایی را از یکی از مقالات ایشان برای حسن ختام یادآور می‌شویم.

اشعار ذیل سروده مرحوم علایی در ارتباط با فرزند شهیدشان شهید صبی علایی می‌باشد که بعد از شهادت سروده شده است. به روح پرشوقش درود می‌گوییم.

بمادم من و در درج بربانان
بمادم من و در درج بربانان
بمادم من و در درج بربانان
بمادم من و در درج بربانان

مغنی نوایم آور به زب
زبان کوشش و خط ای کوشش
در مجلس بزم در کازیت
قصه سخن شد جام شد پر خون
حرمان مجلس به میدان شدند
در زخم تار شد زخم تیر
در ساقی ماه رختاره مرد
در بوی باروت شد بوی خود
خم افاد و بخت و چهاره گشت
در جهان فشان بر جای دست
بگویند با بر خضم دون
ندا داد فرزند از آن مصفا
اگر مرد را بی بیدان در ای
مغنی که جلال و جوشیار باش
حراست ز ناموس و مردانی
سیر چشمی بگم چشم افزین
سراجام در راه این عشق کین
زوغا و شویش آسوده ام
بخت این و پویند آن آغاز کرد
بمادم من و در درج بربانان او

که ناص شد اینک نصبت ندر
از این ساز و آواز خوش باش
سخن از می زغنه تازیت
صراحی ز صبا ای خون بال کون
زستی خروشان و جوشان شدند
غل خوان، بجز خوان برسان تیر
حریفان می خواره از یاد برد
سیمب است طوفان دود
از آن ارغوانی است سبای
که این بود پیمان دولت
که سازند کلاه ستم و آگون
که این سپند و اندرز در هم صاف
دمی چند در زرم دشمن بای
من آنم که کتی توبه دار باش
ز خضم جهانی است فی خانه
ر بوده است ازین خون کون دین
شود بیکر خنک جاک جاک
که در دامن دوست نشوده ام
بک سوی عشق پرواز کرد
درود خداوند بر جان او

زمستان ۱۳۶۴

در زمستان ۱۳۶۴ بعد از شهادت فرزندش قطعه شعر دیگری سروده که گویی فرزند به پدر پند و اندرز داده است.

«در اینجا می‌خواهم به خود و همکاران معظم پس از توصیه به تقوی و تزکیه و توکل بر خدا یادآور شوم که مطالعهٔ مستمر و سعی در پیشرفت و ارتقای علمی را فراموش ننمایند. زیرا سرمایهٔ معلم دانش اوست و در این باره به ترجمهٔ شعری از یک شاعر عرب اکتفا می‌کنم. بیش از آنکه ادوات و اسباب تصدّی مقام و مرتبه‌ای را به دست آوری، آن را مورد توجه قرار مده. میوه‌ها قبل از رسیدن تلخ و هنگامی که برسند شیرین و گوارا هستند. و در خاتمه معروض می‌دارد که این حقیر پس از سی و اندی سال اشتغال به شغل مقدّس تعلیم از گذشتهٔ خود شاد و خداوند کریم را بر این توفیق سپاسگزار است.»

استاد هدایت‌الله علایی در هفتم فروردین ۱۳۸۲ در ۷۱ سالگی دعوت حق را لبیک گفت و به دیار باقی شتافت. وی در باغ رضوان اصفهان قطعهٔ نام‌آوران مدفون شد. روحش شاد و قربین رحمت باد.

برای خلیل که در بهار رفت....

محمد رضا ضیاء

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی

مقاله ۲

آلات



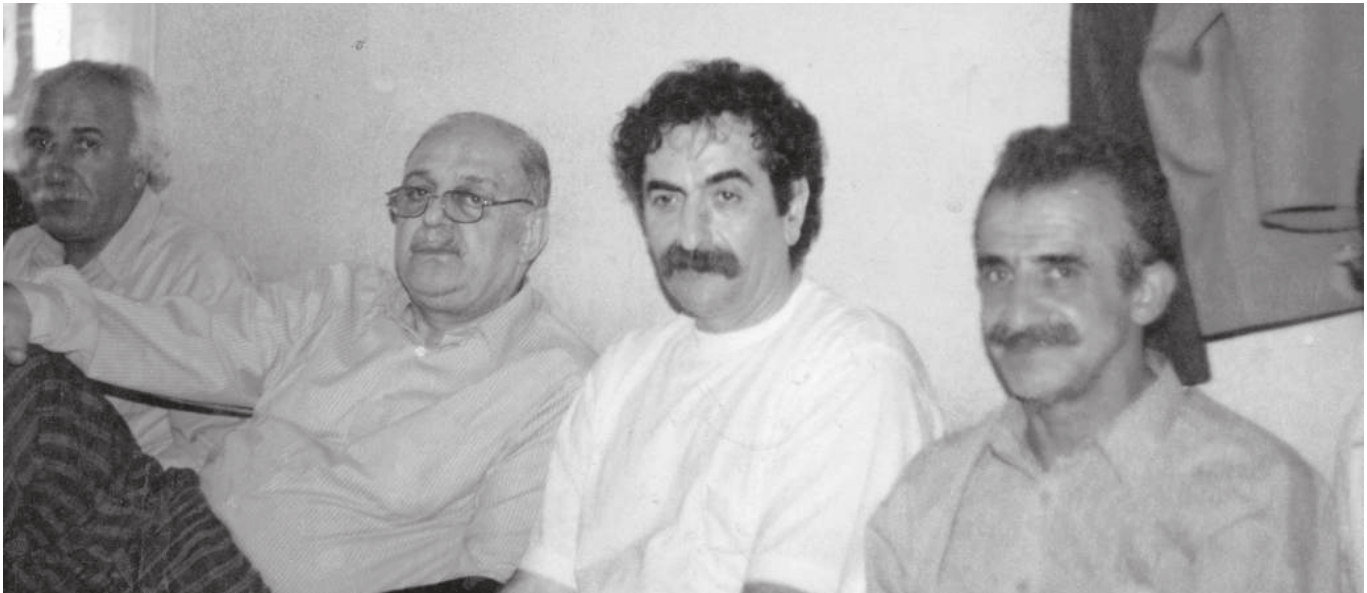
خلق را از خود و از عمر ملالی عجب است
این چه سالست دگر باره که سالی عجب است
صدر عالم را با خاک برابر کردند
وز فلک سنگ نمی بارد حالی عجب است
من و غم زین پس و چون من همه کس، چون دانیم
که دل خوش پس از این حال محالی عجب است
(کمال اسماعیل در مرثیه صدر شهید، رکن الدین صاعد)

چند هفته پیش در سوگ یکی از دوستان نوشتیم؛ اگر ضرب المثل «سالی که نکوست از بهارش پیداست» درست باشد، با توجه به چند خبر بدی که در ابتدای بهار شنیدیم (از مرگ منوچهر ستوده تا بیماری شجریان و کیارستمی و...)، سال خوبی نخواهیم داشت. گویا متأسفانه پیش بینی ام درست از آب درآمد....

در خانه نشسته بودم که یکی از دوستان زنگ زد و گفت: می توانی الان بروی خانه استاد کسایی، پیش جواد؟ (جواد کسایی) گفتم: چه شده؟ من و منی کرد و گفت: خلیل استاد.... خلیل فوت شده.

نمی فهمیدم چه می گوید. یعنی چه آخر؟ برایم مثل یک جمله غلط بود که یا من اشتباه شنیده ام، یا معنی آن را نمی فهمم. حتی در راه رفتن زنگ زدم و گفتم: چند دقیقه پیش تو زنگ زدی و این خبر را دادی؟ من درست شنیدم؟

محمد خلیل کسایی فرزند کوچک استاد حسن کسایی بود. او ازدواج نکرده بود و هنوز در خانه قدیمی فوق العاده ای که از استاد کسایی به یادگار مانده، زندگی می کرد. مؤدب و محجوب و کم حرف و در برخورد با غریبه ها تا حدودی خجالتی بود، در حدی که بعضی ها ممکن بود فکر کنند خودش را می گیرد. خوش خنده بود و وقتی می خندید، آن چنان هیجان زده می شد که قد بلندش موج برمی داشت. او ظاهری آراسته داشت و یاد ندارم هیچ وقت او را با ته ریش



الکی است که بگویی دست راست مهم نیست؟ باید کلی تمرین کرد!

خلیل سرشار از زندگی بود و سفرهای فراوانی رفته بود. همین چند وقت پیش، یک بار زنگ زد و گفت: چند تا از موهابیم سفید شده، درباره موی سفید، چه شعری سراغ داری؟ (نمی دانم، گویا این شعرها را برای ترکیب با موسیقی می خواست) من این رباعی را برایش خواندم:

هر صبح که غنچه در چمن می خندد

بر روی گل و لاله، سمن می خندد

بینم ز بُنا گوش، یکی موی سپید

سر کرده، به ریش عمر من می خندد

حس کردم، این رباعی را خیلی نپسندیده، گفت: دیگر چه هست؟

این قطعه جمال الدین عبدالرزاق را خواندم؛

موی سپید چیست ندانی زبان مرگ

زیرا که هر که دید ز خود ناامید شد

دی از زبان حال همی گفت با دلم

چیزی که جان ز ترس چو از باد بید شد

هین برگ مرگ بسازار نخفته ای

تا چند گویمت، که زبانم سپید شد!

گفت: نه... اینها خیلی بوی مرگ و ناامیدی می دهد. چیز دیگری می خواهم....

چند روز پیش از رفتن بی موقعش، جواد گفت:

جواد را در سه تارنوازی و خلیل را در نی، خیلی قبول داشت ولی هیچ وقت اجرای رسمی با فرزندانش نکرد. این مسأله در زمانی است که بسیاری از اهالی موسیقی، گاهی اهل بیت خود را حتی به زور وارد موسیقی کردند و در حالی که بعضی از آنها در حد مبتدی ساز می زدند، با آنها موسیقی اجرا کردند.

یاد شبی افتادم که جواد، تار یحییای پدرش را برداشته بود و داشت با ناخن مثل سه تار می نواخت. استاد گفتند: اگر از این به بعد بخواهی تار بزنی، این تار را به تو هدیه می کنم. (کسایی یک تار یحییی به لطف الله مجد، یکی به علی تجویدی و یک ساز یحییی هم به شهناز هدیه کرده بود) و بعد

اضافه کرد: «تو که اصل کاری را داری (منظورش توانایی دست چپ و تسلط بر پرده های یکسان تار و سه تار بود) دست راست هم کاری ندارد، مضراب را دست می گیری و می زنی. مهم دست چپ است که باید بر پرده ها مسلط باشی». من در آن لحظه با خود گفتم: «این حرف ها چیست که استاد می زند؟ مگر خودش بهتر از من نمی داند که در نوازندگی

تار، دست راست اگر مهمتر از دست چپ نباشد، کم اهمیت تر نیست، لابد ایشان برای تشویق فرزند به تارنوازی چنین می گوید....» هنوز از این فکر بیرون نیامده بودم که یکهو استاد خندید و گفت: چه نادانی است آنکه این حرف ها را باور کند! مگر

و صورت اصلاح نشده دیده باشم. موهابیم در آغاز جوانی ریخته بود و همیشه سرش از تمیزی برق می زد. حتی در خانه هم لباسش آراسته و تمیز بود. اهل ورزش بود و تنیس بازی می کرد. گاهی که لباس تازه ای می خرید با نوعی ذوق کودکانه درباره کیفیت لباسش از دیگران نظرخواهی می کرد. در مهمانی های مکرر دوستانه ای که اصولاً به همت جواد برادرش، در خانه پدری برپا می شد، در اوج مجلس چند ثانیه ای غیبش می زد و بعد، از بیرون محفل، نی زنان وارد اتاق می شد. گویا از شگفتی بی که از این غیبت و حضور برای دوستان ایجاد می کرد، لذت می برد.

با آنکه در زمان حیات استاد کسایی و از جوانی نی نوازی را شروع کرده بود، ولی پس از فوت پدرش نوازندگی را خیلی جدی تر دنبال کرد و همیشه وقتی می نواخت این فکر در ذهنمان بود که ای کاش کسایی زنده بود و ساز امروزش را می دید. خود استاد بارها با حسرت می گفت: ای کاش این خلیل نی را جدی تر دنبال کند. بارها دیده بودم که پیدا و پنهان تحسینش می کرد و حتی او را جانشین بلافصل خود معرفی کرده بود. البته کسایی آنقدر در هنر، حرفه ای و جدی و سخت گیر بود که حتی برای فرزندانش هم امتیاز ویژه ای قایل نبود و حُب پدری باعث نمی شد که در حق آنها غلو کند. با آنکه



ز بادِ فنا ریخت در دامنِ گل
گلی تازه‌تر از گل بوستانی
خرامنده سروا! نگویی چه بودت؟
که امروز گرد چمن ناچمانی
چونرگس یکی دیده از خواب بگشا
ز بیماری ار چند بس ناتوانی
نشسته ست صدر جهان، بار داده
تو غایب چرایی؟ همانا ندانی
نه زی بازگاه برادر خرامی
نه ما را سوی حضرت خویش خوانی
نمد زینت از یک سفرناشده خشک،
بدین گرمی آخر کجا می دوانی؟
رهی دور در پیش داری و ترسم،
که این نوبت اندر سفر دیرمانی
تویس چابکی در سواری ولیکن،
چو چوبین بود مرکبت، چون برانی؟
ز بالایی چرخست نام تو، گرچه
ز زیر زمین می دهندت نشانی
بنالید ای دوستان و بگریید
بر آن طلعتِ خوب و فزکیانی
همیشه پی شادمانی غم آرد
چنین بود تا بود گیتی فانی
(کمال اسماعیل)

زمستان نقل کنند؛ چنانکِ حضرتش در زمستان
شدید که روی زمین چون حدید شده بود رحلت
فرمود و هذا من أماراتِ الولاية» (مناقب العارفین،
تصحیح تحسین یازجی، ص ۴۲۰).
نمی دانم چطور خلیل دلش آمد، بمیرد؟ و
طبیعت چطور دلش آمد با ما و با او در بهار چنین
کند؟ کمال اسماعیل، قرن ۶ و ۷، گویی این مرثیه
را از پس چند قرن، برای او سروده است؛
دریغا که پژمرده شد ناگهانی
گل باغ دولت به روز جوانی
نهالی سرفراز بُد، لیک گردون
نداد آبش از چشمه زندگانی
ز گلبرگ او چون برآمد بنفشه
ز آفت بر او جَست باد خزان
به وقتی که آمد گل از غنچه بیرون،
شد اندر کفن همچو غنچه نهانی
جهانا! تورا شرم ناید که بی او،
کنی عرضه بر ما گل بوستانی؟
به پیرانه سر خود جوانی کنی، پس
به قهر از جوانان کنی جان ستانی
نبخشودی آخر بر آن سرو قامت
چه سنگین دلّی و چه نامهربانی
چه انگام سرسبزی توست، شهری
سیه گشته زین ماتم ناگهانی

قراری بگذاریم و شبی با هم بنشینیم. حتی گفت
خلیل چند روزی است که خیلی سر حال نیست،
دور هم باشیم برای او هم خوب است. گفتم: یار
باقی و کار باقی. من این هفته را تماماً به گلگشت
و مهمانی گذرانده‌ام، اگر ممکن است باشد برای
هفته آینده. او هم موافقت کرد.
همیشه وقتی چنین جلساتی را به تعویق می اندازم،
این بیت حافظ در سرم می‌گردد که:
ای دل ار عشرتِ امروز به فردا فکنی
مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد؟
این بار ولی اصلاً به این شعر فکر نکردم. اصلاً
بهار و اردیبهشت چه وقت فکر کردن به مردن
است؟ اصلاً چطور کسی دلش می‌آید که بمیرد؟
همان طور که در مناقب العارفین افلاکی، حکایتی در
این زمینه هست که مولانا گفته: مرد خدا بودن،
با مُردن در بهار تناقض دارد و فصل مُردن خزان و
زمستان است، نه بهار!
«درویشی از مشایخ آن عصر در اول بهار وفات
یافت و اعتقادِ هوام عوام آن بود که او ولی خداست؛
بحضرت مولانا اعلام کردند که آن فلان مرد ولی
مُرد؛ فرمود که تمامت اشیا و اجزای عالم رو بحیات
نهادند او چون مُرد؟ پس چگونه مرد خداست؟ تا
مرد خدا رضا ندهد مرگ را بر او دسترسی نیست و
اغلب انبیا و اکابر اولیا باید که در فصل خزان و قلب

حیف از آن گل که ریخت باد صبا

محمدجواد کسائی

نوازنده و پژوهشگر موسیقی

مقاله ۲

یک پژوهشگر آمریکایی در سفری مطالعاتی که اواسط دهه بیست به ایران داشته، در قسمتی از یادداشت خود چنین می‌نویسد: «در ایران نوازنده ویلنی به نام «ابوالحسن صبا» زندگی می‌کند که اگر برای گذران زندگی، گرفتار تدریس مدام و شبانه‌روزی نبود و می‌توانست به تمرین‌های شخصی خود بپردازد؛ رویای «پاگانینی دوم» را در جهان امروز زنده می‌کرد» [نقل به مضمون].

در اینجا به واقع و از سر صدق می‌نویسم که «خلیل» رویای «کسائی دوم» را در نواختن نی زنده کرده بود و چه بسا با رشد فزاینده‌ای که در این هنر-به‌ویژه در سال‌های اخیر- داشت، می‌رفت تا راه‌های احتمالی نارفته در این ساز ملّی را رمزگشایی کند.

او به تکرار و تقلید اکتفا نمی‌کرد. با نامتعارف‌ساز زدن (به بهانه نوآوری)، سخت مخالف بود و آن را مغایر با اصالت در کار نوازندگی می‌دانست.

خلیل برخلاف بسیاری از افراد که به آب و آتش می‌زنند تا خود را به هر قیمتی و به هر بهانه‌ای مطرح کنند. که متأسفانه در روزگار ما بسیارتر از بسیاریند. خلوت گزیده بود و در گوشه‌ای به تعالی خویش و هنر خویش می‌پرداخت. او به راستی امتداد نفسی «کسائی بزرگ» بود، چرا که در «خانه نی ایران» به دنیا آمده بود، آن زن را به ارث برده بود، آن نواها را شبانه‌روز به گوش جان شنیده بود و سالیان سال از محضر پدر درس‌های مستقیم بسیاری گرفته بود...؛ برگ‌برگ درختان آن خانه و خشت‌خشت بنای آن خانه شاهد این مدعاست. من نه تنها برادر کوچکم و بهترین دوستم را از دست دادم، که موسیقی ایران نیز نوازنده‌ای خوش‌قریحه، صاحب تفکر و در یک کلام: هنرمندی با نبوغ و آینده‌دار را از دست داد. با اندوهی فراوان و جانفرسا فقط می‌توانم مرثیه‌ای که مجید اوحدی (یکتا) در فقدان «وهاب کلانتری» سال‌ها پیش سروده است. و انگار که زبان حال من در این واقعه است. را باز نویسم:

رفتی ای مونس دلم رفتی
رفتی و بردلم نشاندی غم
گشت عالم به چشم من تاریک
تا تو خود رخت بستی از عالم
با که گویم از این سپس غم دل
که بجز تو نداشتم محرم
چون شد از صحبتم بریدی دل
به ز من یافتی مگر همدم
در فراق تو پشت من خم شد
پشت من نه، که دوستان هم
کی مرا بود از تو این باور
که بگیرم به مرگ تو ماتم
این بُد رسم دوستی کز ما
دل بگیرم و رو کشی درهم
تا چه شد عهد خویش بشکستی
که به یک عمر بود مستحکم
رفتی و مونسم نماند به جز
دل پرآه و دیده ی پُر نم
دوستان را پناهگاه برفت
تا تو بودی میان جمع علم
رفتی و آن پناهگاه برفت
نه دگر پایه ماند و نه پرچم
با چنین خُلق و خوی و مشی و روش
بود از روزگار خویش دژم
لا جرم رفت و گشت در فردوس
متنعّم به گونه گونه نعم

بهار امسال خلیل کسائی فرزند برومند هنرمند بی‌همتا، شادروان استاد حسن کسائی به پدر پیوست و چشم از دنیا فروبست. فصلنامه دریاچه این ضایعه را به خاندان محترم کسائی و خانواده هنر و موسیقی اصفهان تسلیت عرض نموده و برای روان آن جوان، آرزوی آرامش و مغفرت دارد.